

۲۱۸۲

# فارسی ۱

توانا بود هر که دانا بود  
وز ارجمندی است در او



دوره راه‌سنمایی

مرحله دوم تعلیمات عمومی





توانا بود هر که دانا بود  
وزارت آموزش و پرورش

سازمان کتابهای درسی ایران



2182  
7

# فارسی ۱

دوره راهنمایی تحصیلی

مرحله دوم تعلیمات عمومی

۱۳۵۰

همراه این کتاب ، کتاب راهنمایی برای تدریس آن چاپ و بطور رایگان در اختیار مدارس راهنمایی گذاشته شده است . معلمان با توجه به راهنمایی‌هایی که در آن کتاب شده ، کتاب حاضر را تدریس خواهند کرد .

60268

پدید آورندگان :

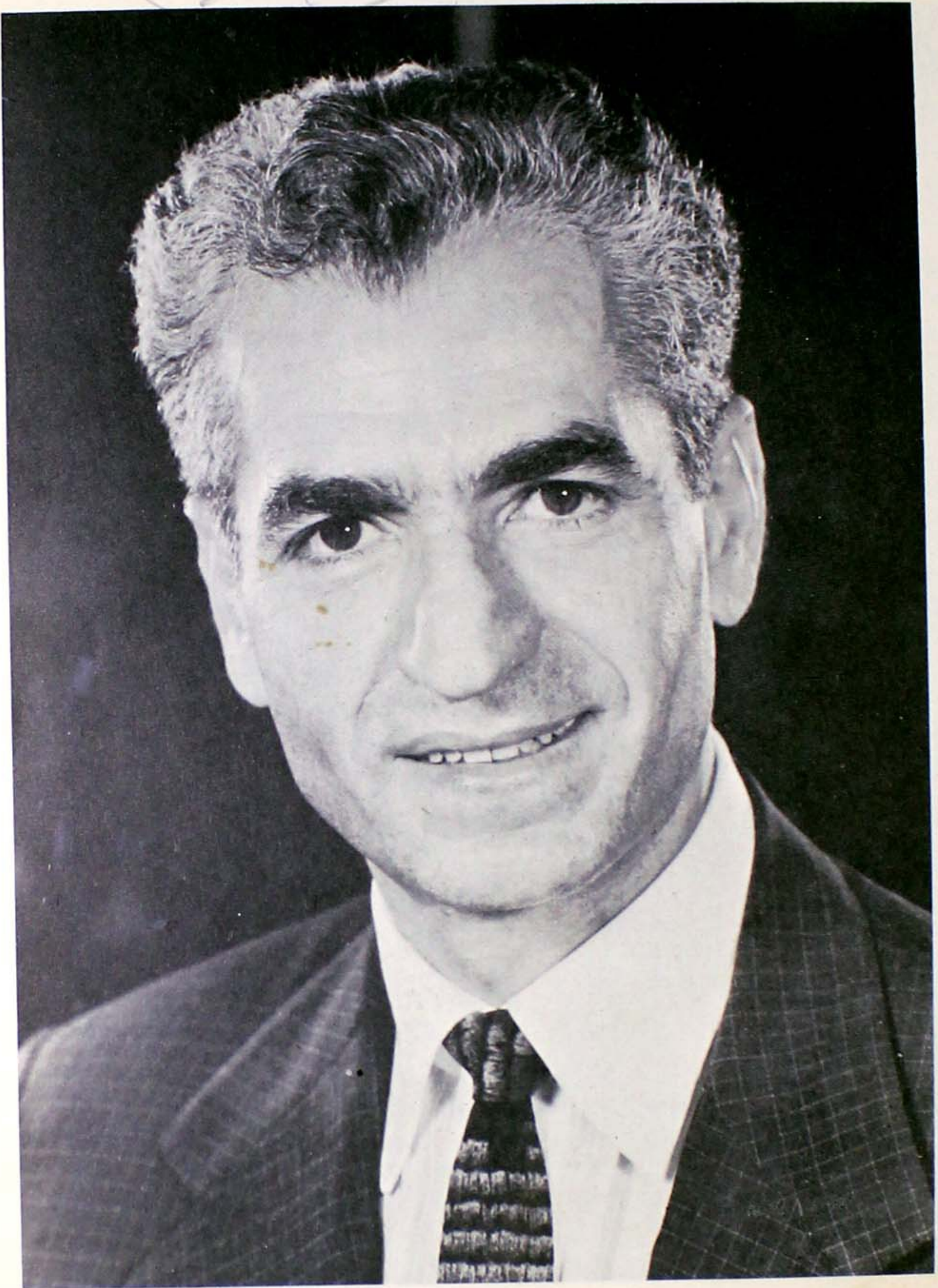
حسن صدر حاج سیدجوادی

حسن انوری

حقوق مادی این اثر متعلق به سازمان  
کتابهای درسی ایران است .

چاپ از : چاپخانه بیست و پنجم شهریور (شرکت سهامی افست)

2182  
1





2182  
1







2182  
1





## به نام خدا

### فہرست

- به نام خداوند جان و خرد
- ۳ ..... کزین برتر اندیشہ برنگذرد
- ۵ ..... کودکی شاهنشاه آریامہر
- ۱۳ ..... مال از بہر چیست؟ (۱)
- ۱۸ ..... مال از بہر چیست؟ (۲)
- خنک آن کہ آسایش مرد و زن
- ۲۳ ..... گزیند بر آسایش خویشتن
- ۲۶ ..... نیکی
- ۳۱ ..... فیل
- ۳۸ ..... امید
- ۴۱ ..... شاہزادہای کہ از سیارہای کوچک آمدہ بود (۱)
- ۴۸ ..... شاہزادہای کہ از سیارہای کوچک آمدہ بود (۲)
- ۵۴ ..... شاہزادہای کہ از سیارہای کوچک آمدہ بود (۳)
- ۶۱ ..... زیبایی ای درخت
- ۶۴ ..... کتاب طبیعت (نامہای از مردی بزرگ)
- ۶۹ ..... دانشمندی کہ پانصد سال جلوتر از زمان خود می اندیشید (۱)
- ۷۵ ..... دانشمندی کہ پانصد سال جلوتر از زمان خود می اندیشید (۲)
- ۸۲ ..... اوراشیمای ماہیگیر (از افسانہهای ژاپنی)
- ۹۰ ..... ماژلان (۱)

۹۶	.....	ماژلان (۲)
۱۰۲	.....	مرگ ناخدا
۱۰۶	.....	مردی از نوادر روزگار
۱۱۲	.....	مثل
۱۱۸	.....	از ماست که برماست
۱۲۱	.....	تعاون و همکاری (۱)
۱۲۵	.....	تعاون و همکاری (۲)
۱۳۰	.....	زاغ و کبک
۱۳۲	.....	بخواه، یاد بگیر، امتحان کن
۱۴۰	.....	زندگی من
۱۴۸	.....	آزادی
۱۵۱	.....	ستایشگر صلح و آزادی
۱۵۶	.....	گل و گُل
۱۵۸	.....	سیمرغ و سی مرغ (۱)
۱۶۴	.....	سیمرغ و سی مرغ (۲)
۱۷۰	.....	نخستین جنگ رستم در میدان
۱۷۳	.....	یعقوب لیث
۱۷۸	.....	نیشابور
۱۸۵	.....	کوتاه خردمند به که نادان بلند
۱۸۹	.....	دوست نادان مگزین
۱۹۳	.....	حاجی آقا
۱۹۹	.....	کتابهای خوبی که شما می توانید بخوانید
۲۰۳	.....	مآخذ

به نام خداوند جان و خرد  
کزین برتر اندیشه برنگذرد

کنون ای حسد مند آرخ خرد  
بگو تا چه داری بیار از حسد  
خرد، رهنمای و خرد، دلگشای  
آزوشادمانی آزویت غم است  
خرد چشم جان است چون بگری  
همیشه خرد را تو دستور دار  
به گفتار داندگان راه جوی  
زهر دانشی چون سخن بشنوی  
چو دیدار یابی به شاخ سخن

بدین جا یک گفتم اندر خورد  
که گوش نبوشنده زو بر خورد  
خرد، دست گیرد به هر دوسرای  
آزویت فرونی آزویت کم است  
تو بی چشم، شادان جهان نسیری  
بدو جانست از ناسر آدور دار  
به کیستی بپومی و به هر کس بگوی  
از آموختن یک زمان نغموی  
بدانی که دانش نیاید به بن

فردوسی

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

ارج = ارزش	راه جوی = راه جستجو کن، راه پیدا کن
آزو = از او	کزین = که از این (کزین برتر اندیشه برنگذرد =
اندر خورد = سزاوار است	اندیشه از این بالاتر نمی‌رود)
پیوی = برو، بگرد، گردش کن	ناسزا = ناشایسته، کارهای ناپسند
بر خورد = بهره ببرد، بهره مند شود	نسپری = طی نمی‌کنی، نمی‌گذرانی
دستور = مشاور (همیشه خرد را تو دستور دار =	نغروی = آسوده نمی‌شوی
همیشه با خرد مشورت کن، در کارها از عقل	نیوشنده = شنونده، گوش کننده
پیروی کن)	یک زمان = یک لحظه
دیدار یابی = ملاقات کنی، بررسی	

### پرسش:

- ۱- این شعر از کیست؟ ۲- اندیشه آدمی از چه بالاتر نمی‌رود؟ ۳- گوش شنونده از چه بهره‌مند می‌شود؟
- ۴- خرد چگونه راهنمایی می‌کند؟ ۵- شادمانی و غم چگونه از خرد است؟ ۶- چرا بدون خرد نمی‌توان جهان را گذراند؟ ۷- شاعر سفارش می‌کند که چکار کنیم؟ ۸- چه کسی یک لحظه از آموختن نمی‌آساید؟ ۹- «دیداریابی» یعنی چه؟ ۱۰- مراد از «شاخ سخن» چیست؟ ۱۱- آیا دانش انتهایی دارد؟ ۱۲- فردوسی در چه زمانی می‌زیسته است؟

### تمرین:

- ۱- با هر یک از کلمه‌های زیر یک جمله بسازید:  
ارج، بن، دلگشای، سرای، برتر.
- ۲- پنج کلمه جمع نظیر داندگان پیدا کنید و با هر کدام یک جمله بسازید.
- ۳- در این درس چهار کلمه مرکب پیدا کنید و بنویسید از چه اجزایی ترکیب شده است.  
مانند: **خردمند = خرد + مند**
- ۴- کلمه‌ها و عبارتهای مخفف را در این درس معین کنید و بنویسید اصل آنها چه بوده است.
- ۵- از میان کلمه‌های زیر کلمه‌های هم‌معنی را جدا کنید و بنویسید:  
ارج، سخن، جایگه، فکر، خوشحال، غنودن، ارزش، نیوشنده، خرد، جان، مکان، اندیشه، شادان، آسودن، شنونده، روح، گفتار، عقل.
- ۶- یک بار از روی درس بنویسید.
- ۷- شعر را حفظ کنید.
- ۸- خاطرات تابستان گذشته خود را شرح دهید. (انشا)

## کودکی شاهنشاه آریامهر

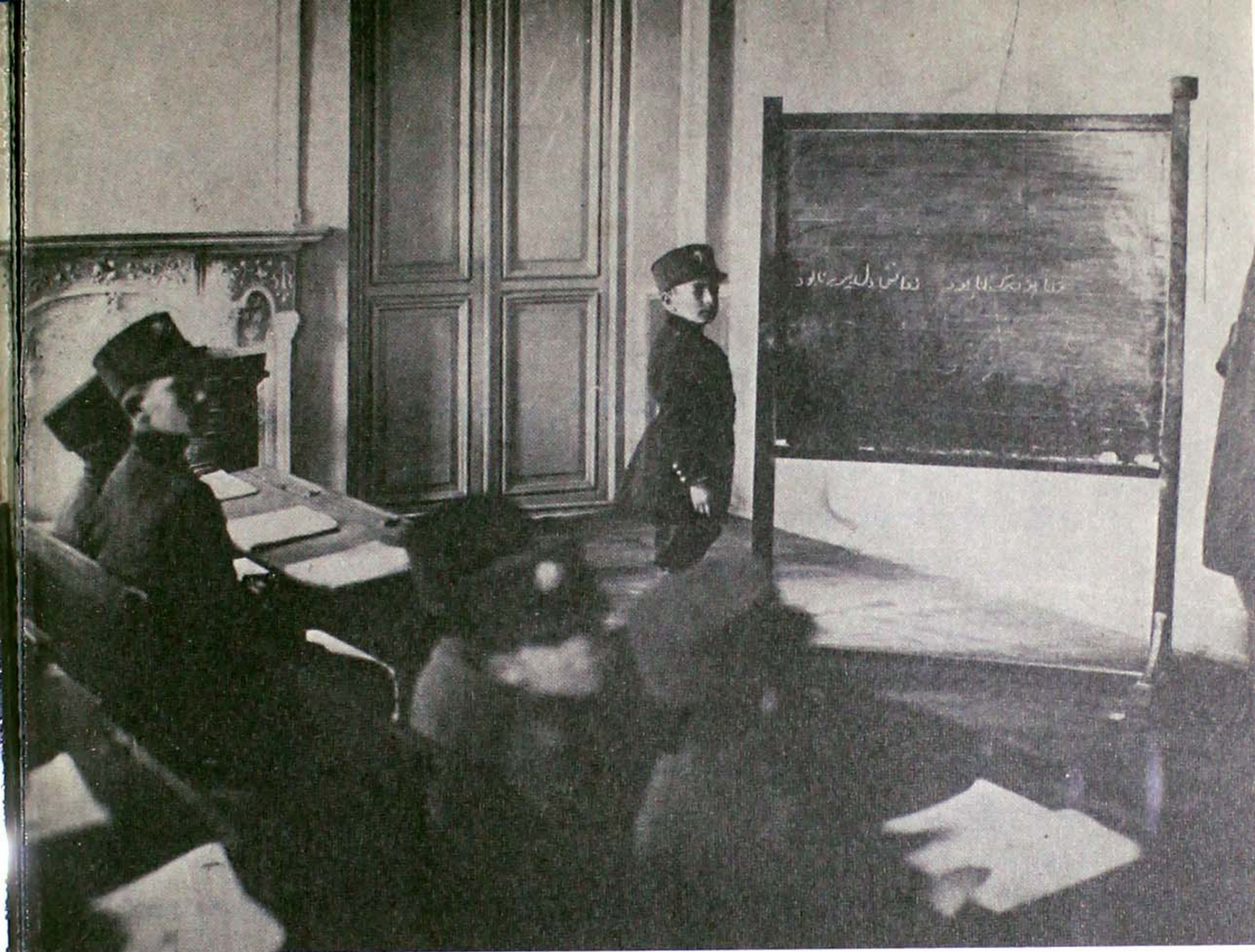
شاهنشاه آریامهر تاکنون چند کتاب تألیف کرده‌اند. از آن جمله است: «مأموریت برای وطنم» و «انقلاب سفید».

در قطعه زیر که از کتاب «مأموریت برای وطنم» انتخاب شده است، شرح حال دوران کودکی و جوانی شاهنشاه را باختصار می‌خوانید:

من در چهارم آبان سال ۱۲۹۸ در خانه‌ای کوچک و ساده در یکی از محله‌های قدیم تهران چشم به دنیا گشوده‌ام. در آن موقع هنوز شهر تهران حصار داشت و اطراف آن را خندق خشکی فرا گرفته بود و راه ورود به شهر از دروازه‌های متعددی بود که شبها بسته می‌شد.

دیری نگذشت که خانواده من نقل مکان کردند؛ از این رو خاطره روشن و واضحی از آن خانه قدیمی در یاد من نمانده است. تنها چیزی که از دوران کودکی بیاد دارم، منظره دلفریب سلسله کوه‌های بلند البرز است که تهران را دربر گرفته است. همچنین در روزهایی که آسمان صاف بود مشاهده قلّه با عظمت دماوند که همیشه از برف پوشیده است مایه گشادگی خاطر من می‌شد. دیگر از خاطرات نخستین دوران کودکی من قیافه مردانه و قامت بلند پدرم است که در آن هنگام وزیر جنگ بود.

جالبترین خاطره دوران طفولیت من روزی است که به ولیعهدی برگزیده شدم. در این روز مراسم باشکوه و بی نظیر تاجگذاری پدرم در کاخ گلستان انجام گرفت و عظمت آن در من که بیش از شش سال نداشتم تأثیر فراوان برجای



گذاشت. از آن پس تحت تربیت خاصی قرار گرفتم تا برای قبول مسئولیت بزرگ آینده آماده شوم. نام من در دبستان نظام ثبت شد. در این دبستان همه دانش آموزان لباس نظامی می پوشیدند و برنامه درسی بسیار دشواری داشتند. زندگی من نیز طبعاً در محیط نظامی یعنی در تمرینهای سخت سربازی می گذشت. گذشته از تحصیلات دبستانی، زبان فرانسوی را نزدیک بانوی فرانسوی آموختم.

با آنکه در کودکی بنیه نیرومندی نداشتم، اما بسیار چابک و با نشاط بودم، کمتر آرام می گرفتم و پیوسته در حال بازی و ورزش بودم. کشتی که یکی از ورزشهای رایج کشور ماست بسیار مورد علاقه من بود. زمستانها نیز از برف بازی خسته نمی شدم. از جمله بازیهای دیگر من در آن ایام این بود که در مسیر جویبارهای کاخ ییلاقی سعدآباد با کمک دوستان خود با گل و سنگ سد می بستم. تقریباً می توان گفت که آن سدها نمونه کوچکی بود از سدهایی که امروز در چندین





نقطه کشور ما ساخته شده است.

هنگامی که به سن بلوغ رسیدم بیشتر به اسب سواری و شکار می پرداختم. بازی دیگر من و دوستانم در آن موقع چوگان بازی با دو چرخه بود که فوق العاده جالب توجه و هیجان انگیز بود.

از سن شش یا هفت سالگی پس از چندین بار بیماری سخت و حوادث دیگر که از همه آنها سلامت جستم اعتقاد پیدا کردم که خدای بزرگ مرا پیوسته مورد حمایت خود قرار داده و خواهد داد.

پس از وقایع دوران کودکی حوادث دیگری نیز در بزرگی برای من روی داد که هر یک در حدّ خود کمال اهمّیت را داشت. یکی از این حادثه‌ها هنگامی روی داد که در زمان شاهی برای بازدید سدی که تازه در حال احداث\* بود به کوه‌رنگ در حوالی\* اصفهان رفته بودم و در موقع بازگشت با یکی از فرماندهان ارتش\* به هواپیمای کوچک خود سوار شدم و چون پروانه\* خلبانی\* دارم و از راندن هواپیما لذت می‌برم شخصاً پشت فرمان نشستم. این هواپیما از نوع یک موتوره سبک بود و پس از ده دقیقه پرواز ناگهان موتور آن خاموش شد. ناچار بودم که در یک ناحیه کوهستانی در دره‌ای سنگلاخ فرود بیایم. هر کس از فنّ خلبانی اطلاع داشته باشد می‌داند که در این مواقع هرگاه کاسته شدن سرعت هواپیما از حدّ معینی تجاوز کند، هواپیما به دور خود می‌چرخد. موتور خاموش بود و نمی‌توانستم در چنین دره تنگی هواپیما را طوری بگردانم که بطور عادی فرود آید. ناچار کوشیدم که سرعت هواپیما را تا حدّی حفظ کرده و همانجا به زمین سقوط نمایم. بنابر این پیش از آنکه هواپیما به زمین برسد دسته آن را کشیدم تا دماغه هواپیما رو به بالا رفته و سر آن به تخته سنگی که مستقیماً در جلو ما قرار گرفته بود برنخورد. سرعت هواپیما بسیار کاهش یافت و بالاخره به تخته سنگ دیگری برخورد و چرخهایش از جا کنده شد و بدنه آن روی زمین سنگلاخ شروع به لغزیدن کرد و چیزی نگذشت که ملخ هواپیما به سنگ صاف بزرگی برخورد و هواپیما پشت به زمین و رو به هوا متوقف گردید. اما ما بطور اعجاز\* آمیزی بدون کوچکترین صدمه در حالی که با کمربندهای خود وارونه در جایگاه باز خلبان قرار داشتیم نجات یافتیم.

ضمناً بد نیست اضافه کنم که ساختمان سدّ کوه‌رنگ امروز تمام شده و کشتزارهای آن نواحی را آبیاری می‌کند.

باری\* چون پدرم مصمّم بود که اصول ترقّی دنیای غرب را در ایران بکار



اندازد، پس از مدت‌ها مطالعه تصمیم گرفت که مرا به سویس بفرستد.

من در اردیبهشت ماه سال ۱۳۱۰ شمسی از دبستان نظام فارغ‌التحصیل شدم و در شهریور همان سال پس از گذراندن تعطیلات تابستانی به سویس عزیمت کردم. اقامت چهارساله من در سویس یکی از مهم‌ترین ادوار زندگی من بوده است و محیط اجتماعی سویس در روحیه و اخلاق من، پس از نفوذ معنوی پدرم، بیش از همه تأثیر داشته است.

هنگام اقامت در سویس غالباً دربارهٔ مسئولیتهای آینده خود می‌اندیشیدم و هر هفته با پدرم مکاتبه داشتم. گمان می‌کنم که آرزوی قلبی من در اینکه در آینده خردمندانه سلطنت کنم مرا وادار می‌ساخت که در امر تحصیل و مطالعه و کسب دانش و فضیلت بیش از آنچه از جوان محصلی انتظار می‌رود کوشش و جدیت داشته باشم.

باری در بهار سال ۱۳۱۵ شمسی موفق به اخذ دیپلم شدم و هنگام بازگشت

به میهن فرا رسید. خانواده من در بندر پهلوی یعنی همانجایی که از من مشایعت\* کرده بودند به استقبال\* آمدند. در مدت چند سال چنان تغییر کرده بودم که حتی برای پدرم نیز شناختن من در وهله\* اول دشوار بود. در آن موقع احساس کردم که در وضع عمومی بندر پهلوی تغییرات فراوان روی داده است و بهیچوجه با وضع زمانی که از آنجا به اروپا رفته بودم قابل مقایسه\* نیست. اندکی بعد متوجه شدم که این تغییرات نمونه کوچکی از اقدامات عمرانی\* است که در کشور بعمل آمده و دامنه آن به تمام نقاط کشور بسط\* یافته است.

پس از گذراندن تعطیلات تابستانی و دیدار خانواده در دانشکده افسری تهران مشغول تحصیل شدم. پدرم مایل بود که دوره تحصیلات عالی را در دانشکده افسری بگذرانم و ضمناً زیر دیدگان بصیر\* وی رموز شاهنشاهی را فراگیرم. این میل و آرزوی او برای من ناگوار نبود، زیرا همیشه به فراگرفتن تعلیمات نظامی علاقه داشتم. بعلاوه برای آشناسدن با مسئولیتهایی که پدرم داشت لازم بود که بیشتر اوقات همراه او باشم.

سرانجام در بهار سال ۱۳۱۷ با درجه ستوان دومی فارغ التحصیل شدم و بلافاصله به عنوان بازرس در ارتش شاهنشاهی مشغول خدمت گردیدم.

### کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

احداث = ایجاد کردن، پدید آوردن	بسط = گسترش
اخذ = گرفتن	بصیر = بینا، دانا
ادوار = دوره‌ها، زمانها	بلوغ = بحد رشد رسیدن
ارتش = مجموع سپاهیان و نیروهای نظامی یک کشور.	بنیه = قوه
استقبال = پیشواز	پروانه = جواز، اجازه‌نامه
اعجاز = کاری شگفت و خارج از عادت	تجاوز کند = بگذرد
باری = به هر حال	تحت = زیر
	حصار = دیوار، دیوار قلعه یا شهر

حوالی = اطراف	به آبادانی باشد)
خلبانی = رانندگی هواپیما (خلبان = راننده هواپیما)	فارغ التحصیل = کسی که دوره تحصیل را تمام می کند.
خندق = گودیی که گرداگرد قلعه یا شهر می کنند.	فضیلت = دانش و هنر، افزونی و برتری
دبستان نظام = دبستانی که دانش آموزان را برای خدمت در ارتش آماده می کرد.	فوق العاده = بسیار زیاد
دلفریب = زیبا، دلکش	قابل مقایسه = قابل سنجش (دو چیز با یکدیگر)
دماغه هواپیما = پیش آمدگی جلو هواپیما	محصل = دانش آموز
رموز = رمزها، اسرار	مسئولیت = آنچه بر عهده کسی است که در انجام دادن و ندادن آن بازخواست می شود.
روحیه = مجموع حالت های روحی یک نفر	مشایعت = بدرقه کردن، مسافری را تا جایی همراهی کردن.
سقوط = افتادن (سقوط نمایم = بیفتم)	معنوی = باطنی، روحی
سلسله = زنجیر، رشته	نفوذ = اثر گذاشتن
طفولیت = کودکی	وهله = دفعه، بار
عمران = آبادانی (عمرانی = چیزی که مربوط	

### پرسش :

- ۱ - شاهنشاه آریامهر در چه تاریخی دنیا آمده اند؟ ۲ - در آن زمان شهر تهران با امروز چه فرقی داشت؟
- ۳ - جالبترین خاطره دوران طفولیت شاهنشاه چیست؟ ۴ - شاهنشاه در چه دبستانی درس خوانده اند؟ ۵ -
- سدبندی یعنی چه؟ ۶ - شاهنشاه تحصیلات دبیرستانی را در کدام کشور انجام داده اند؟ ۷ - چه فکری موجب شد که شاهنشاه در دوران تحصیل بیش از حد انتظار کوشش کنند؟ ۸ - چرا رضاشاه کبیر در آن زمان ولیعهد خود را به ایران آورد تا در کشور ایران به تحصیلات عالی پردازند؟

### بیاموزیم :

وقتی می گوئیم علی مانند شیر شجاع است، علی را از نظر شجاعت به شیر مانند کرده ایم؛ همچنین اگر بگوئیم خسرو چون باد می دود، خسرو را در سرعت به باد مانند نموده ایم. این امر را تشبیه می گویند. پس تشبیه آن است که کسی را به کسی دیگر یا چیزی را به چیز دیگر مانند کنیم.

اگر دقت کنیم در تشبیه چهار پایه تشخیص می دهیم:

۱ - چیزی که آن را مانند کرده ایم: **علی**

۲ - چیزی که اولی را بدو مانند کرده ایم: **شیر**

۳ - کلمه ای که مانندبودن را می رساند: **مانند، چون**

اگر به این پرسش، پاسخ درست بدهید، پایه چهارم را خودتان می توانید پیدا کنید: آیا علتی دارد که

علی را به شیر تشبیه کرده‌ایم؟ آن علت کدام است؟

۴ - صفت و حالتی که هم در علی و هم در شیر وجود دارد: **شجاعت**

گاهی تشبیه، به صورت **مضاف** و **مضاف‌الیه** است. دقت کنید: وقتی که می‌گوییم «**آینه تصور**»، می‌دانیم آینه مضاف و تصور مضاف‌الیه است. در اینجا، تصور را به آینه تشبیه کرده‌ایم یعنی تصور که **مانند** آینه است یا تصور آینه‌مانند. همچنین وقتی که می‌گوییم **ثروت دانش**، دانش را به ثروت تشبیه کرده‌ایم یعنی دانش که **مانند** ثروت است یا دانش ثروت‌مانند. در تشبیهی که به صورت مضاف و مضاف‌الیه است، پایهٔ سوّم وجود ندارد. این نوع مضاف و مضاف‌الیه را **اضافه تشبیهی** می‌گویند.

### تمرین:

- ۱ - طفولیت به معنی «کودکی» است، از این لغت کلمه‌ای پیدا کنید که به معنی «کودک» باشد.
- ۲ - کلمه‌های هم‌خانواده با این کلمه‌ها را بنویسید:  
احداث، بسط، فضیلت، منظره، عظمت، مشغول.
- ۳ - در این جمله‌ها به جای نقطه‌ها یکی از کلمه‌های مناسب زیر را بگذارید:  
مسئولیت، مسیر، فارغ‌التحصیل، سقوط، قابل مقایسه.  
برادرم سال گذشته از دانشکدهٔ ادبیات . . . . شد.  
هر سال چندین هواپیما به علل مختلف . . . . می‌کند.  
. . . . ادارهٔ خانه بر عهدهٔ خانم خانه‌دار است.  
. . . . زمین به دور خورشید بیضی است.  
ترقیات کشور ما در سالهای اخیر بهیچ وجه . . . . با سی سال پیش نیست.
- ۴ - چه کسانی را از خاندان سلسلهٔ پهلوی می‌شناسید؟ نام آنها را بنویسید.
- ۵ - بنویسید چرا بر روی رودخانه‌ها سد می‌بندند؟
- ۶ - نام چند سد را که می‌دانید بنویسید.
- ۷ - آیا در اطراف شهر شما کوه وجود دارد؟ اگر وجود دارد نام آن را بنویسید.
- ۸ - از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنی را جدا کنید و بنویسید:  
محصل، متعدّد، دلفریب، سقوط، تحت، طفولیت، بنیه، بسیار، زیر، کودکی، دلکش، رایج، شایع، قوه، حوالی، پروانه، دانش آموز، اطراف، جواز، افتادن.
- ۹ - کلمه‌های زیر جمع است مفرد آنها را بنویسید:  
اطفال، ادوار، رموز، اطراف، اقدامات، تغییرات.
- ۱۰ - با هر یک از کلمه‌ها و ترکیبهای زیر یک جمله بسازید:  
مسئولیت، طبعاً، اعجاز، فارغ‌التحصیل، مشایعت، بسط، استقبال.

## مال از بهر چیست؟ (۱)

بهرام گور از پادشاهان بلند آوازه سلسله ساسانی است. شهرت این پادشاه بیشتر به خاطر داستانهایی است که از او بر سر زبانها افتاده و در کتابها نقل شده است. نظامی شاعر مشهور برخی از این داستانها را در کتابی به نام هفت پیکر بنظم در آورده است. فردوسی نیز چند داستان از بهرام گور در شاهنامه نقل می کند. سال پیش داستان «کار نیکو کردن از پر کردن است» را از هفت پیکر خواندیم و اینک داستانی دیگر از بهرام گور می خوانیم. این داستان مأخوذ از شاهنامه فردوسی است.

روزی بهرام گور هنگامی که با گردان و دلاوران به نخجیر می رفت، پیرمردی پیش شتافت و گفت: شاه در شهر ما دو مرد بانوا و بینوا زندگی می کنند که یکی در زفتی و دیگری در بخشندگی شهره اند.

چون بهرام گور درباره آنها بیشتر پرسش کرد، چنین پاسخ شنید: «یکی مرد بدگوهری است به نام براهام که سیم و زر فراوان دارد و دیگری مردی است خوش گفتار و آزاده به نام لَنبکِ آبکش. آبکش مردی است بخشنده، که نیمی از روز را به فروش آب می گذراند و درآمد آن را در نیمه دیگر خرج مهمانان از راه رسیده می کند و چیزی از بهر فردا نمی اندوزد؛ اما براهام با آن همه گنج و دینار در پستی و زفتی شهره شهر است.»

شاه با شنیدن حال براهام و لنبک فرمانی داد که همه را بشگفت انداخت. شاه فرمود تا بانگ برزنند که کسی حق آن را ندارد که از لنبک آبکش، آب

خریداری کند و همینکه شب فرا رسید، جامه دگرگون کرد، سوار شد و چون باد به سوی خانه لنبک آبکش راند. از اسب فرود آمد و حلقه بر در زد و گفت: «من از سپاهیان ایران دور مانده و اکنون بدین خانه رو آورده‌ام؛ اگر اجازه دهی تا در این خانه شب را بسر آورم از جوانمردی باشد.»

بشدشاد لنبک از آواز او      وزان خوب گفتار و ساز او  
 بدو گفت زود اندر آیی ای سوا      که خوشنود بادا ز تو شهریار  
 اگر با تو ده تن بُدی به بُدی      همه یک یک بر سرمینه بُدی

بهرام فرود آمد و اسب را به لنبک سپرد. لنبک به فراهم کردن خوردنی پرداخت و چون همه چیز آماده گشت شاه را به خوردن خواند.



عجب ماند شاه از چنان جشن او      وزان خوب گفتار و آن تازه و

بهرام خفت و چون بامداد پگاه چشم بر گشاد، لنبک از او درخواست که آن روز هم مهمانش باشد. شاه پذیرفت و آن روز در خانه لنبک ماند. لنبک مشک آبی



کشید و به قصد فروختن بیرون رفت. اما هر چه گشت خریداری نیافت؛ غمگین شد و پیراهن از تن بیرون کشید و فروخت و دستاری را که در زیر مشک می نهاد در بر کشید. پس از آن به بازار رفت و گوشت و کشکی خرید و به خانه باز گشت. آن روز هم خوردند و نوشیدند و بشادی پرداختند.

روز سوم باز لنبک نزد بهرام رفت و گفت: «یک امروز نیز مهمان من باش.» بهرام پذیرفت و در خانه ماند و لنبک به بازار رفت و مشک را نزد پیرمردی گروگان گذاشت و گوشت و نانی خرید و شادمان برگشت. آن شب نیز لنبک با خورشی که فراهم کرد از بهرام پذیرایی نمود.

به روز چهارم چو بفروخت هوز	شدا از خواب بیدار بهرام گور
بشد میزبان گفت ای نامدار	بودی درین خانه تنگ و تار
درین خانه بی شک تن آسان نه ای	گراز شاه ایران هراسان نه ای
دو هفته درین خانه بی بها	بیاشی گر آید دلت را هوا
برو آفرین کرد بهرام شاه	که شادان و حرم بزمی سال و ماه
سه روز اندرین خانه بودیم شاد	ز شامان گیتی گرفتیم یاد
به جایی بگویم سخنهای تو	که روشن شود زودل و رای تو
که این میزبانی ترا بر دهد	چو افزون کنی گنج و گوهر دهد

بهرام پس از آن با دلی شاد از نزد لنبک رفت و به نخجیر گاه باز گشت و تا شب به شکار پرداخت.

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

<p>دمساز = موافق، سازگار  زفتی = پستی  گردان = دلاوران، پهلوانان  گروگان = چیزی که نزد کسی به گرو می‌گذارند  ماخوذ = گرفته‌شده، اقتباس شده  مه = بزرگتر، مهتر  نمی‌اندوزد = ذخیره نمی‌کند  هوا = آرزو، میل  هور = خورشید</p>	<p>آزاده = نجیب، بلندهمت  اندترین = اندر این، در این  بانوا = ثروتمند، دارا  بدگوهر = بدذات  بُدی = بودی، می‌بود، بود  بَر = بار، ثمر  بزی = زندگی کن  بفروخت = افروخت، درخشید  تازه‌رو = خندان، گشاده‌رو  تن آسان = راحت  درین = در این</p>
--	--

### پرسش :

- ۱ - هنگامی که بهرام به نخجیر می‌رفت از چه آگاهی یافت؟ ۲ - لنبک که بود؟ ۳ - براهام که بود؟
- ۴ - براهام از چه رو شهره شهر بود؟ ۵ - لنبک آبکش روزهای خود را چگونه می‌گذراند؟ ۶ - وقتی شاه حال براهام و لنبک را شنید چه فرمانی داد؟ ۷ - بهرام وقتی به خانه لنبک رفت چه درخواست کرد؟ ۸ - لنبک چگونه به بهرام خوشامد گفت؟ ۹ - بهرام از چه چیز لنبک تعجب کرد؟ ۱۰ - چون بامداد شد لنبک از بهرام چه درخواستی کرد؟ ۱۱ - وقتی که لنبک در روز دوم خریداری برای آب نیافت چه کرد؟ ۱۲ - روز سوم لنبک، بهرام را چه گفت؟ ۱۳ - روز سوم لنبک چه کرد؟ ۱۴ - بهرام شاه برای سپاسگزاری به لنبک آبکش چه گفت و چه وعده‌ای داد؟

### بیاموزیم :

هنگامی که درباره نوشتن انشایی فکر می‌کنید، طرح آن نیز در ذهن شما شکل می‌گیرد. اگر نویسنده بدون اندیشه و بدون طرح دست به قلم برد نوشته‌اش کم‌ارزش خواهد بود و اجزای آن بطور صحیح به هم پیوستگی نخواهد داشت. همچنانکه اگر مهندسی پیش از ساختن پل، طرح آن را نریزد در ساختن پل توفیق بدست نخواهد آورد.

طرح چیست؟ طرح نقشه‌ای است که به ما کمک می‌کند تا قدم‌بقدم از روی آن در نوشتن انشا جلو برویم. مطالب مهم که باید در انشا نوشته شود، پیش و پس‌ی مطالب، مطالب سر‌آغاز و پایان انشا را طرح نشان می‌دهد.

نویسنده اگر پیش از نوشتن، طرحی داشته باشد، کارش بسیار آسان خواهد بود؛ می‌داند از کجا باید شروع

کند؛ چگونه باید در نوشتن پیش برود و انشا را در کجا پایان برساند. اگر انشا مفصل و به صورت مقاله‌ای درباره موضوعهای تاریخی، اجتماعی یا علمی باشد نباید اکتفا کنیم به اینکه برای انشا در ذهن خود طرحی بریزیم بلکه بهتر است طرح را بنویسیم. مثلاً اگر بخواهیم مقاله‌ای در شرح حال ابوعلی سینا بنویسیم ممکن است طرح مقاله ما به این ترتیب باشد:

- ۱- تاریخ و محل تولد ابوعلی سینا - نام کوچک و پدر و مادر ابوعلی
- ۲- کودکی ابوعلی
- ۳- تحصیلات ابوعلی
- ۴- رفتار ابوعلی با بیماران
- ۵- روابط ابوعلی با پادشاهان
- ۶- وزارت ابوعلی
- ۷- کتابهایی که ابوعلی نوشته است
- ۸- ارزش علمی آثار ابوعلی سینا و مقام وی در تاریخ علم
- ۹- تاریخ و محل فوت ابوعلی

### تمرین:

- ۱- برای این اشخاص صفت یا صفتهای مناسب پیدا کنید و بنویسید:
  - الف- کسی که از مهمانان با روی خوش و با مهربانی پذیرایی می کند.
  - ب- کسی که پیوسته در فکر دستگیری از بینوایان است.
  - ج- کسی که با داشتن ثروت هرگز به کسی چیزی نمی بخشد و به فکر دستگیری از بینوایان نیست.
- ۲- در عبارت و در شعر زیر کلمه «گوهر» بکار رفته است، معنی مناسب هر یک از آنها را بنویسید:
  - الف- یکی مرد بدگوهری است به نام براهام که سیم و زر فراوان دارد.
  - ب- که این میزبانی ترا بر دهد چو افزون کنی گنج و گوهر دهد.
  - ۳- برای هر یک از کلمه های زیر، یک یا دو کلمه هم خانواده پیدا کنید و بنویسید:
 

شهره، خفت، حق، قصد.
  - ۴- در ترکیبهای زیر موصوف و صفت و مضاف و مضاف الیه را جدا کنید:
 

سپاهیان ایران، گفتار خوب، خانه تنگ، روز چهارم، خانه بی بها، سخنهاى تو، دل شاد، خانه لنبک، لشکر شاه، مرد بیشرم، شربت خنک، سرگین اسب، مرد پاکدل.
  - ۵- در نوشته زیر به جای کلمه هایی که قرمز نوشته شده کلمه های مناسب دیگری بگذارید:
 

روزی بهرام گور، هنگامی که با گردان و دلاوران به نخجیر می رفت، آگاهی یافت که در شهر نزدیک دو مرد بانوا و بینوا زندگی می کنند که یکی در زفتی و دیگری در بخشندگی شهره اند. ....
  - ۶- شعرهای این درس را به نثر بنویسید.
  - ۷- طرحی تهیه کنید برای شرح حال خود یا یکی از دوستان و آشنایان و مطابق طرح، شرح حال را بنویسید. (انشا)

## مال از بهر چیست؟ (۲)

چون هوا تاریک گشت، بهرام پنهانی از سپاه روی سوی خانهٔ براهام نهاد. حلقه بر در کوفت و گفت: «از شهریار دور مانده‌ام و راه را نمی‌دانم و لشکر شاه را در تیرگی شب نمی‌یابم؛ اگر امشب مرا جای دهی رنجی از من نخواهی دید.» براهام پاسخ داد که: «در اینجا اقامتگاهی نمی‌یابی.» براهام گفت: «یک امشب جایی بده، جز این چیزی از تو نخواهم خواست.» براهام گفت: «بی‌درنگ برگرد، که این، جایگاه تنگی است که در آن درویش و گرسنه و برهنه بر زمین می‌خسبند.» بهرام گفت: «به سرای نمی‌آیم تا رنجی نرسانمت، اما بگذار که بر این در بخسبم.» براهام گفت: «ای سوار، اگر بر در بخسبی و کسی چیزی از تو بدزدد، مرا بسیار رنج خواهی داد؛ بیا و در خانه بخواب، اما پیمان کن که از من چیزی نخواهی!»

بهرام نزدیک در جای گرفت. براهام با خود گفت: «این مرد بی‌آزم از درم نمی‌رود و کسی ندارم که اسبش را نگاه دارد.»

دگر باره گفت ای سرفراز مرد	بسی گفتن تو مرا خسته کرد
گر این اسب سرکین و آب افکند	و گر خشت این خانه را بشکند
بشبیگر سرکینش بیرون بری	بروبی و خاکش به نامون بری
هم آن خشت را نیز تاوان دهی	چو بیدار گردی ز خواب آن دهی

بدو گفت بهرام پیمان کنم بدین رنجها سر کروگان کنم

پس فرود آمد و اسب را بست و نمد زینش را گسترد و زین را بالین کرد و خفت.

براهام در خائنه را بست و سفره انداخت و به خوردن پرداخت و به بهرام رو کرد و گفت: «این داستان را از من بخاطر داشته باش:

به گیتی هر آن کس که دارد خورد  
چو خوردش نباشد همی بخورد»

بهرام گفت: «این داستان را شنیده بودم و اکنون به چشم می بینم. «آنگاه  
براهام شربت خنکی نوشید و از نوشیدن آن شاد گشت و باز رو به سوار کرد و  
گفت:



که هر کس که دارد دلش روشن است  
چان چون تویی گرسنه نمیشب  
درم پیش او چون کی جوشن است

بهرام گفت: «این شگفتیها را باید بیاد داشت!»

هنگامی که خورشید از کوه سر بر زد، بهرام از خواب برخاست و زین بر اسب

نهاد. براهام پیش آمد و گفت: «ای سوار، به گفتار خود پایدار نیستی، به یادت هست که پیمان بستی که سرگین اسب را با جاروب بروبی؟»

کنون آنچه گفتی بروب و ببر  
به نخم ز همان بیدوگر»

بهرام گفت: «برو کسی را بخوان تا سرگین را از خانه به هامون برد و در ازایش از من زر بستاند.»

براهام گفت: «من کس ندارم که خاک این خانه به هامون برد، تو از پیمان که کردی یاد آر، خود خانه را بروب.»

بهرام چون این سخن شنید فکر تازه‌ای در سرش راه یافت. دستار حریری پر مُشک و عبیر در ساق کفش داشت، بیرون آورد و سرگین با آن پاک کرد و همه را با خاک به دشت انداخت. براهام شتابان رفت و دستار را برگرفت. بهرام در شگفت ماند. پس با شتاب به ایوان خویش بازگشت و همه شب در آن اندیشه بود و آن راز با کس در میان ننهاد.

بامداد چون تاج بر سر نهاد، سپاهیان را بار داد و فرمود تا لنبک آبکش را حاضر کردند. پس فرمان داد تا مرد پاکدلی با شتاب به خانه براهام برود و هر چه در آنجا می‌یابد همراه بیارد.

مرد پاکدل چون به خانه براهام رسید، همه خانه را پر از دیبا و دینار دید، از پوشیدنی و گستردنی و زر و سیم، بحدی که نتوانست آن را بشمارد. هزار شتر خواست و همه را بار کرد و کاروانها براه انداخت. چون به درگاه رسیدند، مرد دانا به شاه گفت:

که گوهر فرون زین به گنج تو نیست  
هم آن مانده خروار باشد و ویت\*

شاه ایران در اندیشه فرو رفت. پس از آن مقداری از زر و سیم و گستردنیها

به لنبک آبکش سپرد و مقداری به درویشان بخشید. آنگاه براهام را خواست و اندکی از مال را به او داد تا سرمایه سازد و بکار پردازد. پس از آن به او گفت: «آن سوار که مهمان تو شد داستانت را برایم نقل کرد.

که هر کس که دارد فزونی خورد  
کسی کو ندارد همی بنگرد  
کنون دست یازان ز خوردن بخش  
نخزین سپس خوردن آبکش»

### کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

ازا = برابر، مقابل	درم = پول نقره (در قدیم رایج بوده)
بار داد = اجازه داد که مردم به حضورش بروند	سرافراز مرد = مرد ارجمند و با افتخار
بالین = بالش	سرگروگان کنم = سر را گرو بگذارم
بروبی = جاروب کنی	سرگین = مدفوع چهارپایان، پهن
به رنجم = در رنج هستم	شگیر = صبح زود
بی آزرم = بیشرم	کو = که او
پیمان کن = عهد کن	می خسیند = می خوابند
تاوان = جریمه	هم آن مانده خروار باشد دویست = آنچه باقی مانده دویست خروار است.
تیرگی = ناراحتی	بازان = دراز کرده، دراز شده
جوشن = لباس جنگی	
خورد = خوردنی	

### پرسش:

- ۱ - بهرام وقتی حلقه در خانه براهام را کوفت چه گفت؟ ۲ - براهام چه پاسخ داد؟ ۳ - براهام در پاسخ درخواست مجدد بهرام چه گفت؟ ۴ - بهرام راضی شد که در کجا بخوابد؟ ۵ - بهرام در مقابل چه قول و فراری گفت: «بدین رنجها سرگروگان کنم»؟ ۶ - براهام چون سفره انداخت و به خوردن غذا پرداخت به بهرام چه گفت؟ ۷ - بهرام چه پاسخ داد؟ ۸ - بهرام در پاسخ کدام سخن براهام گفت: «این شگفتیها را باید بیاد داشت»؟ ۹ - بهرام به هنگام خوابیدن چه چیزی را به جای زیرانداز و چه چیزی را به جای بالش بکار برد؟ ۱۰ - هنگامی که بهرام قصد رفتن کرد، براهام به او چه گفت؟ ۱۱ - بهرام سرانجام به چه وسیله سرگین را به دشت برد؟ ۱۲ - در این موقع براهام چه کرد که بهرام در شگفت ماند؟ ۱۳ - وقتی بهرام به درگاه خویش رفت چه فرمانی داد؟ ۱۴ - منظور از این بیت «که گوهر فزون زین به گنج تو نیست - هم آن مانده خروار باشد

دویست « چیست؟ ۱۵ - منظور از این بیت « کنون دست یازان ز خوردن بکش - نگر زین سپس خوردن آبکش » چیست؟ ۱۶ - اگر شما جای لنبک بودید ثروتی را که بهرام به او بخشید قبول می کردید؟ چرا؟ ۱۷ - مقصود بهرام از این کار چه بود و اگر شما جای او بودید چه می کردید؟ ۱۸ - به نظر شما بهرام کار درستی کرد که مقداری از ثروت براهام را به لنبک و بخشی را به درویشان بخشید؟ چرا؟

### بیاموزیم:

اگر دو کلمه از جهت حروف، عین هم یا شبیه هم باشند و در جمله ای در نثر یا شعر بکار روند، می گویند آن جمله دارای **جناس** است. مانند جمله زیر:

بچه شیر، شیر می خورد. در این جمله شیر اول جانور و شیر دوم خوراکی است.

در شعر زیر نیز جناس وجود دارد و شاعر کلمه « گور » را دو بار و هر بار به یک معنی بکار برده است:

بهرام که **گور** می گرفتی همه عمر دیدی که چگونه **گور** بهرام گرفت.

گور در مصراع اول به معنی گورخر و در مصراع دوم به معنی قبر است.

### تمرین:

۱ - کلمه « **چون** » در دو جمله زیر بکار رفته، بنویسید هر یک از آنها چه معنی می دهد:

الف - **چون** هوا تاریک گشت بهرام پنهانی از سپاه رو سوی خانه براهام نهاد.

ب - درم پیش او **چون** یکی جوشن است.

دو جمله دیگر بنویسید و این کلمه را در آنها بکار ببرید، بطوری که معنای آن در جمله اول با معنای آن

در جمله دوم فرق داشته باشد.

۲ - « **گستر دنی** » یعنی آنچه قابل **گستردن** باشد،

به چیزی که قابل **دیدن** باشد چه می گویند؟

به چیزی که قابل **نوشیدن** باشد چه می گویند؟

به چیزی که قابل **گفتن** باشد چه می گویند؟

به چیزی که قابل **خوردن** باشد چه می گویند؟

به چیزی که قابل **شنیدن** باشد چه می گویند؟

۳ - هر یک از کلمه های زیر را در جمله ای بکار ببرید:

تاوان، شگفتی، پیمان، پاکدل، بی آرم.

۴ - کلمه های هم معنی را از میان کلمه های زیر جدا کنید و بنویسید:

تیرگی، اجازه، سیاهی، پیمان، سزاوار، بار، ابریشم، لایق، صحرا، تاوان، حریر، جریمه، هامون، عهد.

۵ - براهام مردی خسیس و لثیم و لنبک مردی بخشنده و کریم بود. اگر شما در تاریخ یا در داستانها

با شخصیت های دیگری آشنا شده اید که همچون براهام یا لنبک بوده اند آنها را معرفی کنید.

۶ - داستان بهرام و لنبک را به نثر ساده بنویسید. (انشا)



خاک آن که آسایش دور  
گزیند بر آسایش خوشیستن

یکی از بزرگان اهل تیسز  
که بودش گنجینی در انکشتری  
به شب گفتی از جرم گیتی فروز  
قضارا در آمد یکی خشکسال  
چو در مردم آرام و قوت ندید  
چو بیند کسی ز هر در کام خلق  
بفرمود بفر و خندش به سیم  
به یک هفته نقدش تا راج داد  
قنادند روی ملامت کنان  
حکایت کند زبن عبدالعزیز  
فرو مانده در قیمتش جوهری  
دری بود از روشنایی چو روز  
که شد بد سیامی مردم هلال  
خود آسوده بودن مروث ندید  
کیس بگذرد آب نوشین به خلق؟  
که رحم آمدش بر غریب و یتیم  
به درویش و سگین و محتاج داد  
که دیگر به دستت نیاید چنان

شنیدم که می گفت و باران دمع  
 که زشتت پیرایه بر شهریار  
 مرا شاید انگشتی بی گنمین  
 خاک آن که آسایش مردوزن  
 نگر و ندر غبّت هنر پروران  
 فرومی دودیش به عارض خوشمع  
 دل سحری از ناتوانی فگار  
 نشاید دل خلقی اندوگین  
 گزیند بر آسایش خوشتن  
 به شادمی خویش، از غم دیگران  
 بوستان سعدی

### کلمه ها و ترکیبهای تازه:

دمع = اشک	ابن عبدالعزیز = پسر عبدالعزیز؛ مراد عمر پسر عبدالعزیز، خلیفه اموی است.
سیما = چهره (بدر سیما = چهره بدرمانند)	اهل تمیز = کسانی که نیک و بد را از هم تشخیص می دهند.
عارض = چهره	بدر = ماه دو هفته
فگار = آزرده	پیرایه = زیور، زینت
کیش = کی او را	تاراج = غارت (نقلش به تاراج داد، یعنی پول نقدی را که از فروش نگین بدست آمده بود خرج کرد.)
گفتی = مثل اینکه	جرم = جسم (جرم گیتی فروز، جسم درخشان که جهان را روشن می کند، کنایه از نگین انگشتی است.)
مروت = جوانمردی	جوهری = جواهر فروش
ملامت کنان = سرزنش کنندگان (فتادند در وی ملامت کنان یعنی سرزنش کنندگان، سرزنش کردند.)	خنک = خوشا
نگین = گوهر و سنگ قیمتی که در انگشتی نصب می کنند.	
نوشین = شیرین، گوارا	

### پرسش :

- ۱- ابن عبدالعزیز که بود؟ ۲- انگشتی ابن عبدالعزیز چگونه بود؟ ۳- شاعر نگین انگشتی را در شب به چه تشبیه کرده است؟ ۴- منظور شاعر از مصراع « که شد بدر سیمای مردم هلال » چیست؟ ۵- چه

اتفاقی باعث شد که مردم لاغر شوند؟ ۶- چرا ابن عبدالعزیز آسوده بودن خود را مروت ندید؟ ۷- منظور از این بیت چیست: «چو بیند کسی زهر در کام حلق کیش بگذرد آب نوشین به حلق»؟ ۸- چرا عمر بن عبدالعزیز فرمان داد تا نگین انگشتری را فروختند؟ ۹- «ملامت کنندگان» به عمر بن عبدالعزیز چه گفتند؟ ۱۰- عمر بن عبدالعزیز به ملامت کنندگان چه پاسخ داد؟ ۱۱- در چه صورتی پیرایه بر شهریار زشت است؟

### بیاموزیم:

وقتی می‌گوییم کتابش، یعنی کتاب او، یا قیمتش یعنی قیمت آن، گاهی «ش» در شعر از جای اصلی خود، در جمله خارج می‌شود. دقت کنید: اصل این مصراع «که بودش نگینی در انگشتری» چنین است «که بود نگینی در انگشتریش» یا «که نگینی در انگشتریش بود».

### تمرین:

- ۱- در بیت سوم و چهارم و دهم شاعر چه تشبیهی بکار برده است؟
- ۲- چهار کلمه پیدا کنید که با «گین» ترکیب شده باشد و با هر یک جمله‌ای بسازید.  
مثال: اندوه + گین = اندوهگین  
چون از بیماری دوستم آگاهی یافتم اندوهگین شدم.
- ۳- در ترکیبهای زیر چه تشبیهی وجود دارد:  
بلر سیم، باران دمع.
- ۴- هر یک از کلمه‌ها و ترکیبهای زیر را در جمله‌ای بکار ببرید:  
قضا را، نقد، ملامت، غریب، رحم.
- ۵- بنویسید در بیتهای زیر «ش» در «کیش» و «فرومی دویدش» در اصل باید در آخر کدام کلمه می‌آمد:  
چو بیند کسی زهر در کام حلق کیش بگذرد آب نوشین به حلق  
شنیدم که می‌گفت و باران دمع فرومی دویدش به عارض چو شمع
- ۶- در این شعر دو کلمه مخالف یکدیگر و دو کلمه نظیر و مناسب یکدیگر پیدا کنید:  
به شب گفتمی از جرم گیتی فروز دری بود از روشنایی چو روز
- ۷- برای هر کدام از کلمه‌های زیر یک کلمه هم‌قافیه پیدا کنید:  
هلال، بتیم، شب، زهر، قضا، روز، شنیدم، باران، کام، یار، فگار.
- ۸- یک بار از روی شعر بنویسید.
- ۹- شعر را حفظ کنید.
- ۱۰- داستان این شعر را به نثر ساده و روان بنویسید. (انشا)

## نیکی

احمد و علی در کلاس از دیگران ممتاز بودند. به درس آموزگار دل می دادند و آسانتر می فهمیدند و زودتر یاد می گرفتند. رمز ساده و سهل موفقیت را دریافته بودند و می دانستند که تنها وسیله پیشرفت در کار، توجه و دل دادن است. هنگام بازی، فکر دیگری نداشتند و وقت درس، فکر بازی را فراموش می کردند. خاطرشان از هجوم افکار پریشان آسوده و قوه حافظه همواره به فرمانشان بود. از عذاب تردید و آشفتگی در امان و از اندوه جانگداز ناراضی بودن از خویش، در پناه می زیستند و مورد محبت و احترام آموزگاران و مایه خوشوقتی مادران و پدران بودند.

گرچه در کوشش و در اطاعت و ادب به یک طریق می رفتند، لکن در سلوک با اهل جهان از هم جدا بودند و هر یک روشی داشتند: احمد پیوسته در آینه تصور، خود را از دیگران برتر می دید و با کسی نمی آمیخت و گنجینه خاطر را به روی خواستاران نمی گشود. آنچه را از علم می اندوخت، چون زری که مُفلس بیابد، در جان پنهان می کرد و نمی دانست که ثروت دانش از بخشیدن افزون می شود.

علی به خلاف او، باصرار دست پس ماندگان را می گرفت و به جلو می کشانید. هر که درشش را نمی دانست یقین داشت که به کمک علی خواهد آموخت؛ صبح زودتر از وقت می آمد؛ همدرسها دورش را می گرفتند؛ هر لحظه سرش با یکی در کتاب بود یا به پرسش یکی پاسخ می داد. تا نفهمیده را ملتفت نمی کرد دست از سرش بر نمی داشت، حتی در آن لحظه آخر که به کلاس می رفت، به آنها که محتاج بودند، مشکلات را بازگو می کرد.

یک روز احمد، علی را تنها یافت و گفت فرق من و تو از سایرین در این است که بیشتر از آنان زحمت می کشیم و بهتر از آنان یاد می گیریم، چرا حاصل این زحمت را تو مفت می بخشی؟ صرف این همه وقت و مجاهدت برای این است که میان همگان برجسته باشیم، و گرنه رنج تحصیل را چرا باید به خود هموار کرد؟ اگر همه مثل من و تو باشند، ما اینکه هستیم نخواهیم بود؛ امتیاز ما این است که پیشقدم باشیم؛ اگر تنبلها را به دوش بگیریم و با خود به منزل برسانیم، همه با هم رسیده ایم، جز آنکه بار ما سنگین تر بوده!

روح علی از این پند ظاهر فریب در شکنجه افتاد و عقل و دلش به پیکار برخاست، چون گمان می کرد که باید همیشه خرد بر دل چیره باشد، تسلیم عقل ناآزوده احمد شد و گفت از این پس من هم مثل تو خواهم کرد.

فردا صبح، زودتر از خواب جست و از غم آنکه مثل هر روز به کمک رفقا نمی شتابد، زار و نالان و از تصور چهره پریشان منتظران، بیتاب بود، ولی آن روز، پیش از همه به دبیرستان رسید و گرمتر به محبت و یاری پرداخت.

برای آنکه جانش از نگاه ملامت احمد نیازارد، از دیدنش پرهیز می کرد. وقتی بناچار با هم شدند، گفت مرا ببخش و از نصیحتم بس کن. می دانم که خلاف عقل می کنم، اما چکنم که لذت همراهی و مهربانی با رفقا را بهتر از پیشی و برتری بر آنان می خواهم و در مقابل دلیل عاقلانه تو، هیچ پاسخی ندارم.

دوره آموزش بسر آمد و جمع همنشینان به دست روزگار پراکنده شد. سالها گذشت تا روزی احمد برای کاری به دیدن علی آمده بود، در ضمن صحبت، ناگهان دل پر دردش بخروش آمد و گفت در آن ایام خوش، تو از یاری بخت، به خواهش نهاد پاکت رفتار کردی و پند ابلهانه مرا نپذیرفتی، اما اگر یادت باشد گفتم «در مقابل دلیل عاقلانه تو پاسخی ندارم.» آن پاسخی را که تو ندادی من بعدها از زندگانی گرفتم. ای کاش دریغ نکرده بودی تا عمری را به درد و حسرت

نمی گذراندم! گرچه شاید امروز هم نمی دانی چرا خوبی، چون تو به تمنا و دستور دل کار می کنی. دل جوانمرد هرگز به دلیل عقل کوتاه نظران رسیدگی نکرده و پاسخ نداده است.

پس بگذار من برایت بگویم: آن روزها که تو با رفقا محبت و کمک می کردی، درختی بودی که پیرامون خود گل می افشاندی؛ من هم مثل تو درخت برومندی بودم اما گل نمی دادم؛ خیال می کردم قوتم را باید برای بالا رفتن نگاه دارم؛ از گلهای تو زمین دانه بر می داشت، خاطر بچه ها از دوستی تو آکنده می شد، از آن دانه ها تخمها به اطراف می پاشید و دامن صفایت همواره پهنا می گرفت. منت داران، خوبیت را به دوستان و خویشاوندان می گفتند؛ آوازه نیکیت در گوش جانها می نواخت و جمع هواخواهانت هرروز افزون می شد؛ من در بیابان تنهایی همان یگه درخت بی بر ماندم. گرد تو باغی پر از گل و میوه بار آمد و در میانت گرفت. در گلزار نیکبها که کرده و می کنی دائم به گردش و تماشا و در تفریح و سروری؛ هر دری به رویت باز و هر چهره ای از دیدنت خندان است؛ به هر گلی دست دراز کنی رایگان به چنگت می آید؛ یاران از یاوریت لذت می برند. وای بر من که در دلها به رویم بسته است و کار و زحمتم را به نیم بها نمی خرند! ...  
علی به رقت آمد و گفت: اما جای تو در دل من خالی است؛ بیا بنشین و به هر چه می خواهی فرمان بده.

از کتاب اندیشه محمد حجازی

### کلمه ها و ترکیبهای تازه:

از نصیحتم بس کن = دیگر مرا نصیحت مکن	آینه مانند)
به رقت آمد = متأثر شد	جانگداز = ناتوان کننده، عاجز کننده
پس ماندگان = عقب ماندگان	زار = ناتوان، ناراحت
تصور = اندیشه، خیال ( آینه تصور = تصور	سلوک = رفتار

همگنان - یاران، همدرسان  
هواخواه - طرفدار  
یکه - تنها

مفلس - بیچیز  
منت دار - سپاسگزار  
ناآزموده - بی تجربه، ناشی

### پرسش :

- ۱- علی و احمد از دل دادن به درس آموزگار چه نتیجه ای می گرفتند؟ ۲- احمد و علی چه صفت هایی داشتند؟ ۳- احمد و علی در چه راهی از هم جدا شدند؟ ۴- احمد که خود را برتر از دیگران می دانست چه کرد؟ ۵- احمد درباره دانش، چه چیز را نمی دانست؟ ۶- علی به پس ماندگان چه کمکی می کرد؟ ۷- یک روز علی که احمد را تنها یافت به او چه گفت؟ ۸- چرا عقل و دل علی با آن پند ظاهر فریب به پیکار برخاست؟ ۹- صبح فردا علی از غم چه چیز نالان و بیتاب بود؟ ۱۰- علی لذت چه چیزی را بهتر از پیشی و برتری بر رفقا می خواست؟ ۱۱- دلیل عاقلانه احمد چه بود که علی در مقابل آن پاسخی نداشت؟ ۱۲- چه وقت احمد پاسخی را که علی نیافته بود یافت؟ ۱۳- آن پاسخ چه بود؟ ۱۴- احمد، علی را در آن روزهایی که به رفقا محبت و کمک می کرد به چه تشبیه کرده است؟ ۱۵- احمد خود را در آن روزها به چه تشبیه کرده است؟ ۱۶- وقتی که علی به رقت آمد به احمد چه گفت؟ ۱۷- به عقیده شما اطاعت از فرمان دل بهتر است یا فرمان عقل؟ چرا؟

### بیاموزیم :

درباره موضوع انشا اگر اطلاعات کافی نداشته باشیم باید پیش از آنکه دست به قلم ببریم اطلاعاتی بدست آوریم؛ بهترین مرجع برای بدست آوردن اطلاعات کتاب است، تا ببینیم دیگران در آن باره چه نوشته اند و چه تحقیقاتی کرده اند.

کتاب را در کجا می توان بدست آورد؟ اگر در خانه کتابخانه نداشته باشیم به کتابخانه مدرسه رجوع می کنیم. و گرنه به نزدیکترین کتابخانه عمومی باید مراجعه کرد. در برخی کتابخانه ها می توانید به کتابدار مراجعه کنید و از او بخواهید کتابهایی را که می خواهید در اختیار شما بگذارد. اما بهتر آن است خودتان به فهرست کتابخانه نگاه کنید. در هر کتابخانه ای چند نوع فهرست وجود دارد. در فهرستی نام کتابها به ترتیب الفبایی و در فهرستی دیگر نام نویسندگان کتابها به ترتیب الفبایی و در فهرستهای دیگری نام کتابها را به ترتیب موضوع می بینید.

هر کدام از این فهرستها در قفسه ها یا در کتوهای گذاشته شده است.

اگر نام کتابی را می دانید باید به فهرست نام کتابها مراجعه کنید. در این فهرست برای هر کتابی فیشی وجود دارد. مثلاً اگر شما کتاب «تاریخ جهان برای خردسالان» را می خواهید باید به قفسه ای که حرف ت در آن است مراجعه کنید.

علاوه بر مشخصات کتاب شماره‌ای هم در فیش وجود دارد. شما باید این شماره را یادداشت کنید و به کتابدار بدهید تا از روی آن کتاب را در کتابخانه پیدا کند.

اگر اسم کتاب را نمی‌دانید ولی اسم مؤلف را می‌دانید به فهرست مؤلفان نگاه می‌کنید. مثلاً می‌دانید که ابوالفضل بیهقی کتابی درباره‌ی غزنویان نوشته است ولی اسم کتابش را نمی‌دانید در این صورت در حرف ب به فهرست مؤلفان مراجعه می‌کنید.

ولی اگر نمی‌دانید به چه کتابهایی باید مراجعه کرد، باید در فهرست موضوعات دنبال کتابهایی بگردید که به درد کار شما بخورد. مثلاً اگر می‌خواهید درباره‌ی کوروش مطالعه کنید باید به فهرست کتابهای تاریخی و شرح حال مراجعه کنید.

ممکن است شما چند کتاب درباره‌ی موضوع مورد علاقه‌ی خودتان بدست آورید. برای آنکه در این کتابها مطالب مورد نظر خود را پیدا کنید باید به فهرست مندرجات کتاب مراجعه کنید.

در اول یا در آخر هر کتاب معمولاً فهرستی از بخشها و مطالب عمده‌ی آن دیده می‌شود که آن را فهرست مندرجات می‌گویند. مثلاً فهرست مندرجات کتاب فارسی سال اول راهنمایی تحصیلی در اول آن قرار دارد. این فهرست به شما نشان می‌دهد که مطلب مورد نظر را در چه صفحه‌ای پیدا خواهید کرد. بعضی کتابها علاوه بر فهرست مندرجات فهرست موضوعی هم دارد.

### تمرین:

- ۱ - از میان کلمه‌های زیر کلمه‌های هم‌خانواده را جدا کنید:  
تسلیم، مفلس، ممتاز، سلامت، تردید، ظاهر، امتیاز، دلالت، افلاس، محصل، تظاهر، مردد، انتظار، تحصیل، محتاج، حاصل، منتظر، احتیاج، سالم، عقل، دلیل، معقول.
- ۲ - از میان این کلمه‌ها، کلمه‌های هم‌معنی را جدا کنید:  
رایگان، مفلس، اندیشه‌ها، موفقیت، ساده، همواره، پنهان، فرق، عذاب، شرمنده، افکار، مجانی، فقیر، پیروزی، همیشه، مخفی، مجاهدت، سهل، تأثر، محتاج، خجل، کوشش، شکنجه، رقت، نیازمند، تفاوت.
- ۳ - برای هر یک از کلمه‌های زیر، کلمه‌ای متضاد پیدا کنید و بنویسید:  
سهل، پیوسته، مفلس، مجاهدت، ابلهانه.
- ۴ - با هر یک از این کلمه‌ها جمله‌ای بسازید:  
سلوک، مفلس، گنجینه، رمز، تردید.
- ۵ - جمله‌ای بنویسید که مفهوم آن با این جمله یکی باشد:  
احمد پیوسته در آینه‌ی تصویر، خود را از دیگران برتر می‌دید.
- ۶ - دو جمله بنویسید و در هر یک از آنها تشبیهی بکار ببرید و سپس چهار پایه‌ی تشبیه را در آنها معین کنید.

۷ - پاسخ پرسشهای ۶، ۱۰، ۱۴، ۱۵ و ۱۷ را بنویسید.

۸ - اندیشه‌ها و خیالات احمد و علی را بطور خلاصه در چند سطر بنویسید.



## فیل

انتقاد یعنی خوبیها و بدیهای امری یا نوشته‌ای یا کتابی را گفتن و نوشتن، گاهی نویسندگان انتقاد خود را همراه با مزاح و شوخی و ریشخند بیان می‌کنند. این نوع نوشته طنز نامیده می‌شود. آنچه در این درس می‌خوانیم داستانی طنز آمیز از نویسنده‌ای لهستانی به نام «مِرژُک» است.

مدیر باغ وحش یکی از شهرهای لهستان وانمود می‌کرد که بسیار متجدد و روشنفکر است، اما در واقع بسیار جاه‌طلب و سودجو بود. او از جانوران باغ وحش همچون پله‌های سنگی برای ترقی و سودجویی بهره‌برداری می‌کرد. هدفهای فرهنگی و آموزشی باغ وحش برای او مفهومی نداشت؛ گویی آنها را بکلی فراموش کرده بود.

در باغ وحش، زرافه‌ها کوتاه‌گردن شده بودند. طوطیها سخن گفتن و بلبله‌ها، آوازخوانی را از یاد برده بودند. اما این مسائل برای آقای مدیر دارای اهمیت نبود؛ بخصوص که دیدار کنندگان باغ وحش را بیشتر کودکان مدارس تشکیل می‌دادند.

باغ وحش در مرکز شهر واقع شده بود و فاقد برخی از جانوران بزرگ و مهم مثلاً فیل بود. و البته سه هزار خرگوش جای خالی این جانور عظیم را پر نمی‌کرد. تا اینکه آقای مدیر، به افتخار سالگرد روز آزادی، تصمیم گرفت فیلی به جانوران باغ وحش بیفزاید. او نامه‌ای به مقامات پایتخت نوشت و اجازه خواست که از

با صرفه‌ترین راه فیلی تهیه کند. مدیر باغ وحش در نامه خود چنین نوشته بود:

من و کارمندانم کاملاً واقفیم\* که خرید یک فیل چه بار گرانی را بر دوش معدنچیان\* و کارگران محترم و دیگر مالیات - دهندگان خواهد گذاشت. لیکن چون از تهیه فیل چاره‌ای نیست پیشنهاد می‌کنم که با صرف هزینه‌ای ناچیز فیل را از فرآورده‌های وطنی درست کنیم؛ مثلاً می‌توان فیلی از لاستیک ساخت. آن را به اندازه طبیعی می‌سازیم و از باد پر می‌کنیم و در پشت قفس آهنی قرار می‌دهیم. آنچنان با دقت رنگ می‌زنیم که حتی از نزدیک هم ساختگی بودن آن معلوم نشود. می‌دانیم فیل طبعاً حیوان بزرگ و تنبلی است و کمتر جنب و جوش دارد؛ ما به نرده‌های قفس، این یادداشت را هم می‌چسبانیم: «بطیء بودن و بندرت حرکت کردن از خصوصیات\* این حیوان است.» پولی را که از این راه صرفه‌جویی می‌کنیم می‌توانیم به مصرف ساختن هواپیماهای جت یا نگهداری ابنیه تاریخی برسانیم.

لطفاً مستحضر\* باشید که طرح این نقشه برای کمک به اصلاحات عمومی و فرهنگی، از طرف این جانب بوده است.

خلعت‌نزار حقیقی - مدیر باغ وحش

در پایتخت، بی‌اینکه به مطلب این نامه کاملاً توجه شود، فقط با دیدن کلمات صرفه‌جویی و کمک به اصلاحات عمومی و فرهنگی، طرح پیشنهادی آقای مدیر باغ وحش تصویب شد و سه روز بعد ساختن فیل لاستیکی شروع گردید.

پس از آنکه فیل لاستیکی ساخته شد، دو تن از مأموران باغ وحش را گماشتند تا آن را از دو طرف باد کنند. این نقشه را پنهانی در شب اجرا نمودند، تا مردم شهر که با بیصبری انتظار فیل را می کشیدند، از قضیه بویی نبرند. آقای مدیر هم شتاب داشت تا این کار هر چه زودتر پایان پذیرد؛ باشد تا از این راه جایزه‌ای دریافت دارد یا تقدیرنامه‌ای از طرف مقامات پایتخت به نام وی صادر شود! مأموران، در انباری به باد کردن فیل پرداختند. پس از دو ساعت تلاش متوجه شدند که لاستیک فقط در حدود پانزده سانتیمتر از سطح زمین بالا آمده است و شکل خارجی آن هنوز شبیه فیل نیست. شب می گذشت و در بیرون صداها خاموش شده بود؛ جز اینکه گاه‌بگاه صدای عرعر الاغی سکوت را می شکست. مأموران، خسته و وامانده کارشان را متوقف کردند، تا اطمینان حاصل کنند بادی که در جسم لاستیکی می دمند از سوراخ دیگری خارج نمی شود.

یکی از آنها گفت: «اگر ما به این ترتیب پیش برویم قبل از طلوع آفتاب کارمان تمام نخواهد شد و نمی دانم تکلیف من با زخم چه می شود؟ او هیچوقت باور نخواهد کرد که من از سر شب تا صبح مشغول فیل باد کردن بوده‌ام!»

دومی گفت: «درست می گویی، باید مجدانه به کار ادامه دهیم.»

آنها به باد کردن ادامه دادند، اما پس از ساعتی احساس خستگی کردند.

جسم لاستیکی بزرگتر شده بود ولی هنوز شباهتی به فیل نداشت.

مأمور نخستین دوباره گفت: «هر چه پیشتر می رویم کار مشکل تر می شود!»

دومی سخن او را تصدیق کرد و گفت: «کار دشواری است، بیا کمی خستگی

در کنیم.»

وقتی که مشغول استراحت بودند، یکی از آنها متوجه یک لوله گاز شد

که به سرش یک شیر وصل بود. از رفیقش پرسید که نمی شود فیل را با گاز باد

کنند؟

خواستند امتحان کنند؛ لوله را به فیل متصل نمودند و شیر را باز کردند و با تعجب دیدند که در ظرف دو دقیقه حیوان بزرگی روبرویشان در انبار، بپا ایستاد. شکلش طبیعی بود؛ تنه‌ای بزرگ داشت؛ پاهایش همچون ستون بود؛ گوشه‌هایی بسیار پهن و خرطومی باورنکردنی اندام او را تکمیل می‌کرد. آرزوی مدیر باغ وحش، برای داشتن یک فیل در باغش، جامه عمل پوشیده بود!

فردا صبح فیل را به قسمت مخصوص، نزدیک قفس میمون‌ها بردند. حیوان، عظیم و قوی بنظر می‌رسید. یادداشتی با خط درشت بر در جایگاه فیل چسبانند که: «بطیء بودن و بندرت حرکت کردن از خصوصیات این حیوان است.»

آن روز صبح، در میان نخستین بازدیدکنندگان باغ وحش، یک دسته از شاگردان مدرسه محل، همراه معلمشان دیده می‌شدند. معلم فرصت را مناسب دانست که درسی زنده از جانورشناسی به بچه‌ها بدهد! بچه‌ها را نزدیک فیل برد و چنین شروع کرد:

«فیل یکی از پستانداران گیاهخوار است؛ با کمک خرطومش درختهای کوچک را از جامی کند و برگهای آن را می‌خورد.»  
بچه‌ها با تعجب به این حیوان بزرگ می‌نگریستند. منتظر بودند که یکی از درختهای جوان را بگند و برگ آن را بخورد؛ ولی فیل با سنگینی هر چه تمامتر سر جای خود می‌خکوب شده بود.

«... فیل از نسل ماموتهاست و برای همین است که از بزرگترین حیوانات

کنونی روی زمین است.»

«... فقط وال از فیل سنگین‌تر است و می‌دانید که وال در دریا زندگی

می‌کند؛ پس می‌توانیم با اطمینان بگوییم که فیل در خشکی از همه حیوانات

بزرگتر است.»

باد سبکی درختان باغ وحش را بجنبش در آورد و معلّم ادامه داد: « . . . وزن یک فیل درشت در حدود نه تا یازده هزار پوند\* است . . . »

در همین موقع، فیل حرکتی کرد، بچه‌ها کنجکاوانه منتظر بودند که پس از این جنبش، فیل خرطومش را به هوا بلند کند، یا با سر به سویی برگردد، اما با وزش بادی دیگر، فیل در مقابل دیدگان متعجب بچه‌ها، تکانی دیگر خورد و بآرامی از زمین بلند شد و به هوا رفت! برای چند لحظه در همان بالا، نزدیک شاخه‌های درختان معلق ماند ولی با وزیدن بادی دیگر، آنچنان بالا رفت که فقط سایه‌ای از آن در آسمان دیده می‌شد! برای مدّت کوتاهی هنوز مردم می‌توانستند کف پاها و تنه بزرگ و خرطومش را ببینند. با یک وزش دیگر باد، فیل بالاتر رفت و از نظر ناپدید شد.

ساعتی بعد فیل را در باغ گیاه‌شناسی، که در نزدیکی باغ وحش قرار دارد پیدا کردند، روی یک بوته کاکتوس\* افتاده و پوست لاستیکی اش سوراخ شده بود.

شاگردان مدرسه که شاهد این منظره در باغ وحش بودند، دیگر نه تکالیف خود را درست بجا می‌آوردند و نه به حرف آموزگاران گوش می‌دادند! آنان دیگر به وجود هیچ فیلی اعتقاد نداشتند!

### کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

خصوصیات - صفت‌های مخصوص (جمع خصوصیت)

روشنفکر = کسی که اندیشه‌ای روشن و باز دارد و ترقیخواه است.

سالگرد = گردیدن و سپری شدن سالی بر واقعه‌ای.

فاقد . . . فیل بود - فیل . . . نداشت. (فاقد

ابنیه = ساختمانها، بناها

بطیء = کند

بندرت = کم

پوند = واحد وزن برابر ۴۵۳ گرم

تقدیرنامه = نامه‌ای که در آن از کسی قدردانی شده باشد.

چیزی بودن = آن چیز را نداشتن	متوقف کردند = تعطیل کردند، کنار گذاشتند
کاکتوس = گیاهی که برگهای نوعی از آن به شکل خار درمی آید.	مجدانه = باکوشش
ماموتها = اجداد فیلهای امروزی که سنگواره آنها در برخی سرزمینهای یخبندان پیدا می شود.	مزاح = شوخی
متجدد = کسی که خواهان آداب و رسوم جدید باشد.	مستحضر = آگاه، بااطلاع
	معدنچیان = کارگران معدن
	نسل = نژاد
	واقف = آگاه

### پرسش :

۱- طنز به چه نوشته ای گفته می شود؟ ۲- در این داستان از چه کسانی انتقاد می شود؟ ۳- از مقامات پایتخت چه انتقادی شده است؟ ۴- از مدیر باغ وحش چه انتقادی شده است؟ ۵- از کارگرانی که فیل را باد می کرده اند چه انتقادی شده است؟ ۶- آیا از معلمی که همراه شاگردان بوده نیز انتقاد شده است، این انتقاد چیست؟ ۷- چه کسی بیشتر از همه، مورد انتقاد نویسنده قرار گرفته است؟ ۸- چرا مدیر باغ وحش می خواست با صرف هزینه ای ناچیز فیلی تهیه کند؟ ۹- چرا نقشه باد کردن فیل را شب انجام دادند؟ ۱۰- چرا یادداشتی بر در جایگاه فیل چسبانند که «بطیء بودن و بندرت حرکت کردن از خصوصیات این حیوان است»؟ ۱۱- چرا فیل با وزش باد به هوا رفت؟ ۱۲- ماموتها چه جانورانی بوده اند؟ ۱۳- وال چه جانوری است؟ ۱۴- باغ گیاه شناسی چه باغی است؟ ۱۵- به نظر شما چه استفاده های فرهنگی و آموزشی از باغ وحش می توان کرد؟ ۱۶- شما تا حال به دیدن باغ وحش رفته اید؟ ۱۷- اگر به دیدن باغ وحش رفته اید هدفتان تفریح و وقت گذرانی بوده یا هدف آموزشی و فرهنگی هم داشته اید؟

### بیاموزیم :

سال پیش طرز نامه نویسی را یاد گرفتیم و خواندیم که عنوان نامه، متن نامه، عبارت پایان نامه و روی پاکت را چگونه باید بنویسیم. امسال انواع نامه ها را می شناسیم.

انواع مهم نامه عبارت است از نامه های **دوستانه** یا **عادی**، **اداری** و **رسمی**، **بازرگانی**، **تبریک**، **دعوت**، **تسلیم**، **تلگرام**.

نامه دوستانه یا عادی، نامه های معمولی است که دوستی به دوستی یا فرزندی به مادری یا پلری به فرزندی می نویسد. نوشتن نامه های دوستانه را در سالهای پیش تمرین کرده ایم.

### تمرین :

۱- برای هر یک از این کلمه ها یک کلمه هم خانواده پیدا کنید:

اهمیت، متجدد، عظیم، مستحضر، انتظار، متوجه، شبیه، سکوت، مسائل، متوقف، اطمینان، احساس،

معلم، منظره، تعجب، اعتقاد.

۲- در این درس پنج صفت و موصوف و پنج مضاف و مضاف‌الیه پیدا کنید و بنویسید.

۳- پنج کلمه جمع پیدا کنید که مانند مالیات‌دهندگان با «گان» ختم شده باشد.

۴- جمله‌های زیر را کامل کنید:

دیدار کنندگان باغ وحش از کودکان مدارس .....

با صرف هزینه‌ای ناچیز از فراورده‌های وطن .....

آنچنان فیل را رنگ می‌زنیم که ساختگی بودن آن .....

ما این یادداشت را به .....

سکوت شب با صدای .....

۵- هر یک از کلمه‌های زیر را در یک یا چند جمله بکار ببرید:

متجدد، فاقد، سالگرد، بندرت، تصویب، مجدانه، معلق، انتقاد، واقف.

۶- به جای کلمه‌ها و عبارتهایی که قرمز نوشته شده کلمه‌ها و عبارتهای مناسب دیگری بگذارید:

گویی آنها را بکلی فراموش کرده بود.

باغ وحش در مرکز شهر واقع شده بود.

تصمیم گرفت فیلی به جانوران باغ وحش بیفزاید.

من و کارمندانم کاملاً واقفیم که ...

لطفاً مستحضر باشید که ...

پس از دو ساعت تلاش متوجه شدند ...

خواستند امتحان کنند.

هنوز مردم می‌توانستند پاها و تنه بزرگ و خرطومش را ببینند.

۷- بنویسید در داستان زیر چه طنزی وجود دارد:

ملا نصرالدین را به مهمانی دعوت کرده بودند و او با لباسی معمولی و کهنه در مجلس مهمانی حاضر شد.

کسی به او اعتنایی نکرد. ملا آهسته از مجلس بیرون آمد و به خانه خویش رفت و لباسی تازه پوشید و به مجلس

مهمانی برگشت. در این موقع صاحبخانه با احترام بسیار از ملا پذیرایی کرد و او را بر بالای مجلس نشاند.

چون سفره غذا را گسترده‌اند. ملا آستین لباسش را به غذا نزدیک کرد و با صدای بلند گفت: آستین نوبلو

بخور ....

۸- چهار جمله یا عبارت بنویسید و در آنها بترتیب

برگ درختان را به زبان

چشمان درختان را به ستاره

دندان را به مروارید

درخت پربرگ را به آدمی که جامه‌ای سبز پوشیده

تشبیه کنید و پایه‌های چهارگانه تشبیه را در هر یک بنویسید.

۹- پاسخ پرسشهای ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۸ و ۱۵ را بنویسید.

۱۰- این داستان را در دو صفحه خلاصه کنید. (انشا)

## امید

بنی بنی باغبان چون گل بکارو  
کمی ز بهر او خوابش رسیده  
چه مایه عنم خورد تا گل بر آرد  
به روز و شب بود بصیر و بخواج  
کمی از خار او دستش خلیده  
به امید آن همه تیمار بیند  
کمی پیرایه او را که دهد آب  
که تا روزی بر و گل بار بیند

بنی آن که دارد بلبلی را  
دهد او را شب و روز آب و دانه  
که از باغش طرب خیزد ولی را  
بدو باشد همیشه خرم و کش  
کند او را ز عود و ساج خانه  
بدان امید کو باغلی کند خوش

بنی آن که در دریا نشیند  
همیشه بخور و بخواج باشد  
چه مایه زونهب و رنج بیند  
میان موج و باد و آب باشد



کھی از خواسته ترسد که از جان  
مگر سودی بسیار آنچه دارد

نه با این امینی دارد نه با آن  
به امید آن همه دریا گذارد

به کان در آرماید رنج چندان  
نه روزی رنج او انجام یابد  
همیشه کوه کندن کار دارد  
که شاید گوهر می شهوار یابد

بنینی آن که جوهر جوید از کان  
نه شب خسد نه روز آرام یابد  
همیشه سنگ و آهن بار دارد  
به امید آن همه آزار یابد

ویس رامین

### کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

طرب = شادی (طرب خیزد دلی را = در دلی شادی بوجود آید)

عود = چوبی که در هنگام سوختن بوی خوش از آن برمی خیزد.

گذارد = عبور کند، بگذرد

مایه = چه مقدار، چه اندازه

نهیب = ترس، وحشت

ویس و رامین = داستانی منظوم از فخرالدین اسعد

گرگانی شاعر قرن پنجم است.

ایمنی دارد = در امان است

به کان در = در کان، در معدن

پیراید = آرایش دهد (شاخ و برگ خشک را بزند)

خسد = خوابد، بخوابد

خلیده = (خار به دستش) فرو رفته

خواستہ = کالا، مال

رمیده = دور شده

شهوار = شاهانه، لایق شاه

- ۱- باغبان برای گلی که می‌کارد تا وقتی که حاصل بدهد چه رنجهایی می‌کشد؟ ۲- باغبان به چه امیدی آن همه رنج می‌کشد؟ ۳- آن که بلبلی دارد به چه امید به او آب و دانه می‌دهد؟ ۴- آن که در دریا مسافرت می‌کند چه رنجهایی می‌بیند؟ ۵- آیا امروز نیز مسافرت دریا، همراه با رنج و مرارت است؟ ۶- آیا می‌دانید مسافرت دریا، در زمان فخرالدین اسعد گرگانی چگونه انجام می‌گرفته است؟ ۷- آن که در معدنهای به دنبال گوهر می‌رود چه می‌کند؟ ۸- به چه امیدی آن همه آزار می‌بیند؟ ۹- بطور کلی منظور شاعر از این شعر چیست؟ ۱۰- مقصود از این همه رنج که بشر در زندگی تحمل می‌کند چیست؟

تمرین :

- ۱- کلمه‌های مخفی را که در درس بکار رفته است پیدا کنید و بنویسید.
- ۲- بر روی کلمه خواب و خور در این شعر، «بی» اضافه شده و به صورت بیخور و بیخواب در آمده است. پنج کلمه دیگر که با «بی» ترکیب شده باشد پیدا کنید و بنویسید.
- ۳- در بیت آخر شعر به آخر کلمه شه، «وار» اضافه شده است. سه کلمه دیگر پیدا کنید که بتوان به آخر آن «وار» اضافه کرد.
- ۴- شعرهای زیر را به نثر ساده و روان بنویسید:

نبینی آن که در دریا نشیند	چه مایه زو نهیب و رنج بیند
همیشه بیخور و بیخواب باشد	میان موج و باد و آب باشد
نه با این ایمنی دارد نه با آن	گاهی از خواسته ترسد گه از جان
به امید آن همه دریا گذارد	مگر سودی بیابد ز آنچه دارد

- ۵- از روی شعر یک بار بنویسید.
- ۶- در این جمله‌ها به جای کلمه‌هایی که قرمز نوشته شده است، کلمه‌های دیگری بگذارید. بطوری که در معنی جمله‌ها تغییری پیدا نشود:

الف- باغبان شبانه‌روز برای بیار آوردن گل **چه رنجهای می‌برد!**

ب- آن کس که بلبلی می‌پروراند، به امید آن است که روزی از او **بانگ خوشی** بشنود.

ج- «نه **شب خسب** نه روز **آرام گیرد**.»

۷- این شعر را حفظ کنید.

۸- با توجه به دو پرسش زیر بنویسید که برای آینده خود چه نقشه‌ای دارید (انشا):

الف- هدفهای شما چیست؟

ب- در راه رسیدن به هدفهای خود چه کارهایی باید انجام بدهید؟

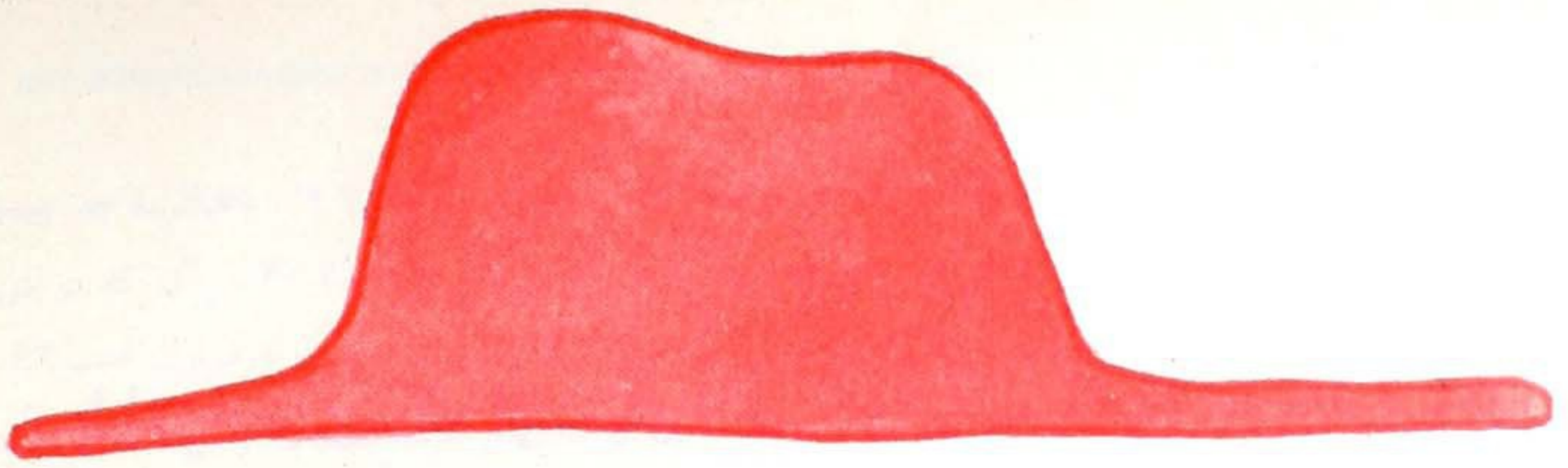
## شاهزاده‌ای که از سیاره‌های کوچک آمده بود (۱)

آنچه در این درس و در دو درس آینده می‌خوانیم، قسمتهایی از کتابی است به نام شاهزاده کوچک، نوشته «آنتوان سنت اگزوپری». سنت اگزوپری خلبان بود و در پروازهای متعدد با زیباییهای طبیعت و مناظر شگفت و نیز با مردم کشورهای مختلف آشنا شد و چون اندیشه‌ای توانا و ذهنی خیال‌پرداز داشت به نویسندگی پرداخت و در این راه شهرتی بدست آورد.

کتاب «شاهزاده کوچک» داستانی است بسیار خیال‌انگیز و زیبا. در این داستان، محبت و انسان‌دوستی و دیگر احساسات بشری به صورتی دل‌انگیز نشان داده شده و از صفتهای ناپسندی چون خودخواهی و خودپسندی و پول‌دوستی و جز آنها در قالب مزاح و ریشخند، انتقاد شده است.

تصویرهای این داستان را خود نویسنده نقاشی کرده است.

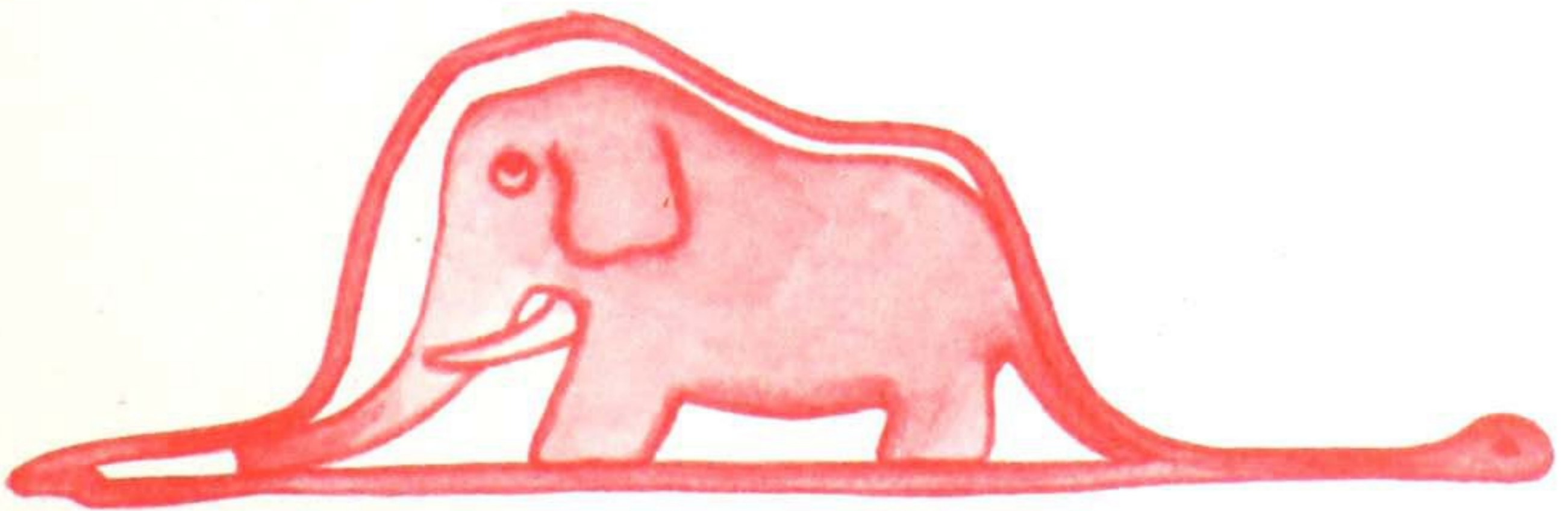
وقتی شش ساله بودم روزی در کتابی تصویر زیبایی دیدم. این تصویر، مار بو آبی را نشان می‌داد که جانور درنده‌ای را می‌بلعید. در آن کتاب نوشته بودند که مارهای «بو آ» شکار خود را بی آنکه بچوند در سینه فرو می‌برند؛ آنگاه دیگر نمی‌توانند تکان بخورند و در مدت شش ماه که به هضم آن مشغولند می‌خوابند. در آن سن کودکی، من درباره این ماجرا و ماجراهای دیگر جنگل بسیار اندیشیدم تا توانستم نخستین کار نقاشیم، یعنی تصویر شماره ۱ را با مداد رنگی بکشم. تصویر چنین بود:



من شاهکار خود را به آدمهای بزرگ نشان دادم و از آنان پرسیدم که آیا نقاشی من آنان را می ترساند یا نه؟

در پاسخ گفتند: «چرا؟ مگر کلاه هم ترس دارد؟»

نقاشی من به شکل کلاه نبود، بلکه تصویر مار بوآ بود که فیلی را بلعیده بود و هضم می کرد. آنگاه من درون شکم مار بوآ را کشیدم تا آدمهای بزرگ بتوانند چیزی از آن بفهمند. آدمهای بزرگ همیشه احتیاج به توضیح دارند، باری تصویر شماره ۲ من چنین بود:



آدمهای بزرگ به من نصیحت کردند که از کشیدن تصویر مارهای بوآ دست بردارم و به جغرافیا و تاریخ و حساب و دستور زبان بپردازم. این بود که در شش سالگی فن ظریف نقاشی را رها کردم و ناچار شدم شغل دیگری انتخاب کنم و فن خلبانی را یاد گرفتم.

من در همه جای جهان کمابیش پرواز کرده ام و برآستی که جغرافیا بسیار به درد من خورده است.

شش سال پیش ، هواپیمایم در صحرای افریقا از کار افتاد. یکی از افزارهای موتور هواپیما شکسته بود. همراه من نه مکانیسن بود و نه مسافر، و من تصمیم گرفتم بتنهایی هواپیما را تعمیر کنم. این موضوع برای من مسئله مرگ و زندگی بود؛ زیرا من فقط برای هشت روز آب آشامیدنی داشتم.

ناچار، شب نخستین، روی شنها و در فاصله هزار کیلومتری آبادیها خوابیدم. تنهاتر از غریقی بودم که در میان خیزابهای اقیانوس بر تخته پاره‌ای مانده باشد. لابد حدس می‌زنید، وقتی که در هنگام طلوع خورشید صدای نازک و عجیبی مرا از خواب بیدار کرد تا چه حد دچار حیرت و شگفتی شدم! همچون آدمهای برق‌زده بپا جستم، خوب چشمانم را مالیدم، چشمم به آدمک بسیار عجیبی افتاد که با وقار تمام مرا می‌نگریست! من با چشمانی که از حیرت گرد شده بود، به این موجود شگفت چشم دوختم! بنظر نمی‌آمد که این آدمک گمشده یا خسته و یا گرسنه و تشنه و یا وحشت‌زده باشد. ظاهر او بهیچ‌رو به کودک‌کی که در دل صحرا، در صدها فرسنگ دور از آبادیها گم شده باشد، مانند نبود. به هر حال من با او آشنا شدم. او خود را «شاهزاده کوچک» معرفی کرد. وقتی که نخستین بار چشم شاهزاده به هواپیمای من افتاد پرسید:

- این چه چیز است؟

- این هواپیمایی است که پرواز می‌کند... هواپیمای من است.

و از اینکه به او گفتم پرواز می‌کنم، بر خود بالیدم.

- خوب، پس تو هم از آسمان آمده‌ای! تو اهل کدام ستاره هستی؟

بلافاصله نوراندیشه‌ای ذهنم را روشن کرد، همچون آذرخشی که در دل

شب تاریک بدرخشد و ناگهان پرسیدم:

- پس تو از ستاره دیگری به زمین آمده‌ای؟

ولی او پاسخی به من نداد. در حینی که به هواپیمای من می‌نگریست، سرش

را آرام آرام تکان داد. از سخنان بعدی او مطلب دوّم را که بسیار مهمّ بود فهمیدم و آن این بود که ستارهٔ زادگاه «شاهزادهٔ کوچک» کمی بزرگتر از یک خانهٔ معمولی است.

این امر چندان مایهٔ شگفتی من نشد. من نیک می‌دانستم که غیر از سیارات بزرگی همچون زمین و مشتری و مریخ و زهره، صدها سیارهٔ دیگر وجود دارد و این سیارات گاهی آن اندازه کوچکند که بدشواری می‌توان آنها را با تلسکوپ دید. وقتی ستاره‌شناسی یکی از آنها را کشف می‌کند، به جای آنکه نامی روی آن بگذارد، شماره‌ای به آن می‌دهد. بعدها من آگاهی یافتم که سیارهٔ زادگاه شاهزادهٔ کوچک سیارهٔ «ب ۶۱۲» است.



من و شاهزاده کم کم با هم دوست شدیم. من هر روز چیزی از سیاره و از عزیمت و از مسافرت او می‌فهمیدم. مثلاً پی بردم که شاهزاده در سیارهٔ خود گلی دارد که بیش از حدّ به او مهر می‌ورزد. روزی شاهزاده به من گفت:

— اگر کسی گلی را در ستارهٔ خود دوست داشته باشد که همانند آن در میلیونها میلیون ستاره پیدا نشود، همین کافی است که وقتی به آن ستاره نگاه می‌کند، خوشبخت باشد. چنین کسی با خود می‌گوید: «گل من در یکی از این ستاره‌هاست...»

همچنین من پی بردم که در سیارهٔ شاهزاده همیشه گلهای ساده‌ای وجود داشته‌اند که مزین<sup>\*</sup> به یک صف گلبرگ بوده‌اند. این گلها، یک روز صبح در میان علفها روییده و شب هنگام پژمرده‌اند. اما گل او یک روز از دانه‌ای روییده بود که معلوم نشده از کجا آمده بوده است. شاهزاده آن نهال لطیف را که به هیچیک از نهالهای دیگر شباهت نداشته با دلسوزی تمام مواظبت کرده بود. نهال زود رشد

نموده و شروع به دادن غنچه کرده بود. شاهزاده که خود شکفتن غنچه را می‌دیده، خوب احساس می‌کرده که چیزی شگفت از آن، سر بدر خواهد کرد؛ اما کار خود آرایی گل به این زودیها پایان نمی‌رسیده؛ رنگهای خویش را با دقت تمام انتخاب می‌کرده، آهسته آهسته لباس می‌پوشیده و گلبرگهایش را یک‌یک به خود می‌بسته. نمی‌خواست مثل گل‌های دیگر با برگ‌های وارفته و رنگ‌باخته بشکفت؛ نمی‌خواست جز در اوج جمال جلوه‌گری کند! آه! ... چه گل عشوه‌گری بوده! باری، آرایش اسرار آمیز این گل روزها و روزها بطول انجامیده، تا سرانجام یک روز صبح، درست هنگام طلوع خورشید خودنمایی کرده است.

روز دیگر پی بردم که شاهزاده کوچک روزگاری دراز بجز تماشای غروب‌های خورشید تفریحی نداشته است. من این نکته را روز چهارم فهمیدم، وقتی که به من گفت:

— من غروب خورشید را بسیار دوست دارم، برویم غروب خورشید را تماشا

کنیم . . . . .

— ولی باید صبر کرد . . . . .

— صبر برای چه؟

— تا خورشید غروب کند.

شاهزاده نخست تعجب کرد. بعد خندید و گفت:

— من همیشه خیال می‌کنم در سیاره خودم هستم!

در واقع وقتی در امریکا ظهر است، همه می‌دانند که آفتاب در افریقا غروب

می‌کند. کسی که به هنگام ظهر در امریکا می‌خواهد غروب خورشید را تماشا کند

اگر بتواند در ظرف یک دقیقه از امریکا به افریقا بیاید غروب خورشید را می‌تواند

تماشا کند؛ متأسفانه افریقا بسیار دور است، ولی در سیاره شاهزاده کافی است

صندلی خود را چند قدم جلوتر بکشید تا هر بار که دلتان بخواهد، غروب را تماشا

کنید . . . .

– یک روز من چهل و سه بار غروب خورشید را دیدم!

و کمی بعد، به گفته اش، چنین افزود:

– تو که می دانی . . . . وقتی که کسی، دل گرفته باشد، غروب آفتاب را

دوست دارد . . . .

### کلمه ها و ترکیبهای تازه:

آذرخش = برق آسمان	مزین = یکی از سیارات منظومه شمسی، بهرام
بوآ = نوعی مار بزرگجثه بی زهر	مزین = آراسته، زینت یافته
در اوج جمال = در زیبایی کامل، در نهایت زیبایی	مشتري = یکی از سیارات منظومه شمسی، برجیس . اورمزد
زهرة = یکی از سیارات منظومه شمسی، ستاره شهابنگ، ناهید	مکانیسین = کسی که در کارهای فنی وارد است.
عشوه گر = ناز کننده	هضم = تحلیل غذا، گوارش

### پرسش:

- ۱- این داستان را چه کسی نوشته است؟ ۲- داستان شاهزاده کوچک در اصل به چه زبانی نوشته شده است؟ ۳- نویسنده داستان در کودکی در کتابی چه خوانده بود؟ ۴- نویسنده، نخستین نقاشی خود یعنی تصویر شماره ۱ را چه نامیده است؟ ۵- آیا نویسنده بطور جدی نقاشی خود را شاهکار می نامد؟ ۶- آدمهای بزرگ به نویسنده چه نصیحتی کردند؟ ۷- نویسنده پس از رها کردن فن نقاشی چه فنی آموخت؟ ۸- نویسنده با شاهزاده چگونه آشنا شد؟ ۹- نویسنده چگونه فهمید که شاهزاده از ستاره ای دیگر آمده است؟ ۱۰- ستاره با سیاره چه فرقی دارد؟ ۱۱- در سیاره شاهزاده چه گلهایی وجود داشته اند؟ ۱۲- گل شاهزاده چگونه بوده است؟ ۱۳- چگونه شاهزاده توانسته بود در یک روز چهل و سه بار غروب خورشید را تماشا کند؟

### تمرین:

- ۱- به جای کلمه ها و عبارتهایی که قرمز نوشته شده کلمه ها و عبارتهای مناسب دیگری بگذارید:  
آدمهای بزرگ به من نصیحت کردند.



با وقار تمام مرا می نگرست .

وقتی کسی دل گرفته باشد غروب آفتاب را دوست دارد .

به این موجود شگفت چشم دوختم .

چشمم به آدمک فوق العاده عجیبی افتاد .

همچون آذر خشی که در دل شب تاریک بدرخشد .

ناچار شدم شغل دیگری انتخاب کنم و فن خلبانی را یاد گرفتم .

تنها تر از غریقی بودم که در میان خیزابهای اقیانوس بر تخته پاره ای مانده باشد .

نمی خواسته جز در اوج جمال جلوه گری کند .

۲ - هر یک از جمله های زیر را به دو جمله مستقل تقسیم کنید :

این تصویر ، مار بو آبی را نشان می داد که جانور درنده ای را می بلعید .

چشمم به آدمک بسیار عجیبی افتاد که با وقار تمام مرا می نگرست .

از سخنان بعدی او مطلب دوّم را که بسیار مهم بود فهمیدم .

در سیاره شاهزاده همیشه گل های ساده ای وجود داشته اند که مزین به یک صف گلبرگ بوده اند .

شاهزاده آن نهال لطیف را که به هیچیک از نهال های دیگر شباهت نداشته با دلسوزی تمام مواظبت کرده

بود .

مثال : این تصویر ، مار بو آبی را نشان می داد که جانور درنده ای را می بلعید = این تصویر مار بو آبی را

نشان می داد . مار بو آ ، جانور درنده ای را می بلعید .

۳ - با هر یک از کلمه ها و عبارتهای زیر یک جمله بسازید :

هضم ، آذر خشی ، ظریف ، ماجرا ، در حینی که ، شکفتن ، خودنمایی ، سیاره ، متأسفانه ، خوشبختانه .

۴ - از میان کلمه ها و ترکیب های زیر ، کلمه ها و ترکیب های هم معنی را جدا کنید و بنویسید :

شوخی ، طیاره ، ماجرا ، شگفت زده ، هضم ، هواپیما ، متعجب ، سرگذشت ، آراسته ، متعدد ، مزاح ، گوارش ،

مزین ، بسیار .

۵ - ساکن یعنی کسی که مسکن گزیده یا سکنی کرده است بنویسید :

به کسی که عمل می کند چه می گویند ؟

به کسی که کسب می کند چه می گویند ؟

کسی که مرتکب جعل شده است چه نام دارد ؟

کسی که شعر می گوید چه نام دارد ؟

کسی را که علم دارد چه می نامند ؟

کسی را که عقل دارد چه می نامند ؟

به کسی که غفلت می کند چه می گویند ؟

۶ - فرض کنید خلبان هستید و با هواپیمایی به جاهای دور دست جهان سفر کرده اید . شرح مسافرت

خیالی خود را بنویسید . (انشا)

## شاهزاده‌ای که از سیاره‌ای کوچک آمده بود (۲)

روز پنجم رازی دیگر از زندگی شاهزاده کوچک بر من فاش شد. من از لابلای سخنان او دریافتم که شاهزاده برای بیرون آمدن از سیاره خود از پرندگان کوهی استفاده کرده است. شاهزاده صبح روز عزیمتش، سیاره‌اش را خوب مرتب می‌سازد سپس خود را با روبانهایی به بال پرندگان می‌بندد و ساعتی بعد خود را در منطقه ستارگان ۳۲۵ و ۳۲۶ و ... ۳۳۰ می‌یابد و برای جستجو و سرگرمی و دانش‌اندوزی سرکشی به همه آنها را آغاز می‌کند. او مشاهدات خود را برای من چنین بیان کرد:

در نخستین سیاره‌ای که دیدم، خودپسندی مسکن داشت. خودپسند همینکه مرا دید از دور فریاد بر آورد:

— بَه بَه! این هم مدّاحی که به دیدن من می‌آید!

چون برای خودپسندان، مردم همه ستایشگرند.

وقتی که به او نزدیک شدم گفتم: سلام آقا، شما کلاه عجیبی دارید!

خودپسند در پاسخ گفت: این کلاه برای ادای احترام است؛ ادای احترام

به کسانی که مرا ستایش می‌کنند. ولی متأسفانه از اینجا کسی نمی‌گذرد. راستی،

تو نمی‌خواهی مرا ستایش کنی؟

پرسیدم: ستایش یعنی چه؟

خودپسند گفت: ستایش یعنی تو قبول کنی که من زیباترین، خوشپوش‌ترین،

غنی‌ترین و باهوشترین ساکن این سیاره هستم.

– تو که در این سیاره تنهایی!

– باشد، تو این دلخوشی را به من بده و مرا ستایش کن!

– من ترا ستایش می کنم ولی آخر این، به چه درد تو می خورد؟

– ... و من از آن سیاره عزیزمت کردم. در بین راه با خود می گفتم:

«الحق که این آدمهای بزرگ بسیار عجیبند!»



در سیارهٔ دوم میخواره‌ای منزل داشت. دیدار میخواره مرا در غم و اندوهی

بزرگ فرو برد.

میخواره را در پشت مجموعه‌ای از بطریهای خالی و پر دیدم، خطاب به وی

گفتم:

– تو اینجا چه می کنی؟ ...

میخواره با حالی حزین گفت: می می نوشم.

– چرا می می نوشی؟

– برای فراموشی.

دلم سخت به حال او سوخته بود؛ پرسیدم: فراموش کردن چه چیز؟

میخواره که از شرم سر به زیر انداخته بود، اعتراف کرد:

– فراموش کردن اینکه من شرمنده هستم.

من که دلم می خواست، به او یاری کنم، پرسیدم:

– شرمنده از چه؟

– شرمنده از میخوارگی!

آنگاه میخواره یکباره در سکوت فرو رفت و دیگر سخنی نگفت و من مات

و متحیر از آنجا رفتم. در بین راه با خود می گفتم: «الحق که این آدمهای بزرگ

بسیار عجیبند!»

سیاره چهارم از آن کارفرمایی بود. این مرد چنان سرگرم حسابهای خود بود که با ورود من حتی سر بر نداشت. من به او گفتم:

— سلام آقا، سیگارتان خاموش است.

— سه و دو می شود پنج؛ پنج و هفت، دوازده؛ دوازده و سه، پانزده . . . .  
سلام! پانزده و هفت بیست و دو؛ بیست و دو و شش، بیست و هشت. وقت ندارم سیگارم را دو باره روشن کنم! بیست و شش و پنج، سی و یک. و . . . . پس می شود پانصد و یک میلیون و شش صد و بیست و دو هزار و هفت صد و سی و یک.

— پانصد میلیون چه؟

— واه! هنوز تو اینجا هستی؟ پانصد میلیون چیز . . . چه می دانم . . . وای! چقدر کار دارم! من جدی هستم؛ من وقت خود را به بیهوده گویی نمی گذرانم. دو و پنج، هفت . . . .

من که در عمرم هرگز از پاسخ پرسشی که یک بار کرده بودم چشم نمی پوشیدم، دو باره گفتم:

— آخر، پانصد میلیون چه؟

کارفرما سر برداشت:

— در مدت این پنجاه و چهار سال که من در این سیاره ساکنم، بیش از سه بار مزاحم نشده اند. بار اول در بیست و دو سال پیش بود که سوسکی مزاحم من شد که خدا می داند از کجا افتاده بود. از این جانور صداهای وحشتناکی بیرون می آمد. او باعث شد که من در یک عمل جمع، چهار اشتباه کنم. بار دوم در یازده سال پیش، روماتیسم\* مزاحم من شد. بلی روماتیسم . . . . آخر من ورزش نمی کنم. و وقت گردش هم ندارم. من جدی هستم! دفعه سوم . . . همین حال است که تو

مزاحم شده‌ای؛ داشتم می‌گفتم پانصد و یک میلیون...

- آخر، میلیونها چه؟

کارفرما فهمید که تا پاسخ ندهد راحت نخواهد شد، گفت:

میلیونها از این چیزهای کوچک که گاهی در آسمان دیده می‌شود.

- میلیونها مگس؟

- نه بابا! از این چیزهای کوچک که برق می‌زنند.

- زنبور عسل؟

- نه بابا...

- آها، ستاره‌ها را می‌گویی؟

- بلی، خودش است، ستاره‌ها!

- خوب، تو با پانصد میلیون ستاره چه می‌کنی؟

- پانصد و یک میلیون و شش صد و بیست و دو هزار و هفت صد و سی و یک.

بلی، من جدی هستم، من صریح‌م!

- آخر، تو با این ستاره‌ها چه می‌کنی؟

- چه می‌کنم؟

- بلی.

- هیچ، من مالک آنها هستم.

- تو مالک ستاره‌ها هستی؟

- بلی.

- خوب، مالک ستارگان بودن برای تو چه فایده‌ای دارد؟

- فایده‌اش این است که ثروتمند می‌شوم.

- ثروتمند شدنت چه فایده دارد؟

- فایده‌اش این است که اگر کسی ستارگان دیگری کشف کند، من می‌خرم.

در دل گفتم که طرز اندیشیدن این مرد، اندکی شبیه به میخواره است و

پرسیدم:

– تو با آنها چه می کنی؟

کارفرما گفت: من آنها را اداره می کنم، می شمارم و باز می شمارم. این کار

دشوار است، ولی من جدی هستم!

من هنوز قانع نشده بودم، از این رو گفتم:

– من اگر شال گردنی داشته باشم، می توانم به دور گردنم بپیچم و با خود

ببرم؛ اگر گلی داشته باشم، می توانم گلم را بچینم و با خود ببرم؛ ولی تو که

نمی توانی ستاره ها را بچینی.

– خیر، ولی می توانم آنها را در بانک بگذارم!

– یعنی چه؟

– یعنی من شماره ستاره های خود را روی یک ورقه کاغذ می نویسم و بعد در

کشویی می گذارم و درش را قفل می کنم.

– همین؟

– بلی، همین کافی است!

با خود اندیشیدم که کار این مرد تعجب آور است. باز گفتم:

– من گلی دارم که هر روز صبح آبش می دهم؛ سه آتشفشان دارم که هر هفته

آنها را پاک می کنم؛ پس مالک بودن من، هم برای آتشفشانهایم مفید است و هم

برای گلم؛ ولی تو برای ستارگان فایده ای نداری و آنها نیز برای تو فایده ای

ندارند.

کارفرما دهان باز کرد که چیزی بگوید ولی پاسخی نیافت و من از آنجا

رفتم.

در راه با خود می گفتم: این آدمهای بزرگ واقعاً بسیار عجیبند!

## کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه:

اعتراف کرد = اقرار کرد	مات = حیران
الحق = حقیقتاً	متحیر = حیران، سرگردان
حزین = غمگین	مدّاح = ستایش کننده، تعریف کننده
روماتیسم = بیماری درد مفاصلها	میخواره = شرابخوار، مشروب‌خور
ستایشگر = ستایش کننده	

### پرسش:

۱- در روز پنجم چه رازی از زندگی شاهزاده کوچک فاش شد؟ ۲- نویسنده در این قسمت از چه کسانی با مزاح و ریشخند انتقاد کرده است؟ ۳- مرد خودپسند به چه دلخوشی داشت؟ ۴- نویسنده طرز فکر نادرست میخواره را چگونه نشان داده است؟ ۵- کارفرما در این داستان نماینده و نمونه چه نوع اشخاصی است؟ ۶- به نظر شاهزاده، هدف از داشتن ثروت چیست؟ کدام جمله یا عبارت این نظر شاهزاده را نشان می‌دهد؟ ۷- به عقیده شما چرا شاهزاده مرد میخواره را با کارفرما اندکی شبیه هم می‌داند؟ ۸- آدمهای بزرگ در این داستان نشان‌دهنده چه نوع کسانی هستند؟

### تمرین:

۱- بنویسید هریک از کلمه‌های زیر از چه اجزایی ترکیب شده است:  
خودپسند، میخوار، سرگرمی، چنین، دلخوشی، بیهوده، جانور، ثروتمند، آتشفشان، خوشپوش، کارفرما، سرگردان.

مثال: خودپسند = خود + پسند

۲- برای هر کدام از کلمه‌های زیر یک کلمه هم خانواده پیدا کنید:  
مدّاحی، مرتب، جستجو، ستایش، متأسفانه، سکوت، ساکن، مزاحم، جدی، مالک، کافی، فایده.  
۳- به آخر کلمه‌های زیر «ش» اضافه کنید و معنی هر یک از کلمه‌هایی را که بدست می‌آید بنویسید:  
پرس، بین، خور، جنب، زو، گرد، چرخ، گشای، گرای، گزار، فرمای، فرسای، خواه، آرای، پیرای.

مثال: پرس + ش = پرسش: پرسش = سؤال

۴- مدّاح یعنی کسی که مدح می‌گوید یا مدح می‌کند.  
کسی که حمل می‌کند چه نام دارد؟  
کسی که نقش می‌آفریند چه نام دارد؟  
۵- هر یک از کلمه‌های زیر را در جمله‌ای بکار ببرید:  
حزین، متحیر، منطقی، الحق، اعتراف، فاش، خودپسند.  
۶- پاسخ پرسشهای درس را بنویسید.

## شاهزادہای کہ از سیارہای کوچک آمدہ بود (۳)

پنجمین سیارہای کہ شاهزادہ کوچک بدان مسافرت کرد، زمین بود۔  
شاهزادہ ہمینکہ بہ زمین رسید بہ روباہی برخورد۔

روباه گفت: سلام!

شاهزادہ برگشت و کسی را ندید، ولی گفت: سلام۔

صدا گفت: من اینجا ہستم، زیر درخت سیبم۔

شاهزادہ پرسید: تو کہ ہستی؟

— من روباہم!

شاهزادہ بہ او گفت: بیا با من بازی کن۔ روباہ گفت: من نمی توانم با تو  
بازی کنم۔ من کہ اہلی نشدہ ام۔

شاهزادہ آہی کشید و گفت: مرا ببخش۔

لیکن پس از کمی تأمل بہ گفتہ خود افزود: «اہلی کردن» یعنی چہ؟

روباه گفت: تو اہل اینجا نیستی، پی چہ می گردی؟

شاهزادہ گفت: من پی آدمہا می گردم؛ ولی بہ من بگو «اہلی کردن» یعنی

چہ؟

روباه گفت: آدمہا تفنگ دارند و شکار می کنند۔ این کارشان آزار است۔

مرغ ہم پرورش می دهند و تنہا حُسن ایشان ہمین است۔ تو پی مرغ می گردی؟!!

شاهزادہ گفت: نہ، من پی دوست می گردم۔ خواهش می کنم بگو «اہلی

کردن» یعنی چہ؟



روباه گفت: اهلی کردن یعنی « ایجاد علاقه کردن و . . . »

– ایجاد علاقه کردن؟

روباه گفت: بلی تو برای من هنوز پسر بچه کوچکی هستی، مانند صد هزار پسر بچه دیگر و من محتاج تو نیستم؛ تو نیز از من بی نیازی. من برای تو فقط روباهی هستم، شبیه صد هزار روباه دیگر؛ ولی تو اگر مرا اهلی کنی، هر دو به هم نیازمند خواهیم شد. من برای تو در دنیا یگانه دوست خواهم بود و تو برای من در عالم همتا نخواهی داشت.

شاهزاده گفت: کم می فهمم؛ من گلی دارم. . . تصور می کنم که او مرا اهلی کرده باشد.

روباه گفت: ممکن است؛ در زمین همه چیز می توان دید.

شاهزاده گفت: آه! اینکه من می گویم در زمین نیست.

روباه بسیار کنجکاو شد:

– در سیاره دیگری است؟

– بلی



- در آن سیارہ شکارچی هست؟

- خیر

- چہ خوب! ... مرغ چطور؟

- خیر

روباه آہی کشید و گفت: پس بساط<sup>\*</sup> جور نیست. آنگاہ لختی اندیشید و گفت:

- زندگی من یکنواخت است؛ من مرغها را شکار می کنم و آدمها مرا. به همین جهت در اینجا قدری بکسالت<sup>\*</sup> می گذرد. ولی تو اگر مرا اہلی کنی، زندگی من همچون خورشید خواهد درخشید. من آنگاہ بہ صدای پای آشنا خواہم شد کہ با صدای پای دیگران تفاوت خواهد داشت؛ صدای پای دیگران مرا بہ سوراخ فرو خواهد خزانند، ولی صدای پای تو همچون نغمہ<sup>\*</sup> موسیقی مرا از لانہ بیرون خواہد کشید.

اگر می خواهی ... مرا اہلی کن!

شاهزادہ گفت: چہ باید کرد؟

روباه جواب داد: باید بسیار صبور<sup>\*</sup> بود؛ تو اول قدری دور از من در میان علفها می نشینی، من از گوشہ چشم بہ تو نگاہ خواہم کرد و تو چیزی نخواہی گفت. لیکن تو ہر روز می توانی اندکی جلو تر بنشینی و ...

بدین ترتیب شاهزادہ روباہ را اہلی کرد. ہمینکہ ساعت وداع فرا رسید روباہ گفت:

- آو<sup>\*</sup>خ کہ من خواہم گریست!

شاهزادہ گفت: گناہ از تست؛ من کہ بدی بہ جان تو نمی خواستم؛ بلکہ تو خود خواستی کہ من ترا اہلی کنم.

روباه گفت: آدمها این حقیقت را فراموش کردہ اند، ولی تو نباید ہرگز

از یاد ببری که هر چه را اهلی کنی همیشه مسئول آن خواهی بود. تو مسئول گل خود هستی . . . . .

شاهزاده برای آنکه یادش نرود، تکرار کرد:

- من مسئول گل خود هستم . . .

آنگاه به سوی روباه باز گشت که او را وداع کند. وداع بسیار اندوهبار بود.



از خرابی هواپیمای من در صحرا هشت روز می گذشت و من داستان روباه را با نوشیدن آخرین قطره آب ذخیره خود گوش کرده بودم. آهی کشیدم و به «شاهزاده کوچک» گفتم:

- خاطرات تو چه زیباست! ولی حیف که من هنوز هواپیمای خود را تعمیر نکرده‌ام و آب آشامیدنی هم ندارم و چه سعادت می بود اگر می توانستم به چشمه‌ای بروم.

- من هم تشنه هستم . . . بیاتا چاهی پیدا کنیم.

حرکتی حاکی از خستگی کردم. راستش چه رنج باطلی است در پهنه بیابان به دنبال چاهی نامعلوم گشتن . . .  
با این وصف براه افتادیم.

وقتی ساعتها، ساکت و خاموش طی طریق کردیم، شب فرا رسید و ستارگان درخشیدن گرفتند. شاهزاده خسته بود و نشست. من نیز در کنار او نشستم. پس از زمانی سکوت دوباره گفت:

- زیبایی ستارگان به خاطر گلی است که دیده نمی شود . . .

من گفتم: همینطور است! و بی اینکه چیزی بگویم به چین و شکن شنهای بیابان که در پرتو مهتاب، زیبایی شگفت آوری داشت خیره شدم.

او به گفته خود افزود: بیابان چه زیباست! . . .

و راست می گفت. من همیشه بیابان را دوست داشتم. آدم روی تپه شنی می نشیند، چیزی نمی بیند و نمی شنود و با این وصف چیزی در سکوت و خاموشی می درخشد.

شاهزاده گفت: چیزی که بیابان را زیبا می کند، چاه آبی است که در گوشه ای از آن پنهان است...

چون شاهزاده کم کم بخواب می رفت، او را در بغل گرفتم و بازبراه افتادم. نگران بودم؛ به نظرم می رسید که حامل یک گنجینه شکستنی هستم! حتی چنین احساس می کردم که در سراسر زمین، چیزی شکننده تر از بار من وجود ندارد. در پرتو مهتاب، آن پیشانی پریده رنگ و آن چشمان به هم رفته و آن حلقه های زرین گیسو را که با وزش نسیم می لرزیدند، تماشا می کردم. لبان نیمه بازش نمودار نیم لبخندی شیرین بود. با خود گفتم: «چیزی که از وجود این شاهزاده بخواب رفته مرا تا به این درجه مفتون خود می سازد، وفای او نسبت به گل است، و این تصویر آن گل سرخ است که در وجود او، حتی به هنگام خواب نیز همچون شعله چراغ می درخشد...» و همچنانکه راه می رفتم، هنگام طلوع خورشید، چاه را یافتم.



فردای آن روز وقتی که از کار تعمیر هواپیما فراغت یافتم، شاهزاده چنین گفت:

— خوشحالم از اینکه ماشینت را تعمیر کرده ای؛ حالا دیگر به خانه ات برمی گردی... من هم امروز به خانه خود برمی گردم.

سپس مغموم و افسرده گفت:

— اما خانه من دور است... و بادشواری باز خواهم گشت!

امشب ستاره من درست بالای همان نقطه ای قرار خواهد گرفت که چندی پیش در آنجا به زمین افتادم... اگر تو گلی را دوست داشته باشی که در ستاره ای

باشد، لطفی دارد که شب هنگام به آسمان نگاه کنی. همه ستارگان شکفته خواهند بود. تو شب به ستارگان نگاه خواهی کرد. ستاره من بیش از آن کوچک است که من بتوانم جای او را به تو نشان بدهم، و همینطور بهتر است. چون نمی دانی ستاره من کدام است، برای تو همچون سایر ستاره هاست. آن وقت دوست خواهی داشت که به همه ستاره ها نگاه کنی... همه آنها دوست تو خواهند شد.



اکنون شش سال از آن ماجرا می گذرد... من هرگز این داستان را برای کسی تعریف نکرده بودم. رفقای که دوباره مرا می دیدند، خوشحال بودند از اینکه مرا زنده باز می یافتند.

اکنون من دوست دارم که شبها به ستارگان گوش فرا دهم. گاه از خود می پرسم: «او اکنون در ستاره خود چه می کند؟»  
و آن وقت جانم از سرور و شادمانی لبریز می شود و همه ستارگان آهسته به من لبخند می زنند.

### کلمه ها و ترکیبهای تازه:

طی طریق = راه پیمودن. طی طریق کردیم = راه پیمودیم	آوخ = آه، افسوس
کسالت = سستی و خستگی و دلگیری	بساط = سفره. بساط جور نیست = وسایل (زندگی) مرتب و آماده نیست.
مفتون = دلباخته	حاکمی = حکایت کننده
نغمه = آواز خوش	شکن = چروک، چین
	صبور = صبر کننده، بردبار

### پرسش:

- ۱ - شاهزاده همینکه به زمین رسید به کی برخورد؟ ۲ - شاهزاده برای چه به زمین آمده بود و دنبال چه می گشت؟ ۳ - منظور روباه از اینکه گفت «بس بساط جور نیست» چه بود؟ ۴ - کدام عبارتها نشان می دهد که

روباه تشنه محبت بوده؟ ۵ - روباه می خواست شاهزاده او را چگونه اهلی کند؟ ۶ - بطور کلی « اهلی کردن » در این داستان چه معنی می دهد؟ ۷ - محبت بین دو تن کم کم و به مرور زمان ایجاد می شود. کدام مطلب داستان این مفهوم را نشان می دهد؟ ۸ - به گفته روباه کسی که چیزی را اهلی می کند نسبت به آن چه وظیفه ای دارد؟ ۹ - به عقیده شاهزاده چیزی که بیابان را زیبا می کند چیست؟ ۱۰ - منظور شاهزاده از این عبارت چه بود: «زیبایی ستارگان به خاطر گلی است که دیده نمی شود!»؟ ۱۱ - چه چیزی، نویسنده را بیشتر مفتون شاهزاده می کرد؟ ۱۲ - اگر کسی چیزی را دوست داشته باشد آن را زیبا خواهد دید، کدام عبارتها و جمله های داستان این مطلب را نشان می دهد؟

### تمرین:

- ۱ - **مغموم** یعنی غم زده یا **غم دیده** به کسی که **سم** خورده باشد چه می گویند؟ به کسی که دارای **شهرت** باشد چه می گویند؟ چیزی یا کسی که مورد **قبول** قرار گرفته باشد چه نام دارد؟ کسی که **ضرب** دیده باشد چه نام دارد؟ به کسی که **رد** شده باشد چه می گویند؟
- ۲ - برای هر یک از کلمه های زیر یک کلمه هم معنی پیدا کنید و بنویسید: نیازمند، همتا، لختی، اندیشید، همچون، آنگاه، نغمه، وداع، باطل، رنج، نامعلوم، طریق، بغل، دشواری، تصویر، طلوع، مغموم، حسن، عالم، لیکن، سعادت.
- ۳ - در این درس شش جمله پرسشی پیدا کنید و بنویسید.
- ۴ - در جمله های «زندگی من همچون خورشید خواهد درخشید.» و «صدای پای تو همچون نغمه موسیقی است.» تشبیه کدام است؟ چهار پایه تشبیه را در این دو جمله معین کنید و بنویسید.
- ۵ - «درخشان» از **درخشیدن** است. بنویسید از کلمه های تابیدن، خندیدن، نالیدن، لنگیدن، شتابیدن، دویدن، افتادن چه کلمه هایی می توان ساخت که به الف و نون (ان) ختم شود؟
- ۶ - پاسخ پرسشهای درس را بنویسید.
- ۷ - صفحه اول درس را بلقت بخوانید و بنویسید چه علامتهایی (از علامتهای نقطه گذاری) بکار رفته است و چرا؟

مثال:

پنجمین سیاره ای که شاهزاده کوچک بدان مسافرت کرد، زمین بود. در این عبارت بعد از مسافرت کرد «.» گذاشته شده زیرا در خواندن وقتی که به اینجا می رسیم اندکی مکث می کنیم و در آخر عبارت نقطه (.) گذاشته شده زیرا جمله تمام شده است.

۸ - فرض کنید شاهزاده پس از آمدن بر زمین علاوه بر روباه با چند حیوان دیگر نیز برخورد و گفتگو کرده باشد. چگونه برخورد و گفتگوهای شاهزاده را با آنها به صورت انشایی بنویسید.

## زیبایی ای درخت

تو قامت بلند تمثالی ای درخت

همواره خفته است در آغوش آسمان

بالایی ای درخت .

دستت پر از ستاره و جانت پر از بهار

زیبایی ای درخت .

وقتی که بادها

در برگهای درهم تولا نه می کنند

وقتی که بادها

گیسوی سبز فام ترا شانه می کنند

غوغایی ای درخت .

وقتی که چنگ وحشی باران گشوده است

در بزم سرد او

خُنیا کز غمین خوش آوایی امی درخت .

در زیر پای تو

اینجا شب است و شبِ دکانی که چشمشان

صبحی ندیده است

تو روز را کجا

خورشید را کجا

در دشت دیده ، غرق تماشایی امی درخت ؟

چون با هزار رشته تو با جانِ خاکیان

پیوند می کنی

پر و املن ز رعد

پر و املن ز برق که بر جایی امی درخت .

سر برکش امی رمید که همچون امید ما

با مایی امی یگانه و تنهایی امی درخت .

یادش کسری

### کلمه ها و ترکیبهای تازه:

درخت را به کشیدگی و بلندی آرزو تشبیه کرده است

بزم = مجلس مهمانی

تمنا = خواهش، آرزو (شاعر بلندی و کشیدگی



شب‌زدگان = کنایه از افرادی است که در تاریکی و ناامیدی بسر می‌برند. (شاعر فرض کرده که درخت سر بر آسمان کشیده و روز و خورشید را در آسمانها می‌بیند. ولی آنان که در پای درخت هستند، از دیدن خورشید محرومند و در تاریکی بسر می‌برند.)  
 غمین = غمگین. اندوهگین  
 غوغا = سر و صدا. در اینجا کنایه از بسیار زیبا هم هست.

یگانه = بی نظیر، بیمانند

چنگ = ساز (شاعر صدای ریزش باران را به صدای چنگ تشبیه کرده است). در اینجا «دست» هم معنی می‌دهد.

خاکیان = ساکنان خاک، آدمیان

خیاگر = آوازخوان، نوازنده

رمیده = گریخته، دور شده (درخت سر بر آسمان کشیده و گویی از میان شب‌زدگان، رمیده و دور شده است)

سبزفام = سبزرنگ

سربرکش = سر بلندکن

### پرسش :

- ۱- شاعر درخت را به چه تشبیه کرده است؟ ۲- چه شباهتی بین درخت و تمنا وجود دارد؟ ۳- شاخ و برگ درخت رو به سوی آسمان دارد. شاعر این معنی را چگونه تعبیر کرده است؟ ۴- به گفته شاعر دست و جان درخت پر از چیست؟ ۵- به گفته شاعر، باد در کجا لانه می‌کند؟ ۶- مراد از «گیسو» در این شعر چیست؟ ۷- باد شاخ درختان را تکان می‌دهد و آنها را در لابلای هم فرو می‌برد. شاعر این معنی را چگونه تعبیر کرده است؟ ۸- «غوغایی ای درخت» در اینجا چه معنی می‌دهد؟ ۹- شاعر صدای ریزش باران را به چه تشبیه کرده است؟ ۱۰- درخت در چه بزمی، خیاگر غمین خوش آوایی است؟ ۱۱- شب‌زدگان در این شعر کنایه از چه کسانی است؟ ۱۲- منظور از این که «درخت با هزار رشته با جان خاکیان پیوند می‌کند» چیست؟ ۱۳- به نظر شما چرا درخت هم با ماست و هم تنهاست؟

### تمرین :

- ۱- شش کلمه پیدا کنید که مانند خیاگر با «گر» ترکیب شده و به معنی انجام‌دهنده کار یا دارنده شغلی باشد.
- ۲- در شعر «با مایی ای یگانه و تنهایی ای درخت» دو ترکیب پیدا کنید که معنی آنها مخالف یکدیگر باشند و دو کلمه پیدا کنید که دارای یک مفهوم باشند.
- ۳- در این شعر تشبیه‌ها را معین کنید و بنویسید.
- ۴- در این شعر پنج صفت و موصوف پیدا کنید و بنویسید.
- ۵- با هر یک از کلمات و عبارات زیر یک جمله بسازید:  
 سبزفام، غوغا، بزم، رعد، پیوند، پروا.
- ۶- پاسخ پرسشهای ۲، ۳، ۷ و ۱۲ را بنویسید.

## کتاب طبیعت

(نامه‌ای از مردی بزرگ)

جواهر لعل نهرو یکی از بزرگان قرن حاضر  
و یکی از رجال نام‌آور آسیا بشمار می‌رود. وی  
به خاطر مبارزاتی که برای بدست آوردن استقلال  
کشور خود، هندوستان می‌کرد بارها گرفتار شد و  
مدتها در زندان ماند.

نهرو اندیشمند و ژرف‌بین بود؛ بسیار مطالعه  
کرده بود و درباره تاریخ جهان و گذشته زمین،  
آگاهی‌هایی درست داشت. زمانی که نهرو در زندان  
بسر می‌برد نامه‌هایی به دخترش «ایندیرا» می‌نوشت  
و در آنها برخی مسائل علمی را به زبان ساده برای  
او توضیح می‌داد. آنچه در این درس می‌خوانیم  
یکی از این نامه‌هاست:



دختر عزیزم، وقتی که با هم هستیم اغلب درباره چیزهای گوناگون از من  
پرسشهایی می‌کنی و من هم می‌کوشم به آنها پاسخی بگویم. اکنون که در زندان  
هستم دیگر نمی‌توانیم با هم چنین گفتگوهای داشته باشیم؛ از این رو می‌خواهم  
گاه‌بگاه درباره تاریخ زمین خودمان و تقسیمات متعدد آن که همان کشورهای بزرگ  
و کوچک باشد مطالب مختصری برایت بنویسم.

تاکنون چیزهایی درباره تاریخ انگلستان و تاریخ هند خوانده‌ای، اما انگلستان  
فقط یک جزیره کوچک بیش نیست و هند نیز هر چند که سرزمین پهناور

بزرگی است جز اندکی، از سطح زمین را افرانگرفته است. اگر بخواهیم چیزی درباره جهان بزرگی که در آن زندگی می کنیم بدانیم، نباید تنها به سرزمین کوچکی که در آن چشم به جهان گشوده ایم بیندیشیم، بلکه باید به همه سرزمینها و به همه مردمی که در روی زمین هستند فکر کنیم.

افسوس می خورم که در این نامه ها نمی توانم جز مطالبی بسیار اندک برایت بنویسم، لیکن امیدوارم که همین مختصر هم توجه ترا جلب کند و سبب شود که به همه دنیا فکر کنی و همه مردم دیگری را که در آن هستند همچون برادران و خواهران خود بدانی.

آنگاه که بزرگتر شدی، درباره داستان زمین و مردم آن در کتابهای بزرگ مطالب بسیاری خواهی خواند، و خواهی دید که سرگذشت زمین و آنچه بر روی آن بوده و هست از هر داستان یا هر قصه دیگر که بتوانی بخوانی جالبتر و شیرین تر است.

البته می دانی که زمین ما بس کهنسال و سالخورده است؛ میلیونها سال عمر دارد. روزگاران درازی در آن هیچ آدمیزادی زندگی نمی کرد، نه مردی و نه زنی. پیش از آنکه انسان در روی زمین پیدا شود جانوران در آن زندگی می کردند، و پیش از پیداشدن جانوران نیز روزگاران درازی بود که هیچ ذی حیاتی در روی زمین نبود.

بسیار دشوار است که تصور کنیم زمین ما که امروز تا این اندازه از انواع جانوران و انسانها پر است روزگاری فاقد همه اینها بوده و هیچ ذی حیاتی در آن پیدا نمی شده است. دانشمندان می گویند که نخستین روزهای زمین بس گرم و سوزان بود، چنانکه هیچ جاننداری نمی توانست در روی آن زندگی کند.

تو تاریخ را در کتابها می خوانی، اما در آن روزگاران که هنوز انسان وجود نداشت مسئلاً هیچ کتابی هم نمی توانست نوشته شده باشد. لابد می گویی پس

چگونه می‌توانیم دریابیم که در آن زمانها چه حوادثی روی داده است.

در واقع هر چند که، هیچ کتاب و نوشته‌ای از آن روزگاران نداریم اما خوشبختانه چیزهایی داریم که برای ما همچون کتاب مطالب فراوانی می‌توانند بازگو کنند. آری هر آنچه در جهان هست، صخره‌ها، سنگها، کوهها، دریاها، رودها، بیابانها و آثار به‌جا مانده از جانوران، همه در اختیار ماست.

اینها و چیزهای دیگری همانند اینها کتابهایی درباره تاریخ زمین هستند. تنها راه فهمیدن تاریخ زمین این نیست که در این باره کتابهای نوشته شده را بخوانیم، بلکه راه بهتر آن است که به خود طبیعت رجوع کنیم. امیدوارم تو نیز بزودی بیاموزی که چگونه می‌توان تاریخ زمین را از روی سنگها و کوهها خواند. تصور کن که تا چه اندازه این کار جذاب و شیرین است؛ هر قطعه سنگی که در کنار راهی یا در دامنه کوهی افتاده می‌تواند ورقی کوچک از کتاب بزرگ طبیعت باشد و می‌تواند برای تو چیزی بگوید، البته به شرط آنکه خواندن آن را بلد باشی.

برای اینکه بتوانی هر زبانی را بخوانی، چه هندی، چه اردو، چه انگلیسی و چه فارسی، نیازمند آن هستی که الفبای آن را بیاموزی؛ به همین قرار پیش از آنکه تاریخ زمین و طبیعت را در کتابهای آن یعنی در سنگها و صخره‌ها بخوانی باید الفبای آن را یاد بگیری. چه بسا که هم‌اکنون نیز تا اندازه‌ای می‌دانی که چگونه می‌توان این کتاب را خواند.

اگر سنگی کوچک گرد و صاف را ببینی آیا چیزی برایت نخواهد گفت؟ آیا از خود نمی‌پرسی که این سنگ چگونه چنین صاف و گرد و بدون گوشه و لبه‌های تیز شده است؟ اگر سنگی بزرگ را بشکنی و چند قطعه کنی، هر یک از قطعه‌های آن ناصاف است و برای خود گوشه‌های متعدّد و لبه‌های تیز دارد؛ این سنگهای نوک‌تیز و ناصاف به آن سنگ گرد هیچ همانند نیست؛ پس چگونه آن

سنگ، چنان گرد و هموار شده است؟ اگر چشمهایت خوب ببیند و گوشهایت خوب بشنود این سنگ هم سرگذشت خود را برایت خواهد گفت.

این سنگ به تو می گوید که روزگاری، روزگاری بسیار پیش، قسمتی از تخته سنگی بزرگ بوده است، درست همچون تکه سنگی که از یک تخته سنگ بشکنیم. پس بارانها باریده و اندک اندک جریان آب آن را به دره ای که در پای کوهی بوده کشانده است و جریانهای کوچک آبهای کوه آهسته آهسته آن را پیش و پیشتر رانده تا به رودخانه ای کوچک رسانده است؛ رودخانه کوچک هم آن را همراه خود به یک رودخانه بزرگتر آورده است. در همه این مدت تکه سنگ در ته رود می غلتیده و در اثر غلتیدن آهسته آهسته گوشه هایش از میان می رفته و به سنگی صاف و گرد مبدل می شده است و به این ترتیب آن سنگ ناصاف و گوشه دار به صورت سنگ گرد و صاف که می بینی در آمده و سرانجام نیز در جایی از رود بیرون افتاده است و تو آن را پیدا کرده ای. اگر رود آن را همچنان با خود برده بود این سنگ باز هم کوچکتر می شد تا اینکه سرانجام به صورت سنگریزه و ماسه در می آمد و در کناره های دریا به برادران خود می پیوست و جزء سنگریزه های زیبای ساحل دریا می شد که کودکان با آنها بازی می کنند و با آنها برای خود خانه می سازند.

وقتی که سنگی کوچک می تواند این همه مطلب برای ما بگوید از همه تخته سنگها و صخره ها و کوهها و از این همه چیزهای دیگر که دور و بر خود می بینیم چه بسیار چیزها که می توان آموخت.

### کلمه ها و ترکیبهای تازه:

جذاب = جالب، کشنده، به سوی خود کشنده  
ذی حیات = جانور، جاندار  
رجال = مردان (جمع رجل)  
فاقد = آن که چیزی را نداشته باشد (زمین...)  
فاقد همه اینها بوده یعنی زمین... هیچکدام  
از اینها را نداشته است

## پرسش :

- ۱ - عنوان این درس چه فکری در ذهن شما ایجاد می کند؟ ۲ - نهرو که بود؟ ۳ - نهرو در زندان چه نامه‌هایی به دخترش نوشته است؟ ۴ - نهرو عقیده داشت که چه باید کرد تا درباره جهان بزرگی که در آن زندگی می کنیم چیزی بدانیم؟ ۵ - نهرو امیدوار بود که دخترش از آن نامه‌های مختصر چه نتایج حاصل کند؟ ۶ - میلیونها سال عمر زمین چگونه گذشته است؟ ۷ - دانشمندان در مورد نخستین روزهای زمین چه می گویند؟ ۸ - چگونه از حوادث روزگاران بسیار قدیم با خبر می شویم؟ ۹ - آیا زمین پیش از پیدایش انسان وجود داشته است؟ ۱۰ - آیا انسان از آغاز پیدایش خود خواندن و نوشتن می دانسته است؟ ۱۱ - به عقیده نهرو هر قطعه سنگی که کنار راهی یا در دامنه کوهی افتاده است چه می تواند باشد؟ ۱۲ - اگر سنگی کوچک گرد و صاف را ببینید چه فکری برایتان پیش می آید؟ ۱۳ - چه صفت‌هایی باید داشت تا بتوان از سنگ ناصاف داستان زندگی را شنید؟ ۱۴ - چه کسانی می توانند کتاب طبیعت را بخوبی بخوانند؟ ۱۵ - باران با قطعه سنگ چه می کند؟ ۱۶ - نهرو در آخر نامه خویش چه نتیجه‌ای گرفته است؟

## تمرین :

- ۱ - کلمه‌های مرکب را از میان کلمه‌های زیر جدا کنید و بنویسید هر یک از چه اجزایی ساخته شده است: جانور، چشمگیر، همچون، گوناگون، کهنسال، اغلب، سالخورده، جاندار، ذی حیات، آدمیزاد، روزگار، ناصاف، سنگریزه، همچنان، شیرین، دانشمند.
- ۲ - از میان کلمه‌های زیر کلمه‌های هم‌خانواده را پیدا کنید و بنویسید:  
بدل، استقلال، مبدل، جزء، قطعات، وجود، مصور، مقطوع، تبدیل، رجوع، قاطع، سطح، مرجع، مختصر، قطعه، اجزا، تصور، موجود، مراجعه، مسطح، اختصار، مستقل.
- ۳ - کلمه‌های زیر جمع است. مفرد آنها را بنویسید:  
رجال، مطالب، انواع، حوادث.
- ۴ - غیر از جواهر لعل نهرو و دخترش ایندیرا از بزرگان هند چه کسانی را می شناسید؟
- ۵ - پاسخ پرسشهای ۱، ۷، ۸ و ۱۳ را بنویسید.
- ۶ - در عبارتهای زیر چه تشبیه‌هایی بکار رفته؟ پایه چهارگانه تشبیه را در هر یک پیدا کنید و بنویسید:  
الف - علم همچون چراغی است که راه انسان را در زندگی روشن می کند.  
ب - زندگی همچون دریایی است پر جوش و خروش، تنها با دانش و عقل و بردباری و شکیبایی می توان این دریا را بسلامت گذشت.
- ۷ - فرض کنید این نامه را پلرتان برای شما نوشته است. در جواب او نامه تشکر آمیزی تهیه کنید که از ۵ سطر کمتر نباشد نامه را در روی یک صفحه کاغذ سفید بنویسید و پاکت آن را نیز تنظیم نمایید.

## دانشمندی که پانصد سال جلوتر از زمان خود می اندیشید ( ۱ )

در حدود پانصد سال پیش در روستای وینچی در کشور ایتالیا، مردی به نام «پی‌ی‌ه‌رو» زندگی می‌کرد. روزی دهقانی که با پی‌ی‌ه‌رو آشنایی داشت با قطعه چوب پهنی به خانه وی رفت. او می‌خواست به راهنمایی پی‌ی‌ه‌رو نزد نقاشی رود و از نقاش بخواهد که با آن چوب برای او سپری منقش بسازد. چنین سپرهایی را در آن زمان برای آراستن دیوارها بکار می‌بردند. پی‌ی‌ه‌رو از سر لطف پذیرفت که چوب را نزد پیکرنگاری بفرستد و سپر منقشی برای دهقان فراهم آورد. اما بزودی، بر اثر گرفتاریهای روزانه، موضوع را فراموش کرد و چوب دهقان در خانه او ماند. «لئوناردو» پسر پی‌ی‌ه‌رو که نوجوانی سیزده ساله و زیبارو و بلند بالا بود و بیشتر اوقات خود را به نقاشی و تجسس و کندو کاو در طبیعت می‌گذرانید قطعه چوب را در کنجی یافت و از سر تفنن آن را صاف کرد و روغن زد و صیقل داد. پدرش که ناظر کار او بود و گمان می‌کرد که لئوناردو کاری بی‌ثمر انجام می‌دهد، او را برانگیخت که نقشی هم روی آن بکشد. پی‌ی‌ه‌رو گفت: تو که تمام وقت را صرف کشیدن نقش و نگار می‌کنی، خوب است با تزئین این چوب، کار مفیدی انجام بدهی.

اندرز شماتت آمیز پدر در لئوناردو کارگر افتاد. تکانی خورد و مصمم شد تا سخن پدر را به گوش گیرد و کاری کند که نظر پدر و بخصوص مادر خوانده‌اش را که نسبت به او نامهربان بود به خود جلب کند. بی‌درنگ به پیشه رفت و هر

جانوری را که توانست بهلاکت رسانید و لاشه<sup>\*</sup> آن را به خانه برد. بوی زننده لاشه<sup>\*</sup> مارها و مارمولکها و خفاشها و سگها اتاق را فرا گرفت. اما او خم به ابرو نیاورد، بلکه با شکیبایی در مقابل لاشه‌ها نشست و از روی شکل جانوران به تزیین سپر پرداخت و ازدهایی روی سپر نقش زد<sup>\*</sup> که بسیار مخوف می‌نمود و از دهانش آتش بیرون می‌آمد. آنگاه پنجره را بست و اتاق را طوری تاریک کرد که فقط یک نقطه آن در معرض نور قرار گرفت. سپس سپر منقش را در آن نقطه نهاد و پدرش را فراخواند.

پی‌ی‌ه‌رو از دیدن پیکر ازدها تکانی خورد و در صدد فرار برآمد زیرا این تصویر، بر خلاف تصاویر نقاشان آن عهد، مسطح و مصنوعی بنظر نمی‌رسید، بلکه برجسته و زنده و طبیعی می‌نمود. لئوناردو با شور و شغف جلو پدر را گرفت و سپر را به او داد تا به صاحبش برساند. پی‌ی‌ه‌رو که متوجه شایستگی و استعداد فرزند شده بود، بفکر فرورفت و با خود اندیشید که باید آینده پسرش را در کارگاههای نقاشی جستجو کند.



لابد تاکنون حدس زده‌اید که این پسر سیزده ساله کیست؟ بلی وی همان لئوناردو داوینچی نقاش، پیکرتراش<sup>\*</sup>، مخترع، متفکر و هنرمند بزرگ است که امروز، پس از گذشت قرون متمادی<sup>\*</sup>، هنرشناسان و هنردوستان جهان نام او را با اشتیاق و شور فراوان بر زبان می‌آورند.

عظمت لئوناردو در این است که نه تنها در صورتگری<sup>\*</sup>، بلکه در همه کاری دست داشت و اندیشه‌اش، متوجه نکاتی بود که با مقتضیات عصر او وفق نمی‌داد و فقط قرن‌ها پس از او مورد توجه دیگران قرار گرفت.

عظمت او در این است که اندیشه‌ای ژرف داشت و در جهان دانش و هنر انقلابی پدید آورد که هنوز هم پس از پنج قرن ما را به اعجاب می‌اندازد.





لئوناردو عادت  
داشت که خاطرات  
و ماجراهای زندگی  
و اندیشه‌های علمی  
و هنری خود را روز  
بروز یادداشت کند؛  
از این رو یادداشتهای  
گرانبهایی برای ما به  
میراث گذاشته است.  
با آنکه بین ما  
و لئوناردو فاصله  
زمانی چند صدساله  
وجود دارد، بازبآسانی  
می‌توانیم از قرائت  
یادداشتهای او به عمق  
افکارش پی ببریم و  
بدانیم که چقدر

شیفته<sup>۱</sup> دانش بوده و چه شخصیت<sup>۲</sup> وسیع و جامعی<sup>۳</sup> داشته است.



لئوناردو شانزده ساله بود که با خانواده‌اش به شهر فلورانس کوچ کرد.  
در این شهر، پدر، فرزند خویش را به کارگاه یکی از استادان بزرگ پیکرنگاری  
فرستاد تا غنچه<sup>۴</sup> ذوق او را شکوفا<sup>۵</sup> سازد. این استاد بزرگ، گذشته از هنر معماری و  
صورتگری از علوم متداول زمان خود چون ریاضیات و مکانیک<sup>۶</sup> و پزشکی و

زمین‌شناسی نیز آگاهی داشت. لئوناردو در این کارگاه زیر نظر چنین استادی، با پشتکار خستگی‌ناپذیر بکار پرداخت.

دیری نپایید\* که در پیکرنگاری و پیکرتراشی و معماری و همچنین فنون مکانیکی تبخّر یافت و اختراعاتی گوناگونی را طرح‌ریزی\* کرد.

لئوناردو در یادداشتهای خود نوشته است که روزی در ارتفاعات کوهستان گذارش به غار دورافتاده‌ای افتاد. دیوارهای غار فرسایش یافته بود و در لایه‌های آن صدف برخی جانوران دریایی و استخوان ماهی بزرگی به چشم می‌خورد. وی از دیدن صدفها و استخوان ماهی که به مرور\* ایّام سخت شده و به صورت «سنگواره» در آمده بودند، به اندیشه فرو رفت: ماهیان و جانداران دریایی را در اینجا، که فرسنگها از ساحل دور و صدها متر از سطح دریا بالاتر است چکار؟ مسلماً کسی اینها را از دریا نیاورده و در دل صخره‌ها جای نداده است. پس چگونه در اینجا قرار گرفته‌اند؟

لئوناردو پاسخ درست این پرسشها را نمی‌یافت. ولی ما که در قرن بیستم زندگی می‌کنیم برای این پرسشها پاسخهای روشنی یافته‌ایم؛ اما نباید فراموش کرد که اگر ما بیش از او می‌دانیم از این سبب است که در حدود پانصد سال پس از او دنیا آمده‌ایم و از لحاظ مشاهده و تجربه علمی، پنج قرن بیش از او سابقه داریم.

در عصر لئوناردو نه تنها کسی نمی‌توانست مسئله پیدایش سنگواره‌ها را حل کند، بلکه تنها معدودی از مردم متوجه وجود سنگواره‌ها شده و در جستجوی علل پیدایش آنها برآمده بودند. یکی از این افراد لئوناردو بود که با کنجکاوی بی‌آرام، ذهن فعال خویش را به حلّ اینگونه مسائل می‌گماشت. عظمت او در اینجاست که مانند انسان امروزی می‌اندیشید.

بیست و هفت ساله بود که کامیاب\* و بلند آوازه\* شد؛ شهرت او مدیون نقاشی

او بود. در آن عصر نقاشان بیشتر به ترسیم تصاویر دینی می پرداختند و بخصوص به کشیدن صورت مریم، که معمولاً عیسی نوزاد را در آغوش داشت، رغبت تام داشتند. در تصاویر آن عصر، مریم و نیز عیسی با سیمایی غیر طبیعی و فرشته آسا نمودار می شدند. لئوناردو از این سنت سرپیچید و صورت مریم و عیسی را همانند زنان و کودکان بطور طبیعی کشید و با این ابتکار آثار درخشانی بوجود آورد. صورتهایی که از جماعت پارسایان مسیحی نقش زد، چنان زنده و طبیعی بود که ستایش همگان را برانگیخت و پیکر نگاران دیگر را به تقلید سبک او واداشت.

### کلمه ها و ترکیبهای تازه:

بلند آوازه = مشهور	طرح ریزی = نقشه کشیدن
بلند بالا = قد بلند	فرشته آسا = فرشته مانند
پیکر تراش = مجسمه ساز	کارگر افتاد = مؤثر شد
پیکر نگار = نقاش	کامیاب = موفق
تام = تمام، زیاد	لاشه = جسد مرده، تن مرده
تبحر = استادی، مهارت بسیار	متمادی = دراز، طولانی
تجسس = جستجو	مخوف = ترسناک
تفنن = انجام دادن کارها برای بازی و تفریح و سرگرمی.	مدیون = وامدار (شهرت او مدیون نقاشی او بود = شهرت او در اثر نقاشی او بود)
جامع = کامل	مرور = گذشتن، گذشت (مرور ایام = گذشت روزگاران)
خم به ابرو نیاورد = رنج و ناراحتی را تحمل کرد.	معرض = محل آشکار شدن
دبری نیابید = زمانی نگذشت	مکانیک = علم حرکات و نیروها
شکوفه = شکفته، باز	منقش = نقشدار
شکیبایی = صبر، بردباری	ناظر = نگاه کننده
شماتت آمیز = سرزنش آمیز	نقش زد = نقاشی کرد
شیفته = دلباخته، عاشق	وفق = سازگاری (وفق نمی داد = سازگار نبود)
صورتگری = نقاشی	هلاکت = مرگ، نیستی (بهاکت رسانید = کشت)
صیقل داد = صاف و براق کرد	

- ۱ - دهقان نزد چه کسی رفت و از او چه می خواست؟ ۲ - لئوناردو بیشتر اوقات خود را چگونه می گذرانید؟
- ۳ - وقتی لئوناردو اندرز شماتت آمیز پدر را شنید چه تصمیمی گرفت؟ ۴ - لئوناردو چه کرد تا سپر نقش زده در نظر پدر بسیار زنده و طبیعی جلوه کند؟ ۵ - پی یهرو در مورد پرسش چه اندیشید؟ ۶ - عظمت لئوناردو داوینچی در چیست؟ ۷ - محققان امروزی چگونه و از کجا به افکار لئوناردو داوینچی پی می برند؟ ۸ - لئوناردو در چه رشته هایی از دانش و هنر تبحر یافت؟ ۹ - سنگواره چیست؟ ۱۰ - لئوناردو چرا با دیدن سنگواره ها به اندیشه فرو رفت؟ ۱۱ - نقاشان عصر لئوناردو، تصویرها را چگونه می کشیدند؟ ۱۲ - لئوناردو چه تغییری در نقاشی بوجود آورد؟

تمرین :

- ۱ - برای هر یک از کلمات زیر یک کلمه هم خانواده پیدا کنید:  
منقش، قطعه، لطف، تجسس، ناظر، تزیین، مسطح، مصنوعی، شعف، مخترع، عصر، اعجاب، میراث، عمق، ارتفاع، ترسیم، عظمت، مصمم.
  - ۲ - مفرد کلمه های زیر را تعیین کنید و بنویسید:  
اوقات، تصاویر، قرون، نکات، خاطرات، افکار، فنون، علل، پارسایان، همگان، آثار.
  - ۳ - با هر یک از کلمه های زیر جمله ای بسازید:  
ناظر، تزیین، معرض، متمادی، مقتضیات، جامع، شکوفا، متداول، لحاظ.
  - ۴ - اسمهای خاصی را که در این درس آمده است پیدا کنید و بنویسید.
  - ۵ - بنویسید کلمه های مرکب زیر از چه اجزایی ترکیب شده است. نیز یک کلمه هم خانواده با جزء دوم آنها پیدا کنید و بنویسید:  
طرح ریز، کندو کاو، پیکرنگار، پیکر تراش، سخنگو، راهرو.
- مثال: طرح ریز = طرح + ریز
- ریز، ریختن
- ۶ - به جای کلمه ها و عبارتهایی که قرمز نوشته شده، کلمات و عبارات مناسب دیگری بگذارید:  
اندرز شماتت آمیز پدر در لئوناردو **کارگر افتاد**.  
**مصمم شد** تا سخن پدر را به گوش گیرد.  
پی یهرو که متوجه **شایستگی** و استعداد **فرزند** شده بود **بفکر** فرو رفت.  
**عظمت** او در این است که **اندیشه ای ژرف** داشت.  
**بآسانی** می توانیم از **قرائت** یادداشتهای او به **عمق افکارش پی ببریم**.
  - ۷ - شما اگر نقاش بودید بیشتر میل داشتید نقش انسانها را رسم کنید یا زیباییهای طبیعت را؟ چرا؟  
پاسخ را در چند سطر بنویسید.

## دانشمندی که پانصد سال جلوتر از زمان خود می اندیشید (۲)

آنچه بیشتر نام لئوناردو داوینچی را در اعصار\* و قرون ورد\* زبان مردم هنرشناس ساخته دو تابلو مشهور اوست که هر دو از شاهکارهای بزرگ هنر نقاشی بشمار می رود. این دو تصویر در طی پنج قرن گذشته همواره مورد تحسین و اعجاب قرار گرفته و در رأس شاهکارهای هنری جهان جای داشته است.

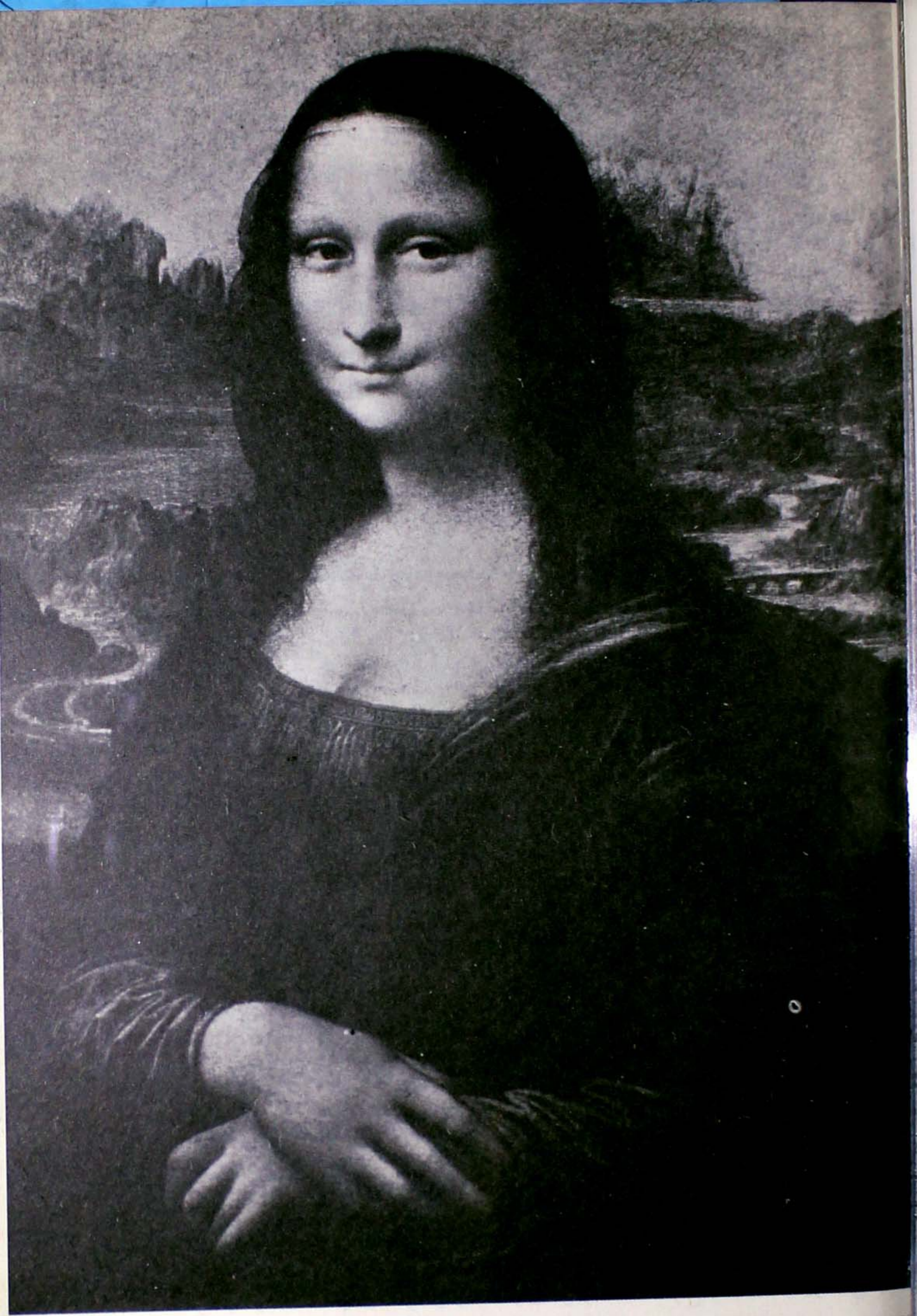
نخستین این دو، تصویری است که بر یکی از دیوارهای سفره خانه کلیسای سانتاماریا در شهر میلان\* نقش بسته است.

این تصویر که بلند آوازه ترین اثر لئوناردو است منظره شام خوردن عیسی و حواریون او را نشان می دهد. این شام، شام آخر عیسی است؛ زیرا در پی آن یکی از حواریون به او خیانت می کند و او را به دشمنان تحویل می دهد. کسانی که در تصویر دیده می شوند هیئت\* و سیمایی طبیعی دارند. هر یک با حرکاتی مشخص غذا می خورند و گفتگو می کنند. ولی در قیافه آنها شکوه غم انگیز حادثه ای که بزودی رخ خواهد داد آشکار است. لئوناردو در آفریدن این تصویر همه نبوغ\* خود را بکار گرفت. در ایامی که به کشیدن این تصویر اشتغال داشت\* از همه چیز غافل و در خویشتن خویش غرق بود.

تابلو دیگر که در جهانگیر ساختن آوازه لئوناردو سهمی بزرگ دارد «لبخند ژوکوند» نامیده می شود. این تابلو تصویری است که هنرمند بزرگ از بانویی به نام مونالیزا کشیده است. لئوناردو که معمولاً از کشیدن صورت زنان

و مردان مشهور زمان خود سر باز می‌زد، با شور و شکیبایی شگفت‌آوری به کشیدن سیمای این بانو پرداخته، سالها روی تصویر او کار کرده است؛ همواره به یاد آن بوده و در یادداشتهای خود بارها از آن نام برده است. تبسمی که بر لب این پیکر دیده می‌شود، بسیار عمیق و پر معنی است و گفته‌اند که لئوناردو گاه در حین کشیدن این تصویر، خنیاگران را فرا می‌خواند تا با نواختن نواهایی لبان بانو را به لبخند طبیعی دلنشین بکشایند. دقایق و لطایف تصویر مونا لیزا همواره آذهان\* مردم اعصار و سرزمینها را به خود مشغول داشته و موضوع گفت و شنود بوده و درباره لبخند نیمه محسوس\* و غم‌انگیز بانوی تصویر بحثها در گرفته است؛ چندان که با اطمینان می‌توان گفت که در عرصه هنر، تصویری مشهورتر از این بوجود نیامده است. در این زمینه کافی است بیاد آوریم که هزاران مقاله و دهها کتاب درباره مونا لیزا نوشته شده و همواره این تصویر، گل سر سبد موزه عظیم «لوور» بشمار رفته و هنرپرستان را مجذوب کرده است.\* هم‌اکنون نیز هر روز هزاران تن به عشق دیدن تصویر مونا لیزا (لبخند ژوکوند) به موزه «لوور» می‌شتابند.





از کودکی آرزوی پرواز در ضمیر لئوناردو ولوله افکنده بود. میخواست به آسمان بپرد و از ثقل و کندی زمین پیمایی برهد! این آرزو چنان بر او سلطه می‌ورزید که در طی زندگی و در گیرودار حوادث گوناگون هیچگاه از نظرش دور نشد: باید پرید، باید چیزی ساخت و با آن در آسمان پرواز کرد! به طیران پرندگان و حرکت کشتیهای بادبانی ساعتها چشم می‌دوخت و در اندیشه می‌شد که چگونه می‌تواند بالی بسازد و در آسمان پرواز در آید.

روزها به بازار فلورانس می‌رفت و تعدادی پرنده می‌خرید. آنها را به خانه می‌برد و یک‌بیک رها می‌کرد تا از نزدیک، طرز پرواز آنها را بنگرد.

از مطالب و طرحهایی که در یادداشتهای او می‌بینیم، استنباط می‌کنیم که لئوناردو در نتیجه این مطالعات و آزمایشها به پاره‌ای از قوانین طبیعی پرواز که تا آن زمان بر کسی معلوم نبود پی برده و دریافته بود که پرندگان در حین طیران از جریان باد استفاده می‌کنند و وسعت بال آنها با حجم و وزن بدنشان نسبت معینی دارد و در ارتفاعات زیاد که هوا جریان شدیدتری دارد پرواز آسانتر است. از این روست که پرندگان درشت‌پیکر و سنگین وزن امثال عقاب او ج می‌گیرند.

یادداشتهای لئوناردو نشان می‌دهد که او به مسائل دیگر نیز می‌اندیشیده و هر چند وقت یک بار به اختراع تازه‌ای نایل می‌آمده است. در صنعت بافندگی و فولادسازی ابتکارهایی کرده، ماشینهایی برای تهیه ورقه‌های نازک حلبی و تراش لوله توپ و سایر وسایل زندگی صنعتی ساخته است و ضمناً به مطالعه موضوع اصطکاک و قوانین فیزیکی آن پرداخته و دریافته که با روغن و مواد چرب می‌توان از مقاومت ناشی از اصطکاک کاست و چرخهایی ساخت که با نیروی مختصری، مدتی مدید با سرعت بگردند. متأسفانه این نظریه‌های ابتکارآمیز که همه با فرهنگ غیر صنعتی عصر او ناسازگار بود، بندرت عملی می‌شد.

اختراعاتها و اکتشافهای لئوناردو بقدری فراوان و متنوع است که براستی



انسان را بحیرت می اندازد. در عصری که لئوناردو زندگی می کرد هنوز صنعت پیشرفتی نکرده و از علوم و فنون کنونی خبری نبود. با این همه این نابغهٔ عظیم، در بحبوحهٔ هنر آفرینی و گرفتاریهای خود، در هر علم و فنی از هم عصران خود دهها و گاهی صدها سال پیش افتاده و به جایی رسید که با ما، ما مردم قرن بیستم، فاصلهٔ چندانی ندارد. نور درخشانی که از نبوغ او ساطع می گردید، بخشهای گوناگون جنب و جوشهای فکر بشری را روشن کرد؛ اما دانش آن روز قدرت نداشت که بر ملاحظات و طرحهای او جامعهٔ عمل بیوشاند.

مرگ این هنرمند و اندیشمند بزرگ در ماه مه سال ۱۵۱۹ میلادی اتفاق افتاد. لئوناردو به هنگام مرگ دستخوش اندوهی عظیم بود زیرا نتوانسته بود همهٔ اندیشه های فروزان خود را تحقق بخشد!

او اندوه می خورد که چرا آنقدر زنده نمانده است تا تحقیقات خود را بپایان آورد و آثار خود را تمام کند و انتشار دهد؛ اندوه می خورد که کار قابل نکرده و چنانکه باید و شاید، علم و هنر را به پیش نرانده است. آری کسی که از کودکی راه علم و هنر پیموده و همواره در کشف حقیقت و نمایش زیبایی کوشیده بود و دلیرانه با سنتها و خرافات درافتاده و بر همهٔ علوم و فنون و هنرهای عصر خود دست یافته بود، به هنگام مرگ از تنگی عرصهٔ زندگی و کوتاهی عمر و ناتمامی کارهای خود اندوه می خورد. زندگی او و حتی مرگ او و اندوهی که در بستر مرگ بر او دست یافت، برای کسانی که می خواهند چون انسان واقعی زندگی کنند و علم و هنر و سعادت جامعه را یاری دهند، آموزنده و روشنی بخش است.

### کلمه ها و ترکیبهای تازه:

اشغال داشت = مشغول بود

اعصار = عصرها . دوره ها

اذهان = ذهنها

استنباط = درک، دریافت

است.	باید و شاید = لازم و شایسته است
مدید = طولانی، دراز	بحبوحه = میان، وسط
میلان = شهری در ایتالیا	ثقل = سنگینی
نابغه = کسی که دارای استعداد فوق‌العاده است.	حواریون = یاران عیسی (مسیح) که مردم را به دین او دعوت می‌کردند.
ناشی = پدید آمده (مقاومت ناشی از اصطکاک = مقاومتی که از اصطکاک پدید می‌آید)	در خویشتن خویش غرق بود = کاملاً در خود فرو رفته بود، به کسی و چیزی توجه نداشت
نبوغ = استعداد زیاد	دستخوش = گرفتار
نیمه محسوس = چیزی که کاملاً آشکار نیست.	ساطع = تابان، درخشان (ساطع می‌گردید، می‌تابید، می‌درخشید)
ورد = سخن یا دعایی که مرتب تکرار شود (ورد زبان مردم کنایه از مشهور و پر آوازه است)	سلطه = تسلط، چیرگی
ولوله = شور و غوغا	سیما = چهره، صورت
هیئت = شکل	ضمیر = اندیشه، خیال، ذهن
	طیران = پرواز
	مجنوب کرده است = به سوی خود کشیده

### پرسش :

- ۱ - چه چیزی نام لئوناردو را بیشتر ورد زبان مردم هنرشناس ساخته است؟ ۲ - تصویر شام آخر چه واقعه‌ای را نشان می‌دهد؟ ۳ - تصویر شام آخر در کجاست؟ ۴ - تابلو «لبخند ژو کوند» چه تصویری است؟ ۵ - چه چیز پر معنایی در تصویر «لبخند ژو کوند» دیده می‌شود؟ ۶ - چرا لئوناردو به پرواز پرندگان علاقه نشان داد؟ ۷ - لئوناردو از پرواز پرندگان چه نتیجه‌هایی گرفت؟ ۸ - لئوناردو در چه زمینه‌هایی ابتکاراتی کرد؟ ۹ - لئوناردو از چه جهت با مردم قرن بیستم فاصله چندانی ندارد؟ ۱۰ - عصر لئوناردو چگونه بود؟ ۱۱ - چرا لئوناردو به هنگام مرگ اندوهناک بود؟ ۱۲ - آیا شما هم علاقه دارید در رشته‌ای از دانشها یا هنرها تحقیق بکنید و به اکتشافاتی نایل شوید؟ ۱۳ - آیا امروز هم مانند عصر لئوناردو می‌توان در بسیاری از رشته‌های علمی تحقیق کرد؟ چرا؟ ۱۴ - در عصر لئوناردو، در کشور ما چه وقایعی رخ می‌داد، کدام سلسله حکومت می‌کرد، چه دانشمندان و شاعرانی می‌زیستند؟

### بیاموزیم :

نامه **تسلیت**، نامه کوتاهی است که به هنگام مرگ کسی، به بازماندگان او می‌نویسیم. نامه تسلیت را می‌توان در روزنامه به صورت آگهی چاپ کرد. در اینجا نمونه یک نامه تسلیت را می‌بینیم.

دوست داغ دیده‌ام  
خبر در گذشت تأسف‌انگیز پدر عزیزت بی اندازه مرا متأثر کرد. امیدوارم در  
این واقعه دردناک صبور باشی و مرا در غم خود شریک بدانی.

دوست تو . . . . .

### تمرین:

۱ - هر یک از عبارتهای زیر را به دو جمله مستقل تقسیم کنید:  
تبسمی که بر لب این پیکره دیده می شود بسیار عمیق و پرمعنی است.  
آنچه بیشتر نام لئوناردو داوینچی را در اعصار و قرون ورد زبان مردم هنرشناس ساخته دو تابلو مشهور  
اوست که هر دو از شاهکارهای هنر نقاشی بشمار می رود.  
تابلو دیگر که در جهانگیر ساختن آوازه لئوناردو سهمی بزرگ دارد لبخند ژو کوند نامیده می شود.  
لئوناردو در نتیجه مطالعات فراوان و آزمایشهای گوناگون به پاره‌ای از قوانین طبیعی پرواز که تا آن  
زمان بر کسی معلوم نبود پی برده بود.  
متأسفانه نظریه‌های ابتکار آمیز او که همه با فرهنگ غیر صنعتی عصر وی ناسازگار بود بندرت عملی  
می شد.

مثال: تبسمی که بر لب این پیکره دیده می شود بسیار عمیق و پرمعنی است.

تبسمی بر لب این پیکره دیده می شود + این تبسم بسیار عمیق و پرمعنی است.

۲ - با هر یک از کلمه‌ها و ترکیبهای زیر یک جمله بسازید:

جامه عمل بپوشاند، تحقق بخشد، سنت، خرافات، عرصه زندگی، دستخوش، محسوس، همواره، نبوغ،  
گل سرسید، بحبوحه، بندرت، باید و شاید.

۳ - از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌خانواده را جدا کنید و بنویسید:

تحسین، محسوس، مقاله، منظور، حسن، سلطنت، طیران، شغل، حس، طیاره، منظره، قول، سلطه، نظر،  
مشغول، تسلط، طیور، ناظر، اشتغال.

۴ - در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای کلمه‌هایی که قرمز نوشته شده، کلمه‌های مناسب دیگری بگذارید:

این آرزو چنان بر او **سلطه می‌ورزید** که . . . . .

از مطالب و طرحهایی که در یادداشت‌های او می‌بینیم، **استنباط می‌کنیم** که لئوناردو از کشیدن صورت  
زنان و مردان مشهور زمان خود **سرباز می‌زد**.

در **عرصه** هنر تصویری مشهورتر از این بوجود نیامده است.

۵ - به اول کلمه‌های عصر، کار، راه، آهنگ، آواز، پیمان، درد، رنگ، زبان، سفر، کیش، کلمه

"هم" اضافه کنید و با هر یک از کلمه‌های مرکبی که بدست می آید جمله‌ای بسازید:

مثال: **هم + عصر = هم عصر: ابوعلی سینا و سلطان محمود غزنوی هم عصر بودند.**

۶ - از میان دانشمندان و متفکران ایران سه نفر را نام ببرید که مانند لئوناردو داوینچی به همه علوم و

فنون عصر خود دست یافته باشند.

۷ - به تابلو لبخند ژو کوند که در صفحه ۷۷ چاپ شده با دقت بنگرید و آن را وصف کنید.

## اوراشیمای ماهیگیر

( از افسانہ های ژاپنی )

در روزگارانی بسیار کهن، در بامدادی درخشان « اوراشیما تارو » از دهکده ای در ساحل دریای میانه بیرون آمد و با زورق چوبین ساده خود به دریا رفت.

اوراشیما پسری زیبا بود؛ چهره ای جذاب و دلپذیر و چشمانی درخشانده و بالایی بلند و کشیده داشت. در آن بامداد ساعتها در پی شکار گشت، لیکن صیدی به دامش نیفتاد. کم کم ناامید شد و آهنگ بازگشت کرد. در آخرین لحظه، ناگهان احساس کرد که چیزی سنگین به دامش افتاد. دام را بالا کشید و لاکپشتی را دید که در قلاب گیر کرده است. مردم ژاپن می پندارند که لاکپشت ده هزار سال عمر می کند و آن را خدمتگزار « خدای دریا » می دانند و کشتنش را، بخصوص اگر جوان باشد، گناه می شمارند. اوراشیما به وظیفه خود آشنا بود. آرام و آهسته قلاب را برداشت و لاکپشت کوچک را نوازش کرد و همچنانکه با نوزادی سخن می گویند به او گفت:

« کوچولوی من، اگر در دام مرد شریری افتاده بودی چه بلا بر سرت می آورد؟ ترا می کشت و می پخت و با لذت می خورد! دریغ است که رشته زندگی تو به این زودی گسسته شود؛ زیرا به گمانم تو بیش از صد سال نداری و هنوز می توانی صدها سال دیگر زندگی کنی. من ترا به خدای دریا که وجودت وقف خدمت به اوست باز می گردانم. برو اگر او را دیدی درود فراوان به او برسان و او را از فرمانبرداری من آگاه کن. »

آنگاه اوراشیما جانور کوچک را، که از بازیافتن آزادی خود بسیار شاد شده بود، در آب رها کرد و چون خسته بود و دل و دماغ صید کردن نداشت\* در زورق خود به پشت دراز کشید و به تماشای آسمان آبی پرداخت که درخشان و نوازشگر بود و ابرهای سپید زیبایی در پهنه آن شناور بودند. در این حالت خاطرات گوناگون در دلش جان گرفت؛ دهکده‌ای که در آن زندگی می‌کرد، بندرگاه\* کوچکی که پناهگاه زورق‌هایی شبیه زورق خود او بود، خانه‌های چوبی، باغچه‌های کوچک، معبدی که در کنار دریا ساخته شده بود، گورستانی که پدرانش در آنجا آرمیده بودند، همه اینها پیش چشمش نمایان گشت. پدر و مادرش را بیاد آورد که در کودکی او را بمهر پروردند و دمی از فراهم آوردن وسایل خوشی او کوتاهی نکردند.

نیمروز بود، هوا دم کرده و دریا غرق در خاموشی بود؛ در آن هوای گرم و سکوت سنگین زورق به بیراهه\* رفت و خواب اوراشیما را در ربود.

ناگهان احساس کرد که دستی او را بنرمی نوازش می‌کند، سراسیمه از خواب پرید و چون دیده گشود پیش روی خود دختر جوان و زیبایی دید که جامه‌ای ارغوانی به تن دارد و گیسوان بلند مشکینش تا روی پاها فرو ریخته است. دختر با صدای آرامی که چون لطیف‌ترین نواهای موسیقی دلنشین بود گفت: «من دختر خدای دریایم. پدرم سپاسگزار تست که لاک‌پشت کوچک را رها کردی. او بر نیکخواهی و پاکدلی تو آفرین می‌خواند و بر آن است که ترا پاداشی نیکو بدهد. بیا تا با من به کاخ پدرم برویم. آنجا سرزمین تابستانی جاودانه و سعادت بی‌پایان است. اگر بخواهی من زن تو می‌شوم و در آنجا به کامگاری\* و خرّمی زندگی می‌کنیم . . . . .»

اوراشیما با شگفتی در وی نگرست و شیفته زیباییش گشت. هرگز دختری بدین زیبایی و دلربایی ندیده بود؛ به یک نگاه به او دل باخت، اما چنان پریشان

و آشفته بود که نمی توانست سخنی بر لب آورد.

دخترک بی آنکه منتظر پاسخ شود در کنار اوراشیما نشست. آنگاه هر دو بآرامی پارو زدند و تنها آهنگ موزون<sup>\*</sup> به هم خوردن پاروهای آنان بود که خاموشی دریای نیلگون را برهم می زد.

زورق به جزیره «خوشبختی» رسید؛ جزیره ای که هرگز پای هیچ انسانی بر آن نهاده نشده بود. کاخی مرمرین، آراسته به گوهرهای گرانبها در میان گلزارهایی شگفت انگیز و پر از گلهای رنگارنگ سر برافراشته بود. صد کنیز و صد غلام به پیشباز<sup>\*</sup> شهدخت<sup>\*</sup> و اوراشیما شتافتند و آن دو را از راهروهایی که هوایی آکنده به دلاویزترین<sup>\*</sup> عطرها داشت گذرانند و به تالاری زرین که خدای دریا در آنجا بر تختی از الماس درخشان تکیه زده بود وارد کردند. خدای دریا آن دو را به عقد یکدیگر در آورد.

اوراشیما در کاخ خدای دریا از نیکبختی و کامروایی برخوردار بود. با این همه خوشبختیش را کامل نمی دانست. زیرا گاه غمی انسانی که سایه ای از پشیمانی داشت با آن می آمیخت. اوراشیما با خود می گفت: «اکنون پدر و مادرم، که نمی دانند چه بر سر فرزند دلبندشان آمده است، به رنج و اندوهی جانکاه<sup>\*</sup> دچارند و چه شاد می شوند اگر بدانند که من در اینجا چنین زندگی شگفت انگیزی یافته ام. تنها غمی که دارم این است که آنان در شادی من شریک نیستند. . . . چه مدتی است که من در کاخ خدای دریاهایم؟ دو و شاید سه سال. . . اینجا که فصول مختلف ندارد تا من بتوانم حساب زمان را داشته باشم. بی گمان این دو یا سه سال که پدر و مادرم در نگرانی بسر برده اند در چشمشان بسیار دراز نموده است. من نمی توانم رنج چنین غم و اندیشه ای را بر خود هموار کنم. می روم و از همسر زیبایم می خواهم تا اجازه دهد که چند روزی به دیدن پدر و مادرم بروم و آنان را از حال و روز گار خویش آگاه کنم و سپس شتابان به اینجا بازگردم.»

اوراشیما آرزوی خود را با زنش باز گفت. شهدخت دریا نخستین بار در زندگی خود احساس درد و اندوه کرد و از اندیشه جدایی و دوری کسی که دل به مهرش بسته بود اشک از دیده فرو بارید و زمانی دراز آهسته گریست.

اوراشیما کوشید تا غبار غم از دل او بزداید و گفت: «قول می‌دهم که زود و بسیار زود پیش تو باز گردم. کسی که سعادت این چنین بدست آورده باشد، چگونه می‌تواند برای بازیافتن آن شتاب نکند؟»

سرانجام شهدخت به او گفت: «اکنون که عزم و آرزوی رفتن داری برو. من نمی‌توانم ترا از انجام دادن کاری که در چشمت وظیفه می‌نماید باز دارم، لیکن می‌ترسم... آری می‌ترسم که دیگر همدیگر را نبینیم! با این همه تنها یک وسیله هست که ما را به یکدیگر می‌رساند؛ من ارمغانی به تو می‌دهم که هرگاه آرزو کنی که بار دیگر نزد من بازگردی ترا در بر آوردن این آرزو یاری خواهد کرد.»

آنگاه شهدخت دریا جعبه‌ای صدفی که با نخی ابریشمین بسته شده بود به او داد و گفت: «این جعبه را بگیر، مبادا آن را گم کنی! مخصوصاً فراموش نکن که نباید هرگز درش را بگشایی، زیرا اگر در آن را باز کنی دیگر نمی‌توانی به اینجا بازگردی و مرا ببینی.»

شهدخت سرشک از دیده سترده و اوراشیما در پاسخ او گفت: «ای همسر گرامی، هیچ نترس؛ سوگند می‌خورم که هرگز گره این نخ را باز نکنم و در جعبه را نگشایم. پس از آنکه وظیفه فرزندی خود را انجام دادم و غم و اندوه پدر و مادرم را از میان بردم، بشتاب پیش تو باز می‌گردم و از بازیافتن تو همسر دلبنده شادی و خرمی خود را از سر می‌گیرم.»

۱۱۵ ۱۱۴

زورق اوراشیما را که در یکی از قسمتهای کاخ خدای دریا نگهداری می‌شد

به روی آب انداختند و اوراشیما در آن نشست و ارمغان گرانبهای همسرش را ہم  
 در کنار خود نهاد. آنگاه پشت به جزایر خوشبختی کرد و پاروها را به دست  
 گرفت و قایق را بحرکت در آورد. در ضمن راه گاہ گاہ نگاہی به جعبهٔ اسرار آمیز  
 می انداخت. زمانی دراز پارو زد. سرانجام ستیغ کوههای نیلگون جزایر ژاپن از دور  
 پدیدار شد. اوراشیما تپہهایی را که دهکدهٔ زادگاہش در میان آنها قرار داشت  
 باز شناخت. از قایق به خشکی قدم گذاشت. ناگهان احساس عجیبی در خود یافت.  
 خود را در زادگاہ خویش بیگانه دید. هیچ چیز و هیچکس به نظرش آشنا نمی آمد.  
 جز تپہها و صدای رودی که از میان دهکده می گذشت چیزی را نمی شناخت. همهٔ  
 خانهها عوض شده بود؛ بسیاری از آنها وسیع تر و بزرگتر و بعضی ہم نو شده بود.  
 برنجزارها تغییر کرده بود؛ معبدی که در کنار دریا قرار داشت از میان رفته و  
 معبد تازه ای بالای تپہ برپا شده بود؛ آنجا که خانہ پدر و مادر او بود به صورت  
 جنگل کاجی در آمده بود.

مردمانی که از کنار ماهیگیر می گذشتند بحیرت در او می نگرستند. پیش  
 از این اوراشیما همهٔ ساکنان دهکده را می شناخت، اما در آن هنگام کسی به نظرش  
 آشنا نمی آمد. پیر مردی گوژپشت<sup>\*</sup> عصازنان از کنارش گذشت. اوراشیما با خود  
 گفت که کسی بهتر از این پیر سالخورده نمی تواند مرا از آنچه بر سر دهکده  
 آمده است آگاہ سازد. پس به او گفت:

- ای پیر مرد محترم، ممکن است بگویید که خانوادهٔ اوراشیما کجا خانه

دارند؟

- که؟

- اوراشیما.

- چه می گویی؟

- اوراشیما.



ماهیگیر جوان که گمان کرد گوش پیر مرد سنگین است با تمام نیروی خود

فریاد زد:

— اوراشیما تارو، اوراشیما تارو، می خواهم بدانم که خانه اوراشیما تارو

کجاست؟

پیر مرد جواب داد: اوراشیما؟ مگر نمی دانی که اوراشیما ماهیگیری بوده

است که چهارصد سال پیش به صید ماهی رفته و با اینکه دریا آرام بوده غرق

شده است! نه خود او را پیدا کردند و نه زورقش را. پس از آن به نام او بنای

یادبودی در گورستان ساخته اند. منظورم گورستان کهنه است. حالا دیگر پنجاه

سال است که در آنجا مرده بخاک نمی سپارند. اگر بخواهی می توانی بروی و آن را

ببینی، آیا براستی اینقدر بیخبری که از من سراغ خانه و خانواده اوراشیما را

می گیری؟



اوراشیما به گورستان کهنه رفت. در آنجا گوری را که به یاد او ساخته

بودند، گور پدرش را، گور مادرش را، گور همه افراد خانواده اش را پیدا کرد.

سنگهای گور او را خزه پوشانده بود و گور چنان کهنه شده بود که نوشته های روی

سنگ به دشواری بسیار خوانده می شد.

ماهیگیر جوان چنین پنداشت که در بند جادو و افسونی شگفت گرفتار شده

است. جعبه کوچک و پر بهای صدف را که زنش، دختر خدای دریاها، به او

داده بود همراه داشت. با خود اندیشید: «از کجا که در این جعبه جادویی نهاده اند

که همه چیز را در دیده من دگرگون می نماید! شاید هم راز این وضع پیچیده که من

در آن افتاده ام در این جعبه باشد. چطور است که در جعبه را باز کنم؟ دوباره گره

نخ را چنان می بندم که زخم هرگز به باز شدن آن پی نبرد. آری باید حتماً از این راز

عجیب سر در بیاورم و بی گمان این راز را با باز کردن جعبه اسرار آمیز درمی یابم».

ماهیگیر گره نخ را گشود و در جعبه را باز کرد ناگهان بخاری سپید از جعبه برخاست و به سمت جنوب، سمت جزیره خوشبختی که خدای دریاها در آنجا بسر می برد رفت. در جعبه جز این بخار چیزی نبود. اوراشیما در حال دریافت که چه کار بدی انجام داده و چه پیمان شکنی شرم آوری کرده است و دانست که چه سزای هراس انگیزی در انتظار اوست. دیگر هرگز نخواهد توانست پیش همسر زیبایش باز گردد و سعادت بی پایان پیشین را بدست آورد.

اوراشیما دمی چند گریست؛ ندبه\* و زاری کرد و پشیمان شد و حسرت خورد. اما تنها چند ثانیه، زیرا در حال خون در رگهایش منجمد شد، اندامش خشکید، موی سرش سفید شد، دندانهایش ریخت و تنش از تاب و توان افتاد و نقش زمین گشت. ناگهان بار زندگی چهارصد ساله در کاخ خدای دریا بر شانه هایش، که دیگر همای سعادت و جوانی جاودانی از روی آن پریده بود، سنگینی کرد و بدینگونه اوراشیما رخت به جهان دیگر کشید.

### کلمه ها و ترکیبهای تازه:

افسون = سحر و جادو	سرشک = اشک
بندرگاه = محلی در ساحل دریا برای توقف کشتی	شریر = بدکار، بدذات
بیراهه = راه کج	شهدخت = دختر شاه، شاهزاده
پیشباز = استقبال	فصول = فصلها
تاب و توان = نیرو، قدرت	کامگاری = خوشبختی، سعادت
جانکاه = چیزی که از جان می کاهد (اندوه)	گسسته شود = پاره شود
جانکاه = غم فراوان	گوژپشت = خمیده قامت
دلاویز = خوشبو، خوش آیند	موزون = متناسب
دل و دماغ .... نداشت = حوصله و میل نداشت	ندبه = گریه و شیون
سترده = پاک کرد	نوازشگر = نوازش کننده
ستیغ کوه = بلندی کوه	هراس انگیز = ترسناک
	هما = پرنده ای افسانه ای که به عقیده قدیمیها بر سر هر کس نشیند، او را سعادت مند می کند.

## پرسش :

- ۱ - اوراشیما چگونه پسری بود؟ ۲ - او در آخرین لحظه، سنگینی چه چیزی را در دامنش احساس کرد؟
- ۳ - عقیدہ مردم ژاپن در مورد لاکپشت چیست؟ ۴ - اوراشیما لاکپشتی را کہ به دام افتاده بود چه کرد؟ ۵ - وقتی کہ اوراشیما سراسیمہ از خواب پرید و چشم گشود چه دید؟ ۶ - دختر خدای دریا اوراشیما را بہ کجا برد؟
- ۷ - جزیرہ خوشبختی چگونه بود؟ ۸ - تنہا غم اوراشیما در جزیرہ خوشبختی چه بود؟ ۹ - چرا اوراشیما نمی توانست در کاخ خدای دریا حساب زمان را داشته باشد؟ ۱۰ - وقتی کہ اوراشیما از ہمسرش اجازہ رفتن خواست شہدخت دریا چه احساسی کرد؟ ۱۱ - ارمغان گرانبہای ہمسر ماہیگیر چه بود؟ ۱۲ - اوراشیما چرا خود را در زادگاہ خویش بیگانہ دید؟ ۱۳ - ماہیگیر جوان وقتی با تمام نیرو فریاد زد و سراغ خانہ خود را از پیرمرد گرفت چه جوابی شنید؟ ۱۴ - چه فکری باعث شد کہ اوراشیما در جعبہ را باز کند؟ ۱۵ - وقتی ماہیگیر جوان در جعبہ را باز کرد چه شد؟ ۱۶ - سرانجام اوراشیما تارو چه بود؟

## تمرین :

- ۱ - ہر کدام از عبارتہای زیر را بہ دو جملہ مستقل تقسیم کنید:  
من ترا بہ خدای دریا کہ وجودت وقف خلعت اوست باز می گردانم.  
اوراشیما جانور کوچک را کہ از بازیافتن آزادی خود بسیار شاد شدہ بود در آب رها کرد.  
شہدخت دریا جعبہ ای صدفی کہ با نخی ابریشمین بستہ شدہ بود بہ او داد.  
ناگہان بار زندگی چہارصد سالہ در کاخ خدای دریا بر شانہ ہایش، کہ دیگر ہمای سعادت و جوانی جاودانی از روی آن پریدہ بود، سنگینی کرد.
- جعبہ کوچک و پر بہای صدف را کہ زنش، دختر خدای دریاہا بہ او دادہ بود ہمراہ داشت.
- ۲ - برای ہر کدام از کلمہ ہای زیر یک یا چند کلمہ ہم معنی پیدا کنید و بنویسید:  
ساحل، جذب، بخصوص، معبد، خرم، غم، غبار، قول، ارمغان، قایق، وسیع، حیرت، سعادت.
- ۳ - جملہ ہای زیر را کامل کنید:  
خاموشی دریای نیلگون را ..... بر ہم می زد.  
درمیان گلزارہای شگفت انگیز و پر از گلہای رنگارنگ ..... سر برافراشتہ بود.  
پدر و مادرش را کہ نمی از فراہم آوردن وسایل خوشی او کوتاہی نمی کردند .....  
سنگہای گور او از .....  
۴ - از متن درس ترکیبہای را کہ با کلمہ «دل» ساختہ شدہ است جدا کنید و بنویسید.  
۵ - بنویسید در ہر یک از این ترکیبہا چہ تشبیہی وجود دارد:  
غبار غم، بار زندگی، ہمای سعادت.
- ۶ - از متن درس صفتہایی مانند «زرین» را کہ با «ین» ساختہ شدہ است جدا کنید و بنویسید.
- ۷ - جزیرہ خوشبختی را در ۵ سطر وصف کنید.
- ۸ - اگر شما را در «جزیرہ خوشبختی» رها می نمودند چہ می کردید؟ پاسخ را در چند سطر بنویسید.

## ماژلان (۱)

مردم روزگاران قدیم گمان می کردند که زمین مسطح است نه کروی! در سده پانزدهم میلادی اعتقاد به گردبودن زمین در میان گروهی از اندیشمندان و آگاهان رواج یافته بود و می دانیم که کریستف کلمب در دنبال این اعتقاد برای راهیابی به آسیا، اقیانوس اطلس را پشت سر گذاشت و سرزمینهای تازه ای کشف



کرد که بعدها امریکا نامیده شد. پس از کشف امریکا، اعتقاد به گردبودن زمین بیشتر رواج گرفت، اما هنوز کسی گرد جهان نگشته و کرویت زمین را در عمل ثابت نکرده بود. دریانوردان می گفتند اگر برآستی جهان گرد است باید پس از طی سرزمینهای تازه یعنی امریکا و دریای پهناوری که در پس آن قرار دارد به آسیا برسیم.

بیست و هفت سال پس از آنکه کلمب پا به سرزمینهای تازه گذاشته بود، دریانوردی بیباک و نستوه عزم کرد که گرد جهان بگردد؛ از نقطه ای به سوی غرب

حرکت کند و از سوی شرق بدان نقطه باز رسد و بدینسان کرویت زمین را در عمل ثابت نماید. این دریانورد ماژلان بود.



ماژلان دریانورد جوانی از مردم پرتغال بود که به همراهی ناوگانی\* به جنوب شرقی آسیا سفر کرد. دریانورد جوان که به مطالعه عشق می ورزید و تشنه معلومات و آگاهیهای جدید بود، در این سفر به پیوستگی آب اقیانوسها پی برد. و به گرد بودن زمین اعتقاد پیدا کرد. ماژلان پیوسته در صدد آن بود که از احوال بادهای و توفانها آگاه شود و اوضاع جغرافیایی را بشناسد. وی اطمینان داشت که روزگاری آدمیان خواهند توانست بی آنکه بیمی به دل راه دهند در همه دریاها کشتی برانند. ماژلان هنگامی که در دریاها سفر می کرد ساعتهای دراز بی آنکه احساس تنهایی کند به تغییرات صور فلکی چشم می دوخت یا گوش به ناله باد می داد و آبهای دریا را می نگریست، گویی دریا با وی سخن می گوید.

سفر ماژلان به جنوب شرقی آسیا شش سال طول کشید. در این مدت از خود شایستگی بسیار نشان داد و وقتی که به کشورش باز می گشت احساس غرور می کرد؛ چه هنگامی که پرتغال را ترک می گفت جوانی گمنام بود ولی وقتی که به میهن باز می گشت نیمی از جهان را در نور دیده و نام و آوازه ای پیدا کرده بود. کمابیش از کارهایی که انجام داده بود رضایت داشت، اما می خواست دست به کارهای بزرگتری بزند؛ آرزوی آنکه سفری اکتشافی را راهبری کند در جانش رخنه کرده بود.

تا آن زمان کسی به آن سوی امریکا کشتی نرانده بود؛ هنوز کسی نمی دانست در آن سوی امریکا چه هست؟

ماژلان می خواست سفری بزرگ انجام دهد؛ آن سوی امریکا را بگردد و زمین را دور بزند.

ماژلان به خود می گفت: باید دور جهان گردید؛ اگر در آن سوی آمریکا دریایی هست، باید از آن گذشت و به شرق رسید و اگر سرزمینی در میانه آن دریاست، باید به آن گام نهاد. این بزرگترین کاری بود که در آن روزگار کسی می توانست انجام بدهد.

ماژلان برای انجام دادن مسافرت بزرگ خود از پادشاه پرتغال یاری خواست، اما پادشاه جواب مساعد نداد. ماژلان ناچار به اسپانیا رفت تا نقشه خود را به پادشاه اسپانیا نشان دهد. وقتی که به حضور پادشاه اسپانیا رسید چنین گفت:

شهریارا، یقین دارم که در سرزمینهای جنوبی آمریکا تنگه<sup>\*</sup> ای است که راه به سوی آسیا می برد؛ من از آن تنگه خبر دارم و می توانم از آن بگذرم؛ ناوگانی به من دهید، کره زمین را دور خواهم زد و درستی سختم را آشکار خواهم ساخت و سرزمینهای تازه ای کشف خواهم کرد.

سخنان ماژلان در دل پادشاه نشست و با خوشرویی پاسخ داد:

«خوش بهنگام آمدی، می دانم که مردی دانا و پردل و آزموده هستی و براستی همانی که دنیا انتظارش را می کشد!»

آنگاه به درباریان گفت:

«هر چه کشتی و جاشو<sup>\*</sup> می خواهد به وی بدهید؛ توشه دو سال را هم در اختیارش بگذارید؛ او را دلگرمی دهید و یاریش کنید.»

خون به چهره ماژلان دوید؛ رؤیای بزرگش حقیقت می یافت، رؤیایی که سالها در آرزوی آن بود.

پادشاه پرتغال وقتی که شنید ماژلان از پادشاه اسپانیا کشتی گرفته است سخت خشمگین شد و جاسوسانی به اسپانیا فرستاد تا مانع کار ماژلان شوند. جاسوسان خواستند ماژلان را بکشند اما موفق نشدند.

سرانجام پس از چند ماه کشتیهایی که برای مسافرت او در نظر گرفته شده

بود به بندر رسید. اینها پنج کشتی بود. نخستین بار که ماژلان این کشتیها را دید بامداد یکی از روزهای پاییز سال ۱۵۱۸ میلادی بود. کشتیها در بندر پهلو گرفته بودند و در پرتو آفتاب ملایمی که به دریا می تابید می درخشیدند. هیجانی ماژلان را فرا گرفت! بنظر آورد که چگونه این کشتیها دنیا را دور خواهند زد و از دریاهایی خواهند گذشت که تا کنون پای هیچ بشری به آنجا نرسیده است! آنگاه به دستور ماژلان جارچیان در شهر طبل کوفتند و فرمان پادشاه را بر مردم خواندند و از مردان شجاع و با عزم و اراده دعوت کردند که در این سفر تاریخی شرکت کنند. ماژلان خود در میان مردان باستواری گام می زد و می گفت: این کاری است بزرگ، کار دریانوردان راستین، کار مردان پر دل؛ آن که برآستی خواستار دیدن جهان است قدم پیش نهد؛ این بزرگترین فرصت زندگی شماست که در کار ساختن و پرداختن تاریخ جهان شرکت جویید! پیش آید و رهسپار سرزمینهای ناشناخته شوید که پیش از شما کسی بدانها راه نیافته است!

بدینگونه مردانی قوی بنیه و سوخته سیما که عمری در دریاها گذرانده بودند داوطلب شرکت در این سفر تاریخی شدند. ماژلان دریانوردان واقعی را می شناخت و می دانست که چگونه مردان دریا را برگزیند؛ در اندک مدتی شایسته ترین آنان را انتخاب کرد و کارها را سامان داد.

در تابستان سال ۱۵۱۹ میلادی ماژلان به پادشاه اسپانیا خبر داد که ناوگان آماده حرکت است. پادشاه بی درنگ روز حرکت را معین کرد و فرمان داد که همه همراهان ماژلان باید از وی فرمان ببرند.

ماژلان با گردن افراخته بر عرشه کشتی ایستاده بود و ناوگان خود را می نگرست؛ شنلی آراسته و زربفت بر دوش داشت؛ باد به بالا پوشش می وزید و آستر ارغوانی آن را آشکار می ساخت. او در آن دم، بزرگترین قهرمان روزگار بود. خون در رگهایش جریانی تندتر یافته بود؛ آرزوی بزرگش بر آورده شده بود. آیا هیچگاه

جهان چنین عظیم و باشکوه خواهد بود؟ بانگ زد: پرچمها را برافرازید.  
 پرچمها بر بالای دکلها افراشته شد و ناوگان با آرامی به سوی اقیانوس بیکران  
 روان گردید.

### کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

افراخته = بلند کرده	رؤیا = آنچه انسان در خواب ببیند.
تنگه = آبی میان دو دریا	سده = قرن
جارچی = کسی که در کوچه‌ها و خیابانها بگردد	سوخته‌سیما = کسانی که در اثر تابش خورشید
و خبری را با صدای بلند به اطلاع مردم برساند.	چهره‌ای تیره و سیاه دارند.
جاشو = کارگر کشتی	ناوگان = چند کشتی جنگی که در ناحیه‌ای
دکل = تیر کشتی	مأموریتی داشته باشد.
راه به سوی آسیا می‌برد = به آسیا می‌رسد.	

### پرسش :

- ۱ - اعتقاد به گرد بودن زمین در چه قرنی رواج یافت؟ ۲ - کشف امریکا در اعتقاد مردم نسبت به گرد بودن زمین چه اثری داشت؟ ۳ - ماژلان با سفر به جنوب شرقی آسیا به چه چیزهایی پی برد؟ ۴ - در زندگی ماژلان از زمانی که پرتغال را ترک می‌کرد تا هنگامی که به میهن باز می‌گشت چه تحولاتی بوجود می‌آمد؟ ۵ - آرزوی چه چیزی در جان ماژلان رخنه کرده بود؟ ۶ - ماژلان چرا نقشه خود را به پادشاه اسپانیا نشان داد؟ ۷ - ماژلان به پادشاه اسپانیا چه گفت؟ ۸ - پادشاه اسپانیا در جواب ماژلان چه گفت؟ ۹ - منظور از جمله «خون به چهره ماژلان دوید» چیست؟ ۱۰ - پادشاه پرتغال وقتی که شنید ماژلان از پادشاه اسپانیا کشتی گرفته است چه کرد؟ ۱۱ - کشتیهای ماژلان در چه تاریخی آماده شد؟ ۱۲ - چرا جارچیان در شهر طبل می‌کوفتند؟ ۱۳ - مردانی که داوطلب شرکت در این سفر تاریخی شدند چگونه بودند؟ ۱۴ - ماژلان در چه تاریخی حرکت کرد؟ ۱۵ - کدام جمله‌ها عظمت این سفر را نشان می‌دهد؟ ۱۶ - سفر ماژلان را به چه سفرهای دیگری می‌توان ماند کرد؟

### بیاموزیم :

خلاصه‌نویسی یعنی خلاصه کردن کتاب، مقاله، داستان، گزارش و مانند آنها در دنیای امروز اهمیت فراوان دارد.  
 در اغلب ادارات و مؤسسات خلاصه‌ای از نامه‌ها و گزارشها را برای آگاهی رئیس یا مدیر مؤسسه تهیه



می کنند زیرا مطالعه همه نامه ها و گزارشها برای مدیر یک مؤسسه، که باید از همه امور مهم مؤسسه آگاهی داشته باشد و کارکنان را راهنمایی کند، ممکن نیست.

برخی روزنامه ها و مجلات نیز کتابها و مطالب علمی مفصل را برای خوانندگانی که وقت کافی برای مطالعه ندارند خلاصه می کنند.

در خلاصه کردن مطلب یا داستانی به این نکته ها باید توجه کنیم:

الف - مطلب یا داستان را بدقت بخوانیم.

ب - در حین خواندن زیر **نکته های مهم و اصلی** با مداد کم رنگ خط بکشیم.

ج - مفهوم برخی از جمله ها و عبارتهای طولانی را که نمی توان از آنها صرف نظر کرد در جمله های کوتاه خلاصه کنیم.

د - **نکته های مهم و اصلی** (که زیر آنها خط کشیده ایم) و جمله هایی را که خلاصه کرده ایم **به طرز صحیح به هم پیوند بدهیم** و بنویسیم.

### تمرین:

- ۱ - دو کلمه پیدا کنید که مانند اندیشمند با «مند» ترکیب شده باشد و با هر یک جمله ای بسازید.
- ۲ - در این درس اسمهای خاص را پیدا کنید و بنویسید.
- ۳ - برای هر یک از کلمه ها و عبارتهای زیر کلمه ها و عبارتهایی پیدا کنید که معنای مخالف آنها را داشته باشد:

شرق، مغرب، مساعد، خبر دارم، خشمگین، خوشرویی، دلگرمی، قوی بنیه، با گردن افراخته، برافرازید.

مثال: **شرق، غرب**

- ۴ - در عبارتهای زیر به جای نقطه ها، کلمه های مناسبی بگذارید:  
مردم روزگاران قدیم . . . . می کردند که زمین . . . . است نه کروی.  
جارچیان . . . . پادشاه را بر مردم خواندند.  
آنها از مردان . . . . و با عزم و اراده دعوت کردند که در این سفر . . . . شرکت کنند.  
ماژلان در اندک مدتی . . . . مردان دریا را انتخاب کرد.  
ماژلان به پادشاه اسپانیا خبر داد که . . . . آماده حرکت است.

- ۵ - از میان کلمه های زیر، کلمه های هم معنی را پیدا کنید و بنویسید:  
نستوه، آوازه، خواستار، سده، چهره، افراخته، خواهان، قرن، شهرت، بیباک، سیما، افراشته.
- ۶ - هر یک از کلمه ها و ترکیبهای زیر را در جمله ای بکار ببرید:  
ناوگان، صور فلکی، رخنه، راستین، داوطلب، نستوه، طی، آوازه، رؤیا.

## ماژلان (۲)

ناوگان ماژلان در اقیانوس بیکران پیش می‌رفت. پنج‌جاه و سه روز پس از حرکت بادبانها را باز کردند و در امتداد ساحل افریقا پیش راندند و پس از آن راهشان را به سوی جنوب باختری کج کردند.

از آغاز حرکت با هوایی ناسازگار روبرو بودند. باد بی آرام طنابها را آسوده نمی‌گذاشت؛ کشتیهای کوچک می‌چرخیدند و در امواج غلتان فرو می‌رفتند. پس از آن بارانی سیل آسا فرو بارید و سرانجام ابرها از هم گسستند و خورشید آشکار گشت. باد شمالی برخاست و بادبانها پر باد شد و کشتیها بر سرعت خود افزودند. چهار ماه پس از حرکت از اسپانیا به جایی رسیدند که امروزه شهر ریودوژانیرو نام دارد. در ساحل فرود آمدند. پس از چهار روز درنگ راه خود را به سوی جنوب ادامه دادند. روزها کوتاه و هوا سردتر و بادها گزنده می‌شد. باد تند از ساحل بویی ناآشنا می‌آورد، بویی که مَشام دریانوردان را می‌انباشت و دلشان را آشفته می‌کرد. پرنده‌ها برفراز دکلها چرخ می‌خوردند؛ آسمان گرفته بود و ابرها روزها را چون شب، تاریک می‌ساختند؛ همه جا سرد بود، کشتیها در امواج فرو می‌شدند، توفان آنها را می‌کوفت. ماژلان احساس می‌کرد که نیاز به پناهگاهی دارند تا در آنجا پهلو بگیرند و خرابیها را درست کنند. سرانجام شبه‌خلیجی دیدند و بدانجا راندند. از کنار دماغه‌ای تیره و سرد گذشتند و در ساحلی پهلو گرفتند. شش ماه گذشته بود و هنوز در آغاز کار بودند. گروهی از مردان، جرأت از دست داده بودند و از بیم آنکه نتوانند به وطن بازگردند دلشان آرام نمی‌گرفت. وحشت

بر آنان چیره شده بود!

کار ناخشنودی گروهی از دریانوردان بالا می گرفت. اینان می گفتند نیمی از سال گذشته و ما پیوسته به کاوش بوده ایم و چیزی نیافته ایم؛ دیگر تا کی باید بدین شیوه بسر برد؟ تا اینکه شبی چند تن از افسران که پیشاپیش با هم نقشه کشیده بودند شورش کردند و سه کشتی از پنج کشتی به دست شورشیان افتاد. اما ماژلان با هوشیاری خود، شورش را خوابانید و رهبران شورش را دستگیر کرد و آنان را کیفر داد و بقیه را بخشید.

سفر باز هم به سوی جنوب ادامه پیدا کرد. هفته ها و ماهها می گذشت و آنان در ساحل جنوبی پیش می رفتند. یکی از کشتیها در خلیجی به صخره های نوک تیز خورد و درهم شکست؛ سرنشینان آن را نجات دادند، اما غرق کشتی برای ماژلان تلخ بود. باز هم مسافرت به سوی جنوب ادامه یافت. همه چیز برای دریانوردان عجیب و تازه بود. آب دریا سبز تیره بنظر می رسید و هنگامی که خورشید می تابید بویی تند از آن بر می خاست. این بو برای اسپانیاییها عجیب بود. ما امروز می دانیم که این بو از حیوانات ذره بینی است که در آبهای قطبی می زیند. باد دیگر تند نبود اما موجهای کوه پیکر بنر می از زیر کشتیها می گذشت؛ بین هر دو موج دره ای پدیدار می شد که کشتی را بتمامی از نظر پنهان می داشت. جاشویان از این منظره می ترسیدند و شکل صلیب بر سینه خود می نگاشتند.

روزها از پس هم می گذشت و ناوگان پیش می رفت. ماژلان اغلب با سیمایی درهم بر روی عرشه گام می زد و بظاهر آرام بنظر می آمد.

روزی پیش از آنکه خورشید فرو نشیند در سوی مغرب منظره ای پدیدار شد. به طرف ساحل راندند؛ خلیجی بزرگ در برابر ایشان دهان گشود که پنج فرسنگ پهنا داشت و انتهایش در مه گم شده بود. دل ماژلان بتندی می تپید؛ به جایی رسیده بودند که کسی از آن خبر نیاورده بود! آیا این همان گذرگاهی بود که ماژلان

در دنبال آن بود؟

به ساحل نزدیک شدند. خورشید با پرتو نارنجی فرو می نشست. کوههای بزرگ با قلّه های یخ زده ساحل را فرو پوشیده بود؛ باد سرد و برنده ای می وزید؛ دریانوردان بیم زده و ترسان به دریا و آسمان می نگریستند! ماژلان فرمان داد تا دو تا از کشتیها به درون خلیج بروند و آنجا را بررسی کنند و از آنچه دیده اند خبر آورند. سه روز بعد کشتیها باز گشتند و خبر آوردند که گذرگاه را یافته اند، گذرگاهی به سوی اقیانوس تازه، اقیانوسی که تا چشم کار می کند از هر سو گسترده است.

گروهی مخالف وارد شدن به اقیانوس جدید بودند. آنها می ترسیدند که در اقیانوس بیکرانی که در برابرشان پدیدار شده است از گرسنگی بمیرند، اما ماژلان اراده ای خلل ناپذیر داشت. ناوگان را به پیش راند. دماغه و آنگاه اقیانوس پدیدار گردید. ماژلان به پیش نگریست؛ اشک از دیدگانش روان بود؛ کار بزرگ روزگار خویش را پیش برده بود! این دریا همان دریایی بود که در جستجویش بودند، دریایی نو و راهی نو!

فرمان داد تا دلوی از آب دریا را به عرشه کشیدند؛ دستش را در آب فرو برد و گفت به نام خدا من این دریا را اقیانوس آرام می نامم!



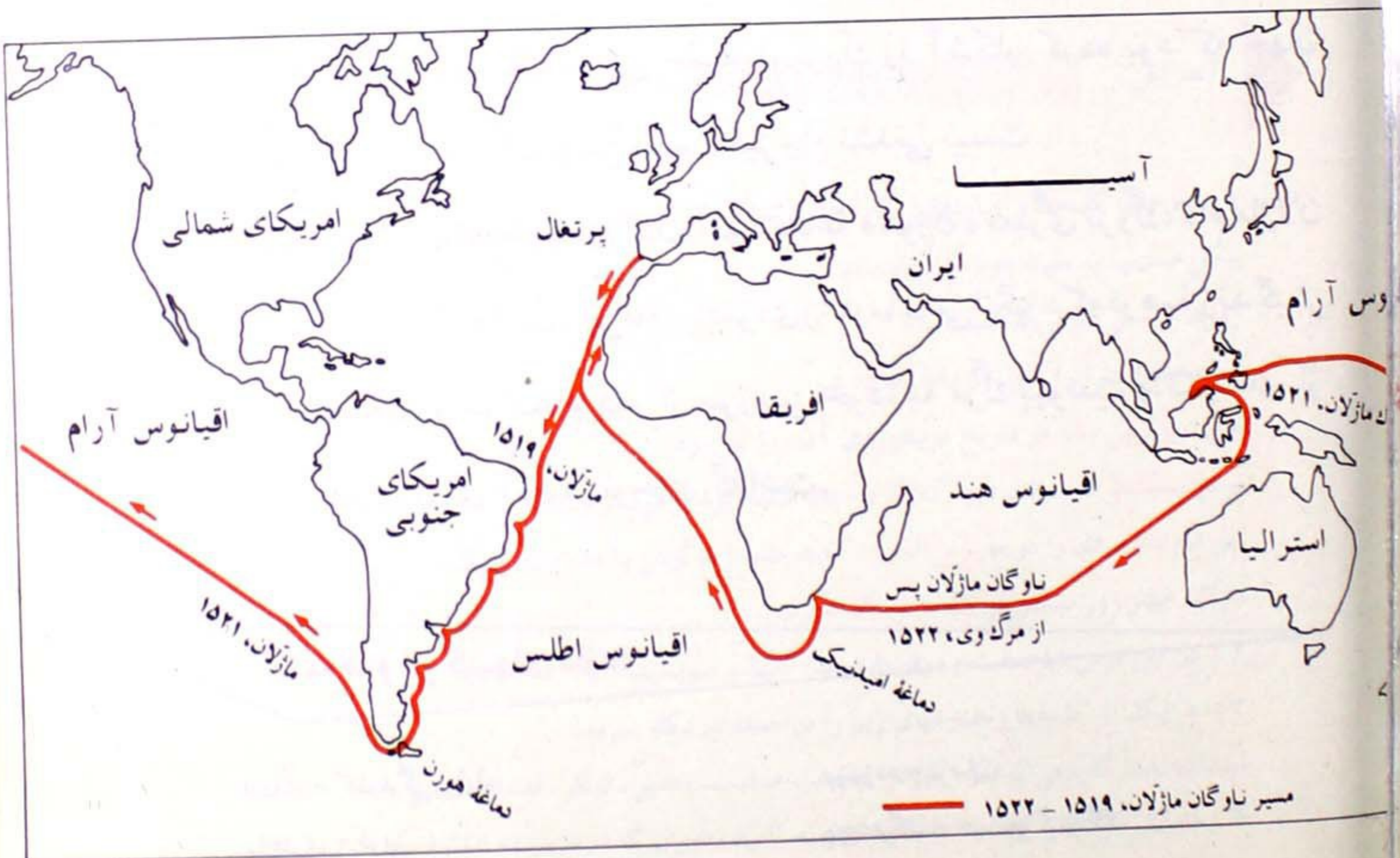
پنجاه و هفت روز در اقیانوس آرام پیش راندند. آب و آذوقه شان بپایان رسیده و تیره روزی آغاز شده بود؛ غذای آنان مدت ها چرم و خاک و موش بود که معمولاً در کشتیهای قدیم یافت می شد؛ گروهی از دریانوردان و کارکنان کشتیها بیمار شدند.

نالۀ دردناک بیماران مایوس و اشکبار، ماژلان را می گذاخت. او می دانست راهی که در پشت سر گذاشته کم از راهی نیست که در پیش دارد، به جزایری

رسیدند که نه آب داشت و نه میوه و نه حیوان زنده؛ سرانجام پس از سه ماه و هشت روز که از وارد شدن به اقیانوس گذشته بود، به مجمع‌الجزایر رسیدند؛ این مجمع‌الجزایر اکنون ماریانا نام دارد. از گرسنگی رهایی یافتند، سرانجام به شرق رسیده بودند و ماژلان پیروزی بزرگ را بدست آورده بود. از روزی که اسپانیا را ترک گفته بودند بیش از یک سال و نیم می‌گذشت و این درازترین سفر در تاریخ دریانوردی آن روزگار بود.

همه یقین داشتند که رهبر بزرگشان با همین اراده استوار سفر را پایان خواهد برد و همه بی‌هیچ‌گزندی به اسپانیا خواهند رسید.

اما سرنوشت ماژلان جز این بود. در جنگی که با بومیان کردند ماژلان، مرد بزرگ روزگار کشته شد و دو کشتی نیز از دست رفت! از دویست و شصت و هفت تن همراهان ماژلان فقط یک صد و پنجاه و شش تن مانده بودند. اینان بعد از دیدن جزایر برنئو و ملوک در اواخر بهار سال ۱۵۲۳ میلادی با دو کشتی اقیانوس هند را



پشت سر نهادند. بازماندهٔ ناوگان پرشکوه ماژلان افریقا را دور زد و به اسپانیا رسید. این سفر در حدود سه سال طول کشیده بود، در این مدت بیش از پنجاه و دوهزار کیلومتر راه پیموده بودند. این بزرگترین و شگفت‌ترین کار جهان آن روز بود! هنگامی که کشتی در بندر آرام گرفت، مردم پیش دویدند و بشگفتی در مردان دریا که گرد جهان گشته بودند می‌نگریستند و چون ماژلان را در میان آنان نمی‌دیدند، می‌گفتند: «کو ماژلان، ماژلان کجاست؟». و آنگاه که خبر مرگ او در میان مردم پیچید، سکوتی اندوهبار همه جا را فرا گرفت: «مرد بزرگ روزگار مُرد، چه فقدان<sup>۰</sup> اسفناکی!»

جاشویان چون پا بر زمین گذاشتند، بزانو در افتادند و سپاس خدای را بجا آوردند. آنان هنوز هم نمی‌توانستند باور کنند که به وطن بازگشته‌اند. مردم همه خاموش بودند؛ پویندگان<sup>۰</sup> اقیانوسها با پاهای برهنه و جامه‌های ژنده در میان جمعیت براه افتادند. مردم جامه‌های آنان را چون جامه‌های مقدسان بدست لمس می‌کردند. همه باشگفتی می‌گفتند: «اینان نخستین کسانی هستند که گرد جهان گشته‌اند!» آری ماژلان این حقیقت بزرگ را آشکار کرده بود که جهان براستی گرد است و دریا آن توسن<sup>۰</sup> سهم‌انگیز<sup>۰</sup> رام نشدنی نیست.

اینک در شمال صخره‌های کف‌آلود دماغه<sup>۰</sup> «هورن» معبری بزرگ، نام ماژلان را جاودانه زنده نگه داشته است. این نام، یاد مردی را در ما برمی‌انگیزد که در همهٔ زندگیش با دشواریها جنگید و سرانجام دور از سرزمین خود، به مرگ پیوست و نمونه‌ای از فداکاری و دلیری برای آدمیان برجای گذاشت.

### کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

بیم‌زده = ترسان  
پویندگان = جستجوکنندگان

امتداد = کشیدگی، طول  
باختری = غربی

انگشت شکل صلیب به سینه خود رسم می کنند.	توسن = وحشی، سرکش
فقدان = گم کردن، از دست دادن	دماغه = پیشرفتگی خشکی در آب.
مجمع الجزایر = مجموعه چند جزیره که نزدیک هم باشد.	ژنده = پاره
مِشام = بینی	سهم انگیز = ترسناک
معر = گذرگاه	شبه خلیج = پیشرفتگی اندک آب در خشکی.
	صلیب = شکلی بدینسان + که نشان مسیحیان است. مسیحیان به هنگام دعا و ترس با اشاره

### پرسش :

- ۱ - ناوگان ماژلان چهار ماه بعد از حرکت از اسپانیا به کجا رسیده بود؟ ۲ - چرا گروهی از مردان جرأت خود را از دست داده بودند؟ ۳ - ماژلان در مقابل شورشیان چه کرد؟ ۴ - بوی تند آب در آبهای جنوبی از چیست؟ ۵ - چه منظره‌ای باعث ترس جاشویان شده بود؟ ۶ - با دیدن خلیج، ماژلان چه دستوری داد؟ ۷ - چرا عده‌ای با وارد شدن به اقیانوس جدید مخالف بودند؟ ۸ - ماژلان اقیانوس جدید را چه نامید؟ ۹ - ماژلان و همراهانش پس از وارد شدن به اقیانوس جدید با چه خطری روبرو شدند؟ ۱۰ - ناوگان ماژلان چه مسافتی را طی کرد و مسافرت چقدر طول کشید؟ ۱۱ - چرا مردم جامه‌های جاشویان را لمس می کردند؟ ۱۲ - ماژلان چه حقیقت بزرگی را آشکار کرده بود؟ ۱۳ - اکنون چه محلی را به نام ماژلان می نامند؟ ۱۴ - به عقیده شما چه نیرویی باعث موفقیت ماژلان شد؟

### تمرین :

- ۱ - به جای کلمه‌ها و عبارتهایی که قرمز نوشته شده کلمه‌ها و عبارتهای مناسب دیگری بگذارید:  
 شکل صلیب بر سینه خود **می نگاشتند**.  
 روزها از **پس هم** می گذشت.  
 این مجمع الجزایر اکنون ماریانا نام دارد.  
 این **درازترین سفر** در تاریخ دریانوردی آن **روزگار** بود.  
 مردم **بشگفتی** در مردان دریا که **گرد جهان** گشته بودند **می نگرستند**.  
 این نام **یاد مردی** را در ما **برمی انگیزد** که در همه زندگیش با **دشواربها** جنگید.  
 ماژلان چهار روز بیشتر در آنجا **درنگ** نکرد.
- ۲ - در این درس ده صفت و موصوف پیدا کنید و بنویسید.
- ۳ - هر یک از کلمه‌ها و عبارتهای زیر را در جمله‌ای بکار ببرید:  
 امتداد، ناسازگار، می کوفت، کاوش، کیفر، صلیب، رهایی، لنگر، فقدان، لمس.
- ۴ - داستان ماژلان را از ابتدا تا انتها خلاصه کنید بطوری که دو درس به اندازه یک درس بشود.

## مرگ ناخدا

شنیدم که کشتی به دریای ژرف

چو آزرده از خشم توفان شود

چو بر چهره دریای نیلوفری\*

سگنا و چینه‌نمایان شود

بر آید ز هر سوی موجی چو کوه

که شاید به کشتی شست آورد

گشاید ز هر گوشه گرداب کام\*

که شاید شکاری بدست آورد

بپسند چو ز زمین ما را درخش\*

دمی روشنائی زندآب را

خروشنده تندر بدزد و ز بیم

ز دلها توان وز تن تاب را



زدل برکشده هر کسی ناله ای  
برآید زهرگوشه فریادها  
بیامیزد اندر دل تیره شب  
بفریادها ناله بادها ! ...

پس آنگاه کوشش کند ناخدا ای  
که برخاستگان ناخدا بی کند  
بدریا بھند زورق و ساز و برگ  
کسان را بدان رہنمایی کند

چو آسوده شد ز آنچه باسیت کرده

به بالای کشتی شود مردوار

بر آن سینه فرمان دلیر

نشانهای مردانگی استوار

فروغی در آن دیده دلپذیر

سرودی به لبهای پر شور او

دمی آخنین چون برو بگذرد

دل شرف دریا شود گوراو ...

چو فردا به بام سپهر بلند  
شود مهر چون گوی زرتابناک

نویسد به پنهامی دریا به زر  
که دریا دلان راز مردن چه باک؟!

چنین است آیین مردانگی

که تا بود این بود و جز این نبود

زمن بر چنان قهرمانان سپاس

زمن بر چنان ناخدايان درود ...

سیمین بهبانی

### کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

شود = رود	آذرخش = برقی که در آسمان می‌زند
کام = دهن	بایست کرد = باید بکند
گرداب = جایی عمیق در رود یا در دریا که آب در آن بچرخد و فرو رود.	چهر = چهره، روی
مرد وار = مردانه	دریادل = دلیر، شجاع
نیلوفری = به رنگ نیلوفر، لاجوردی	زرینه‌مار = مار زرین
	شکن = چین و چروک (در اینجا شکنها و چینها، کنایه از موجهای آب است)

### پرسش:

- ۱- شکنها و چینها در این شعر کنایه از چیست؟ ۲- چرا گرداب کام می‌گشاید؟ ۳- شکار گرداب چیست؟ ۴- آذرخش در این شعر به چه تشبیه شده است؟ ۵- تندر چگونه توان و تاب را از دلها می‌دزدد؟ ۶- در هنگام غرق چرا ناخدا کوشش می‌کند؟ ۷- «بایست کرد» یعنی چه؟ ۸- وقتی که ناخدا از کارهایی که باید بکند آسوده شود چه می‌کند؟ ۹- شاعر غرق شدن و مرگ ناخدای قهرمان را با کدام بیتها توصیف می‌کند؟ ۱۰- مهر (خورشید) در شعر به چه تشبیه شده است؟ ۱۱- که برپهنه دریا می‌نویسد: «دریادلان راز مردن چه باک»؟ ۱۲- شاعر در پایان شعر بر چه کسانی درود می‌فرستد؟

## بیاموزیم :

**کنایه** سخنی است که واضح و آشکار نباشد و دو معنی از آن فهمیده شود، یکی معنی ظاهری و دیگر معنی که منظور گوینده است.

مثلاً وقتی می‌گوییم: **دست پیش هر کس دراز مکن** منظور ما آن است که **از هر کس تقاضای کمک و**

**مساعدت منما**.

پس دست دراز کردن کنایه از تقاضا و کمک خواستن است.

یا هنگامی که می‌گوییم **ساعتها چشم به در دوخته بودم** غرض ما آن است که **مدت درازی انتظار می‌کشیدم**

بدین ترتیب چشم به در دوختن کنایه از انتظار کشیدن است.

همچنین کمر بر میان بستن کنایه از آماده بودن است و سیه‌روی شدن کنایه از شرمندگی است و رو سفید

بودن کنایه از «با شایستگی و موفقیت از عهده انجام امری بر آمدن».

## تمرین :

۱- در این درس ۱۰ صفت و موصوف وجود دارد آنها را پیدا کنید و بنویسید.

۲- در شعرهای زیر تشبیه را معین کنید و ۴ پایه هر کدام از تشبیه‌ها را بنویسید:

بپیچد چو زرینه‌مار آذرخش

دمی روشنایی دهد آب را

چو فردا به بام سپهر بلند

شود مهر چون گوی زر تابناک

۳- آهنگ و وزن شعر مرگ ناخدا با کدامیک از اشعار زیر مطابقت دارد:

بوی جوی مولیان آید همی

یاد یار مهربان آید همی

هنگام فرودین که رساند زما درود

بر مرغزار دیلم و طرف سپیدرود

سراینده‌ای این غزل ساز کرد

دف و چنگ و نی را هم آواز کرد

۴- این قطعه را به نثر بنویسید:

چو آسوده شد ز آنچه بایست کرد

به بالای کشتی شود مردوار

بر آن سینه قهرمان دلیر

نشانهای مردانگی استوار

فروغی در آن دیده دلپذیر

سرودی به لبهای پرشور او

دمی اینچنین چون بر او بگذرد

دل ژرف دریا شود گور او

۵- این شعر را حفظ کنید.

## مردی از نوادر روزگار

پیرمردی که سالهای عمرش به هفتاد و هفت رسیده بود، در بستر بیماری، واپسین لحظات زندگی را می گذرانید. در تن رنجورش رمقی باقی نمانده بود و شمع وجودش به خاموشی می گرایید، بستگانش با چشمان اشگبار نگران حال وی بودند. آنگاه که نفس او به شماره افتاده بود، دوستی فقیه و دانشمند بر بالین وی حاضر آمد و با اندوهی گران دست نوازش بر سر و رویش کشید.

مرد بیمار با کلماتی مقطّع از دوست دانشمندش تمنا کرد که یکی از مسائل علمی را که زمانی با وی در میان گذاشته بود باز گوید. فقیه گفت: ای دوست گرامی، اکنون در چنین حالت ضعف و بیماری چه جای این پرسش است؟ بیمار با تعرض پاسخ گفت:

— ای مرد، کدامیک از این دو امر بهتر: این مسئله بدانم و بمیرم یا نادانسته و جاهل درگذرم؟

لحظه ای چند پس از آنکه مرد فقیه مسئله را باز گفته بود، از جای برخاست و دوست بیمار را ترک گفت؛ هنوز چند قدمی دور نشده بود که شیون از خانه بیمار برخاست؛ چون سراسیمه بازگشت بیمار چشم از جهان فرو بسته بود!

مردی که در دم مرگ نیز تشنه فراگیری و دانش اندوزی بود، ابوریحان بیرونی یکی از بزرگترین ریاضی دانان و منجمان و جغرافی دانان و فیلسوفان ایران است که تاکنون پا به عرصه وجود نهاده اند. در آن هنگام که ابوریحان دیده از جهان فرو پوشید، دوازده سال از مرگ ابوعلی سینا می گذشت و بیست و چهار سال بود که

فردوسی زندگی را بدرود گفته بود.



ابوریحان چون ابوعلی سینا زندگی نامه‌ای از خود به جا نگذاشته است. اگر ابوریحان می‌خواست سرگذشت خود را شرح دهد شاید چنین می‌نوشت:

«من که محمد پسر احمدم به سال ۳۶۲ در حوالی خوارزم دیده به جهان گشودم. خوارزم در قسمت جنوبی آمودریا قرار دارد و مهد یکی از کهن‌ترین تمدنهای ایرانی بشمار می‌رود. آنگاه که من زاده شدم خوارزم جزو قلمرو پادشاهان سامانی بود.

در کودکی انسی به طبیعت داشتم، آسمان صاف پرستاره، ماه درخشان در دل شبها و طلوع و غروب را دوست داشتم. شبانگاهان، ساعتها به صور فلکی چشم می‌دوختم و در اندیشه‌ای ژرف فرو می‌رفتم. اشتیاق وصف ناپذیری داشتم که به راز ستارگان پی ببرم و از اسرار کیهان آگاهی جویم.

اندک اندک با ستارگان الفتی پیدا کردم. دریافتم که برخی از آنها در آسمان جابجا می‌شوند و برخی پیوسته بر یک جایند. می‌دیدم آنها که بر یک جایند به شکلهایی خاص دور هم قرار گرفته‌اند. بزودی نام ستارگان و نام صورتهای فلکی را از زبان آموزگاران خود و از کتابها فرا گرفتم. دیگر دُبِ اکبر، دُبِ اصغر، ستاره جُدی، صورت جبار، خوشه پروین و ستاره شباهنگ را می‌توانستم در آسمان تشخیص دهم. هر چه بیشتر کتاب می‌خواندم و دایره آگاهییم وسیع‌تر می‌شد، آتش اشتیاقم برای کشف مجهولات و بدست آوردن معلومات بیشتر فروزانتر می‌گشت. می‌خواستم در باره هر چیزی کندوکاو و فحص و جستجو نمایم.

پس از آنکه همه دانشهای زمان خود را فرا گرفته بودم به گرگان رفتم و سالی چند در آن شهر بسر بردم. در آن هنگام شمس المعالی قابوس وشمگیر از شهریاران زیاری در آنجا فرمانروایی داشت. قابوس شهریار دانشمند بود و

دانشمندان را دوست می داشت. مرا بگرمی پذیرفت و در بزرگداشت من از چیزی فروگذار نکرد؛ حتی از من خواست که اداره امور کشور را بر عهده بگیرم، اما من که دانش اندوزی و مطالعات علمی را بر هر کاری ترجیح می دادم سر باز زدم و اشتغال به امور کشورداری را نپذیرفتم.

در گرگان کتاب «آثارالباقیه» را نوشتم و در آن چگونگی نگهداری شمار روز و ماه و سال را در میان ملت های گوناگون بشرح باز گفتم.

در این هنگام سامانیان منقرض شده بودند و پادشاهی مقتدر بر نواحی شرقی ممالک اسلامی فرمانروایی می کرد. این پادشاه محمود غزنوی بود که آوازه قدرت و جلالش سرتاسر جهان آن روز را فرا گرفته بود. محمود می خواست بزرگترین دانشمندان روزگار خود را در غزنه گرد هم آورد و آنان را از هر سو به غزنه فرا می خواند؛ اما از آنجا که پادشاهی خودرأی و مستبد بود، برخی از دانشمندان از او کناره می جستند. من به دلیلی که خواهم گفت دعوت محمود را پذیرفتم و آنگاه که وی به خوارزم لشکر کشید و آن ولایت را به قلمرو خود افزود، همراه وی شدم و به غزنه رفتم.

محمود در عین حال پادشاهی جهانگیر بود و هر چند وقت یک بار به هندوستان لشکر کشی می کرد. من نیز چون محمود مشتاق سرزمین های تازه بودم. او می خواست آنها را فرمانبردار خود سازد، اما من تشنه آگاهی های جدید بودم. می خواستم به سرزمین های تازه بروم و از احوال ملت های دیگر آگاهی یابم. به خاطر این اشتیاق بود که در سفرهای محمود به هند همراه او شدم. در آن دیار زبان هندی یاد گرفتم تا توانستم کتاب های هندی را بخوانم و بخوبی دریابم و به زبان فارسی و عربی برگردانم؛ نیز مطالبی از فرهنگ و تمدن ایران و اسلام به زبان هندی ترجمه کنم و مردم هند را با فرهنگ ایرانی و اسلامی آشنا نمایم.

با دانشمندان هندی نشست و برخاست کردم؛ از تاریخ، آداب و رسوم، علوم

و زندگی مردم هند بسیار چیزها فرا گرفتم؛ آنچه را که می دیدم یا می شنیدم یا می خواندم یادداشت می کردم. در بازگشت از هند نوشته های خود را مرتب ساختم و از آنها کتابی ترتیب دادم و نام آن را «تحقیق ماللهند» گذاشتم. تا آن موقع کسی در کشورهای اسلامی از سرزمین هند آگاهی دقیقی نداشت. کتاب من نخستین کتابی بود که آگاهیهای درستی از سرزمین هند، در دسترس ایرانیان و دیگر مردم سرزمینهای اسلامی قرار می داد.

در سال ۴۲۱ محمود مرد و پسرش مسعود به جای وی به پادشاهی نشست. مسعود که به دانش ستاره شناسی و جغرافیا علاقه مند بود، روزی از من پرسید: سبب اختلاف شب و روز چیست؟ چرا در تابستان شبها کوتاه و روزها دیرپای است و علت عکس این امر در زمستان چیست؟ من در پاسخ مسعود کتابی نگاشتم و در آن به زبانی ساده بسیاری از مسائل نجومی و جغرافیایی را بشرح باز نمودم. مسعود آن کتاب را خواند و فهم کرد و برای من پیلواری<sup>\*</sup> نقره به پاداش فرستاد. من آن را پذیرفتم و به خزانه پادشاهی پس فرستادم؛ زیرا نیازی بدان نداشتم. عمری در قناعت سپری کرده بودم، همان اندازه بضاعت<sup>\*</sup> می خواستم که زندگی را کفایت دهد. مال فراوان را مایه آلودگی می دانستم و می اندیشیدم که اگر توانگر شوم، اشتغال به مال مرا از دانش اندوزی و مطالعه باز می دارد.

همه زندگی من در تألیف و تحقیق و دانش اندوزی گذشت. تا سال ۴۲۷ که به شصت و پنج سالگی رسیدم یک صد و سیزده جلد کتاب نوشته بودم. این کتابها در مسائل گوناگون از قبیل ستاره شناسی، پزشکی، ریاضیات، تاریخ، جغرافیا، داروشناسی، آداب و رسوم ملل و دیگر دانشهای متداول بود. «



با وجود آنکه نزدیک به هزار سال از عصر ابوریحان می گذرد، بیشتر آثار و کتابهای او از جهت فکر، تازه و جوان می نماید و بنظر می رسد که اندیشه و روش

تحقیق او در مسائل، نزدیک به اندیشه و روش دانشمندان امروز بوده تا به روش و فکر دانشمندان زمان خود. در تندذهنی و یافتن علل حوادث و عشق سوزان به تحقیق و تجسس، کمتر می‌توان در قرون گذشته نظیری برای وی پیدا کرد. او همچون ابوعلی سینا و لئوناردو داوینچی در همه علوم زمان خود استاد بود و بطور حیرت‌انگیزی به اعتقادات و آداب و رسوم ادیان و مذاهب آگاهی داشت. دشمن سرسخت جاهل و تعصب بود و به حقیقت عشق می‌ورزید.

### کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه:

رمق = تاب و توان	الفت = انس، خوگیری
زندگی‌نامه = شرح حال	بضاعت = مال، سرمایه
فحص = جستجو	پیلوار = به اندازه بار یک فیل
مستبد = خودرأی	تجسس = جستجو
مشتاق = آرزومند	ترجیح = برتری
مقتدر = توانا	تعصب = جانبداری (بدون دلیل)
مقطع = بریده‌بریده	جاهل = نادان
منقرض شده بودند = از بین رفته بودند	حیرت‌انگیز = تعجب آور
نواذر = کسان یا چیزهای کمیاب	خودرأی = آن که فقط به فکر خود کار کند و به فکر دیگران اعتنا نکند.

### پرسش :

- ۱- مرد بیمار از دوست خود چه خواهشی کرد؟ ۲- مرد بیمار وقتی از دوست دانشمندش جواب رد شنید چه گفت؟ ۳- ابوریحان در چه سالی و در کجا بدنیا آمد؟ ۴- ابوریحان در سنین کودکی، شبانگهان چه می‌کرد؟ ۵- صورت فلکی یعنی چه؟ ۶- ابوریحان در باره ستارگان و صورتهای فلکی چه آگاهی‌هایی پیدا کرده بود؟ ۷- ابوریحان در چه زمانی به گرگان رفت؟ ۸- قابوس و شمگیر به ابوریحان چه پیشنهادی کرد؟ ۹- چرا ابوریحان اشتغال به امور کشورداری را نپذیرفت؟ ۱۰- در کتاب آثارالباقیه چه مطالبی آمده است؟ ۱۱- ابوریحان در بازگشت از هند چه کتابی نوشت؟ ۱۲- مسعود چه پرسشی از ابوریحان کرد؟ ۱۳- ابوریحان در پاسخ سؤال مسعود چه کرد؟ ۱۴- چرا ابوریحان پیلوار نقره را که مسعود برایش فرستاد نپذیرفت؟ ۱۵- ابوریحان در شصت و پنج سالگی چند کتاب نوشته بود؟ ۱۶- کتابهای ابوریحان شامل چه مطالبی است؟ ۱۷- در این درس ابوریحان با چه کسانی مقایسه شده است؟





۱ - کلمه‌های زیر جمع است، مفرد آنها را بنویسید:

نوادر، لحظات، بستگان، مسائل، صور، اسرار، امور، مطالعات، آثار، نواحی، ممالک، آنان، احوال، آداب، رسوم، ملل، علل، قرون، علوم، اعتقادات، ادیان، مذاهب.

۲ - به جای کلمه‌ها و جمله‌هایی که قرمز نوشته شده کلمه‌های مناسب دیگری بگذارید:

در بستر بیماری **واپسین** لحظات زندگی را می‌گذرانید.

در تن رنجورش **رمقی** باقی نمانده بود.

بیمار با **تعرض** پاسخ گفت.

**چون** سراسیمه بازگشت بیمار چشم از جهان فرو بسته بود.

در اندیشه‌ای **زرف** فرو رفتم.

اندک اندک با ستارگان **الفتی** پیدا کردم.

نام صورتهای فلکی را از زبان **آموزگاران** خود فرا گرفتم.

قابوس **شهریاری** دانشمند بود و دانشمندان را **دوست** می‌داشت.

دعوت محمود را **پذیرفتم** و به غزنه رفتم.

در سال ۴۲۱ محمود **مرد**.

۳ - بنویسید هر یک از کلمه‌های زیر از چه اجزایی ترکیب شده است:

زندگی‌نامه، شبانگاهان، شاهنگ، قلمرو، فراگیری، سراسیمه، کند و کاو، فرمانروایی، بزرگداشت،

جهانگیر، دسترس، پیلوار، توانگر، دانشمندان، همچون.

مثال: **زندگی‌نامه = زندگی + نامه**

۴ - پنج کلمه پیدا کنید و بنویسید که به اول آنها جزئی اضافه شده باشد.

مثال: **پسین، واپسین**

۵ - پنج کلمه پیدا کنید و بنویسید که به آخر آنها جزئی اضافه شده باشد.

مثال: **توان، توانگر**

۶ - اسم ستارگان و صورتهای فلکی را که در این درس بکار رفته، جدا کنید و بنویسید.

۷ - با هر یک از این کلمه‌ها یک جمله بسازید:

رمق، حوالی، الفت، ترجیح، مشتاق، تجسس، حیرت‌انگیز.

۸ - در مقابل کلمه‌ها و عبارتهای زیر کلمه‌ها و عبارتهایی پیدا کنید و بنویسید که معنی مخالف آنها را

داشته باشد:

جاهل، توانگر، خاموشی، بیمار، پوشید، دیده به جهان گشود، آسمان صاف، غروب، دور هم قرار گرفته‌اند،

وسیع، معلومات، مرا بگرمی پذیرفت، تازه، جدید، آشنا، مرتب، کوتاه، دیرپای، به زبان ساده، قناعت، جوان،

تندذهن، جهل.

۹ - بنویسید چه نکته‌های جالب و آموزنده‌ای در شرح حال ابوریحان بیرونی وجود دارد.

۱۰ - قطعه‌ای بنویسید با عنوان «زندگی من» و در آن شرح زندگی خود را بنویسید.

## مثل

سعدی در گلستان می نویسد:

آورده اند که نوشین روان عادل را در شکار گاهی صیدی کباب کردند و  
نمک نبود. غلامی به روستا رفت تا نمک آرد. نوشین روان گفت نمک  
به قیمت بتان تارسی نشود و ده خراب نگردد. گفتند از این قدر چه خلل آید؟ گفت  
بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده است، هر که آمد بر او مزید می کرد تا بدین نجات  
رسید.

اگر زباغ رعیت ملک خردویی  
بر آوردن غلامان او درخت از بنج

این بیت مانند بسیاری از ابیات دیگر در زبان فارسی به صورت مثل در -  
آمده و مردم در صحبت و گفتگو بمناسبت آن را بکار می برند.  
مثل، چنانکه می دانیم، بیت یا مصراع یا عبارتی است که مورد قبول و پسند  
عموم مردم قرار گرفته است و اشخاص در موارد معین و بنا به ذوق و سلیقه خود یکی  
از آنها را به عنوان مثال بکار می برند تا مطلبی را اثبات کنند یا پندی دهند یا  
مزاحی کنند، و چون ذهن شنونده یا خواننده با این جمله ها و عبارتها آشناست،  
بزودی مقصود گوینده را درک می کند. چنانکه اگر کسی بخواهد تأثیر همنشینی را

ثابت کند و یا دوستان و نزدیکان خویش را به همنشینی و صحبت با نیکان تشویق و ترغیب نماید و از معاشرت با افراد ناصالح برحذر دارد این اشعار را می خواند:

پسرنوح بابدان بنشت      خاندان نبوتش گم شد

سگ اصحاب کعبه وز می چند      پی نیکان گرفت و مردم شد

همچنین اگر کسی بخواهد آدمیان مردم آزار را نکوهش کند این بیت را از گلستان سعدی یاد آوری می نماید:

گاوان و حشران باربردار      بیز آدمیان مردم آزار

نظایر این مثلها فراوان است؛ برخی از آنها از آثار شاعران بزرگ اقتباس شده است مانند ابیات و عبارات زیر:

این دغل دوستان که می بینی      گمانند دور شیرینی  
سعدی

چو می بینی که نابینا و چاه است      اگر خاموش بنشینی گناه است  
سعدی

تو نسکی می کن و در حبله انداز      که ایزد در بیابانت دهد باز  
سعدی

آسایش و کویستی تفسیر این دو حرف است  
باد و ستان و ت با دشمنان مرا

حافظ

در نو میدی بسی امید است  
پایان شب سیه پید است

نظامی

آن را که حساب پاک است از محاسبه چه پاک است؟

سعدی

ادب از که آموختی؟ از بی ادبان

سعدی

گوینده برخی از مثلها معلوم نیست. این قبیل مثلها جملات و عباراتی است  
که میان مردم شایع است مانند این مثلها:

آشپز که دو تاشد، آتش یا شور می شود یا بی نمک .

سیلی نقده از حلوائی نسبه .

مارگزیده از ریمان سیاه و سفید می ترسد .

گر صبر کنی ز غوره حلوائی سازی .

آدم خوش معامله شریک مال مردم است .

کلاغ خواست راه رفتن کبک را بیا موزد، راه رفتن خود را هم فراموش کرد .

مثلها مانند افسانه‌ها و حکایتها آینه تمام‌نمای اندیشه و ذوق و آداب و رسوم و عادات جامعه است، بطوری که با مطالعه مثلهای رایج در میان مردم یک سرزمین می‌توان به چگونگی آداب و رسوم و اندیشه‌ها و عقاید آنان بخوبی پی برد.

مثلها بیشتر برای تأیید اصول اخلاقی است یعنی مردم را به رفتار و کردار پسندیده متوجه می‌سازد و از رفتار و کردار ناپسند برحذر می‌دارد؛ بدین جهت در بسیاری از زبانهای دنیا مثلهای مشابهی وجود دارد. این مشابهت به علت اعتقاد و علاقه‌ای است که ملت‌های جهان به اصول اخلاقی دارند. هر مثل در حقیقت یک درس اخلاق بشمار می‌رود.

در زبان فارسی مثل زیبایی است که در آن چند درس اخلاقی وجود دارد و آن چنین است:

## دیگران کشتند ما خوردیم ، ما می‌کاریم تا دیگران بخورند .

این مثل ما را به کار و کوشش تشویق می‌کند و به ما می‌گوید برای قدردانی از زحمات گذشتگان باید به نیکبختی آیندگان بیندیشیم و یقین داشته باشیم که زحمت و رنج ما هرگز بیهوده نخواهد بود زیرا اگر خود از آن بهره نبریم دیگران از ثمره آن برخوردار خواهند گردید.

مثل فوق از داستانی گرفته شده که خلاصه آن چنین است:

دهقانی پیر و فرتوت به کاشتن گردو مشغول بود. قضا را انوشیروان که به شکار رفته بود و از آن سو می‌گذشت او را دید و گفت: مگر نمی‌دانی که گردو پس از سالیان دراز بثمر می‌رسد، پس این رنج بیهوده را از چهره بر خود هموار می‌کنی؟

دهقان سالخورده گفت: «شاهای دیگران کشتند ما خوردیم، ما می‌کاریم تا

دیگران بخورند. « انوشیروان سخن دهقان را پسندید و هزار درم\* به وی بخشید. دهقان با شادمانی گفت: شاهها می بینید که چگونه گردو ثمر بخشید و ما از حاصل کشته خود برخوردار شدیم. این گفته شاه را بیشتر خوش آمد و هزار درم دیگر به او بخشید.

ملک الشعراى بهار، این داستان را به نظم کشیده است و ما در سالهای پیش آن را خوانده ایم.

### کلمه ها و ترکیبهای تازه:

اصحاب = یاران (اصحاب کهف = یاران غار.	عقاید = عقیده ها
جوانانی خداپرست که طبق روایات مذهبی از دست پادشاهی خدانشناس به غاری پناه بردند و به خوابی طولانی فرورفتند و سگی نیز با آنان بود.)	فرتوت = سالخورده و از کار افتاده
تأیید = تقویت. نیرو دادن	مزید = افزونی (مزید کرد = اضافه کرد. افزود)
ترغیب = تشویق	مشابه = مانند هم
خلل = تباهی. خرابی	مشابهت = مانند. مانند هم بودن
ذوق = سلیقه	ناصالح = ناشایسته. بدکار
شایع = رایج، پراکنده	نوشین روان = نوشیروان. انوشیروان. انوشروان.
	همه اینها شکلی از لقبی است که به خسرو اول پادشاه ساسانی داده اند.

### پرسش:

- ۱ - نوشیروان برای این گفته خود که: «نمک به قیمت بستان تا رسمی نشود و ده خراب نگردد» چه دلیلی آورد؟ ۲ - مثل چیست؟ ۳ - سعدی برای تأثیر همنشینی با نیکان و برحذر کردن از معاشرت با افراد ناصالح چه مثلی گفته است؟ ۴ - سعدی دوستان دغل را به چه تشبیه کرده است؟ ۵ - سعدی چه کسانی را گناهکار می داند؟ ۶ - حافظ آسایش دو گیتی را در چه می داند؟ ۷ - منظور نظامی از این بیت «در نومیدی بسی امید است - پایان شب سیه سپید است» چیست؟ ۸ - چگونه می توان از بی ادبان، ادب آموخت؟ ۹ - با مطالعه مثلهای رایج در میان مردم یک سرزمین چه می توان فهمید؟ ۱۰ - به چه علتی در بسیاری از زبانهای دنیا مثلهای مشابهی وجود دارد؟ ۱۱ - کدام مثل فارسی به ما می گوید «برای قلدردانی از زحمات گذشتگان باید به نیکبختی آیندگان بیندیشیم»؟ ۱۲ - انوشیروان به دهقان پیر چه گفت؟ ۱۳ - انوشیروان چرا به دهقان سالخورده هزار درم انعام داد؟

- ۱- برای هر یک از کلمه‌های زیر یک کلمه هم‌معنی پیدا کنید:
- عادل، صید، قیمت، غایت، رعیت، صحبت، مزاح، معاشرت، اصحاب، دغل، افکار، ثمر، فوق، ملک، ظلم، حکایت.
- ۲- در ترکیب‌های زیر موصوف و صفت و مضاف و مضاف‌الیه را معین کنید و هر دسته را جداگانه بنویسید:
- باغ رعیت، خران باربردار، آدمیان مردم آزار، ذهن شنونده، زبانهای دنیا، ملت‌های جهان، رفتار ناپسند، ریسمان سیاه، زحمات گذشتگان، دهقان سالخورده، سالهای پیش، رنج بیهوده، سالیان دراز.
- ۳- در ابیات و عبارتهای زیر کلمه‌هایی را که معنای آنها ضد همدیگر است پیدا کنید و بنویسید:
- آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است  
با دوستان مروّت با دشمنان مدارا  
در نومیدی بی امید است  
پایان شب سیه سپید است  
تو نیکی می‌کنی و در دجله انداز  
که ایزد در بیابانت دهد باز  
سیلی نقد به از حلوی نسیه.
- آشپز که دو تا شد آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک .
- ۴- این کلمات جمع است. مفرد آنها را پیدا کنید و بنویسید:
- رسوم، عادات، عقاید، جملات، اصول، نظایر، عبارات، آداب، زحمات، سالیان، گذشتگان.
- ۵- پنج مثل جز آنها که در این درس خوانده‌اید بنویسید.
- ۶- در چه مواردی این مثلها را بکار می‌بریم:
- در نومیدی بی امید است      پایان شب سیه سپید است  
آشپز که دو تا شد آش یا شور می‌شود یا بی‌نمک .  
گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی.  
آدم خوش معامله شریک مال مردم است.  
سیلی نقد به از حلوی نسیه.  
آن را که حساب پاک است از محاسبه چه پاک است.
- ۷- داستانی بنویسید و در آن، این مثل را بکار ببرید:
- این دغل دوستان که می‌بینی      مگس‌اند دور شیرینی

## از ماست که بر ماست

همانطور که یک بیت یا یک مصراع به صورت مثل درمی آید،  
مثلی نیز گاه موضوع داستان یا قطعه شعری قرار می گیرد.  
مثلی در بین مردم رایج است که هرگاه گزندی از جانب نزدیکان  
و دوستان به کسی می رسد می گوید «از ماست که بر ماست». بر مبنای\*  
این مثل ناصر خسرو شاعر بزرگ داستانی به نظم ساخته است که در  
این درس می خوانیم.

ابومعین ناصر پسر خسرو قبادیانی بلخی که لقب «حجت»  
داشت از شاعران بزرگ ایران است. موضوع بیشتر شعرهای ناصر خسرو  
پند و اندرز و دستورهای اخلاقی است. ناصر خسرو به سال ۴۸۱ ه. ق.  
در یمکان\* درگذشت.

از بهر طمع بال و پر خویش بسیار است	روزی ز سرشک عقابی به هوا خاست
امروز همه روی زمین زیر پر است	بر راستی بال نظر کرد چنین گفت
می بینم اگر ذره ای اندر تک دریا است	گر اوج بگیرم بپریم از نظر شدید
جنبیدن آن پشه عیان در نظر ما است	گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد
بگو که ازین چرخ جفا پیشه چه برخاست	بسیار منی کرد و زلفت دیرتر رسید
تیری ز قضا و قدر انداخت برورا است	ناکه ز کمینگاه یکی سخت کمانی



بر بال عقاب آمده آن تیر جگر دوز\*  
 وزیر مرا و را به سوی خاک فرو کاست  
 بر خاک بقیاد و بغلتید چو مای  
 و انگاه پر خویش کشید از چپ و راست  
 گفتا عجب است این که ز چوب است برین  
 این تیزی و تند می پریدش کجا خاست  
 چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید  
 گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ما  
 حجت تو منی راز سر خویش بر کن  
 بنگر به عفتابی که منی کرد چنان خاست

### کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه:

این تیزی و تند می و پریدنش کجا خاست = این تیز و تند بودن و پریدن (تیر) از کجاست، به چه سبب است؟  
 تقدیر = سرنوشت، قسمت  
 جفا پیشه = ستمکار  
 جگر دوز = پاره کننده جگر  
 جرخ = آسمان، فلک  
 چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید = در قدیم برای آنکه تیر تندرود پر عقاب یا کرکس یا پرندهای دیگر به انتهای آن می‌بستند.  
 چها = چه‌ها (چها خاست = چه‌ها بر سرش آمد)  
 سخت کمان = کسی که بازوان نیرومند دارد

و کمان، سخت می‌اندازد (یکی سخت کمانی یعنی تیراندازی سخت کمان)  
 شید = خورشید  
 عیان = آشکار  
 فرو کاست = پایین آورد  
 قضا و قدر = سرنوشت، آنچه بر سر کسی می‌آید  
 مینا = پایه  
 منی = خودخواهی (منی کرد = از خود لاف زد، از خود تعریف کرد)  
 یمکان = قصبه‌ای بوده است در بدخشان (در افغانستان امروزی)

### پرسش:

- ۱ - مثل «از ماست که بر ماست» در چه موردی میان مردم رایج است؟ ۲ - ناصر خسرو در چه سالی و در کجا درگذشت؟ ۳ - عقاب روزی برای چه به هوا برخاست؟ ۴ - عقاب وقتی بر راستی بال نگاه کرد چه گفت؟ ۵ - عقاب پنداشت اگر پر بگیرد و به خورشید نزدیک شود چه می‌بیند؟ ۶ - عقاب به چه چیز مغرور شد؟ ۷ - منظور شاعر از این بیت: «بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید - بنگر که از این جرخ جفا پیشه چه برخاست» چیست؟ ۸ - سرانجام چه بر سر عقاب آمد؟ ۹ - وقتی که تیر بر عقاب اصابت کرد چه شد؟ ۱۰ - وقتی که

عقاب بر خاک افتاد چه کرد؟ ۱۱ - عقاب از چه تعجب کرد؟ ۱۲ - وقتی که عقاب به تیر نگاه کرد چه دید؟  
 ۱۳ - عقاب با دیدن پر بر تیر چه گفت؟ ۱۴ - آیا پر عقاب داستان در تیر بوده یا پر عقابی دیگر؟ ۱۵ - شاعر  
 در آخر شعر چه نتیجه‌ای از داستان می‌گیرد؟

### تمرین:

- ۱ - فعلهای این درس را معین کنید و به ترتیب الفبا دنبال یکدیگر بنویسید.
  - ۲ - با هر یک از کلمه‌ها و ترکیبهای زیر جمله‌ای بسازید:  
 اوج، خاشاک، تقدیر، چرخ جفاپیشه، کمینگاه، کمان.
  - ۳ - برابر هر یک از کلمه‌ها و ترکیبهای زیر کلمه‌ای بنویسید که معنی مخالف آن را داشته باشد:  
 رو، چپ، راستی، جفاپیشه، سخت، فرو کاست، تیز، تند.  
 مثال: **رو، زیر، چپ، راست.**
  - ۴ - کلمه‌ها و ترکیبهای مخفّی را که در این شعر بکار رفته معین کنید و بنویسید که هر کدام مخفّف چه کلمه یا ترکیبی است؟
  - ۵ - در این شعر چه چیزی به ماهی تشبیه شده و چرا شاعر ماهی را انتخاب کرده است؟
  - ۶ - سه جمله بنویسید که در هر یک تشبیه به ماهی وجود داشته باشد.
  - ۷ - چه تفاوتی بین «خاست» و «خواست» وجود دارد؟ دو جمله با «خواست» و دو جمله با «خاست» بسازید.
  - ۸ - داستان شعر را به نثر ساده بنویسید.
  - ۹ - یک بار از روی نوشته زیر بنویسید و به جای کلمه‌هایی که در داخل پرانتز قرار دارد کلمه‌های مناسب دیگری بگذارید:
- عقاب پرنده‌ای است باشکوه و پرواز کننده‌ای است (نیرومند). درازی آن ممکن است به یک متر برسد. فاصله انتهای دوبالش (ممکن است) به دو متر برسد. عقاب (لانه‌ای) چنان بزرگ می‌سازد که قطر آن از یک متر (تجاوز می‌کند). عقاب سرسفید (لانه‌اش) را بالای درختان بلند می‌سازد. عقاب طلایی در بالای پرتگاهها لانه (می‌سازد). عقاب هر بار دو یا سه تخم در لانه می‌گذارد. جوجه عقاب پس از (خروج) از تخم کرکپوش است و پس از ده هفته قدرت پرواز (بلست می‌آورد).
- بیشتر غذای عقاب سرسفید ماهی است. دیدش بسیار قوی است و از ارتفاع (زیاد) ماهی را در آب (می‌بیند)، با شیرجه رو به آب سرازیر می‌شود و با (منقار) و چنگالهای قوی خود ماهی می‌گیرد. گاهی نیز ماهی شکار شده توسط سایر پرندگان را از چنگ آنها (می‌رباید).
- عقاب طلایی بیشتر از جانوران خونگرم شکار می‌کند و شکارچی (ماهری) است. (عموماً) خرگوش و موش شکار می‌کند ولی می‌تواند برّه و بچه گوزن را هم (برباید). عقاب در طول تاریخ بشر همیشه نشان قدرت، (تهور) و آزادی بوده است. رومیان شکل عقاب را به عنوان (نشان) قدرت، (مهارت) و (شجاعت) بکار می‌بردند. این علامت را بر سر نیزه (نصب می‌کردند) و نفر اول صف سربازان آن نیزه را به عنوان پرچم (حمل می‌کرد).
- ۱۰ - داستان کوتاهی به نثر بنویسید و مثل «از ماست که بر ماست» را در آن بگنجانید.
  - ۱۱ - شعر را حفظ کنید.

## تعاون و همکاری (۱)

می‌دانیم که کلیله و دمنه از کتابهای بسیار کهن جهان است. اصل این کتاب به زبان هندی است. در روزگار سلطنت خسرو انوشیروان پادشاه ساسانی (۵۳۱ - ۵۷۹ میلادی) و به فرمان او، این کتاب را به ایران آوردند و به زبان پهلوی (زبان دوره ساسانی) ترجمه کردند. کلیله و دمنه پس از اسلام از زبان پهلوی به زبان عربی و در دوره غزنویان به وسیله نصرالله منشی یکی از نویسندگان این دوره از عربی به فارسی دری ترجمه شد. در کلیله و دمنه در ضمن داستانها، دستورهای زندگی، اصول اخلاقی و نکته‌های سودمند دیگری از زبان جانوران گفته شده است. آنچه در این درس و درس آینده می‌خوانیم داستانی است در باره تعاون و همکاری که از این کتاب نقل شده است.

زاغی در مرغزاری بر درختی تناور خانه داشت. روزی بر آن درخت نشسته بود و به چپ و راست می‌نگریست. ناگاه صیادی را دید با جامه‌ای خشن، دامی بر گردن و عصایی در دست که روی بدان درخت نهاده بود. زاغ ترسید و با خود گفت نمی‌دانم این مرد قصد من دارد یا از آن کس دیگر، بهتر آنکه در جای بمانم تا قصد او بدانم.

صیاد پیش آمد و دام بگسترده و دانه بیفشاند و در کمین نشست. ساعتی گذشت، ناگاه فوجی از کبوتران رسیدند. رئیس ایشان کبوتری بود طوقدار که او را طوقی می‌خواندند و کبوتران همه در متابعت او بودند. همینکه دانه‌ها را دیدند فرود آمدند و همگی در دام گرفتار شدند. طوقی رئیس ایشان غمگین شد، اما

صیاد شاد گشت و شتافت تا ایشان را بگیرد. کبوتران دست و پا می زدند و هر یک در خلاص خود می کوشیدند. طوقی گفت یاران، باید همه در خلاص یکدیگر بکوشیم و رهایی دوستان را بر رهایی خود مقدم شمیریم. چاره کار این است که همگی، یکدیگر را یاری کنیم و دام را از جای بلند سازیم و بپرواز در آییم.

کبوتران چنین کردند و دام را برداشتند و به هوا رفتند. صیاد به این امید که سرانجام درمی مانند و می افتند در پی ایشان روان شد. زاغ با خود اندیشید که دنبال ایشان بروم و معلوم کنم که کارشان به کجا می انجامد؛ چه من هم از این واقعه برای آینده خویش درسی خواهم آموخت.

طوقی دید که صیاد هنوز در پی ایشان روان است. به یاران گفت این بیشرم در گرفتار ساختن ما مُصَرَّ است و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما بر نمی کند. در این نزدیکی آبادی است و موشی از دوستان من در آنجا مسکن دارد؛ مصلحت آن است که بدان آبادی رویم تا از نظر او پنهان شویم و از ما نومید شود و باز گردد و من از موش خواستار شوم که بندهای ما را بُرد. کبوتران سخن او را پذیرفتند و به جانب آبادی روی آوردند. صیاد نومید باز گشت، اما زاغ همچنان در پی ایشان می رفت تا ببیند آخر چگونه از دام رهایی می یابند.

طوقی با یاران به مسکن موش رسید؛ به کبوتران گفت فرود آید؛ جمله فرود آمدند. طوقی موش را آواز داد. موش گفت کیست؟ کبوتر نام خود گفت. موش او را شناخت و بشتاب از سوراخ بیرون آمد. چون او را در بند دید سخت غمناک شد؛ لختی بگریست و گفت ای دوست عزیز و رفیق موافق، ترا در این رنج که افکند؟ گفت حرص بر خوردنی و طمع دانه ما را بدین بلا گرفتار ساخت. موش بچالاکی به بریدن بندهای او مشغول شد. طوقی گفت نخست بندهای یاران مرا بگشای. موش التفاتی به سخن او نکرد. دو باره گفت ای دوست شفیق، نخست بند یارانم را بگشای. موش گفت مگر جان خود را دوست نمی داری؟ گفت چرا؟

ولی من ریاست\* این کبوتران را بعهده گرفته‌ام و ایشان بر من حقی دارند و من باید حق ایشان را بگزارم، از من فرمانبرداری کردند، به همپشتی\* ایشان از دست صیاد بجستم و اکنون اگر از گشادن گرهای بند من آغاز کنی بیم آن می‌رود که در اثنای کار خسته و ملول شوی و بعضی از یارانم در بند بمانند؛ اما اگر من در بند باشم، هر چند که خسته باشی دوست خود را در بند نخواهی گذاشت. چون در هنگام بلا با یاران شرکت بوده است، در وقت خلاص هم باید موافقت باشد. موش بر همت و وفای او آفرین گفت و به جد و رغبت بندهای ایشان بگشاد و طوقی و یارانش سلامت بازگشتند

زاغ چون هنرموش را دید بر دوستی او رغبت نمود و با خود گفت تواند بود که روزی چون کبوتران به دام بلا افتم و در آن حال به چنین دوستی نیازمند خواهم بود. پس نزدیک سوراخ موش رفت و او را آواز داد. موش پرسید کیست؟ زاغ نام و نشان خود بگفت. موش گفت چه می‌خواهی؟ گفت من جوانمردی و وفاداری ترا در باره کبوتران دیدم و آمده‌ام تا خود را از جمله یاران تو گردانم. موش گفت میان من و تو هرگز رشته دوستی استوار نگردد، چه من طعمه توام و هرگز از بیم تو آسوده نتوانم زیست. زاغ گفت نیکو بیندیش که مرا در اذیت تو چه فایده و از خوردن تو چه سیری باشد؟ اما از دوستی تو مرا هزار فایده است. من از راهی دور آمده‌ام و از جوانمردی تو دور است که مرا از دوستی خود محروم داری و نومید باز گردانی. بالجمله موش قویدل گشت و از سوراخ بیرون آمد. زاغ او را در کنار گرفت و هر دو به دیدار یکدیگر شاد شدند.

### کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

آن، قصد من دارد یا از آن کس دیگر - قصد  
 انا = میان  
 من دارد یا قصد کس دیگر  
 التفات = توجه

صیاد = شکارچی  
 فوج = دسته  
 متابعت = اطاعت  
 مُصرّ = اصرار کننده، پا فشاری کننده (مصرّ است = اصرار دارد)  
 همپشتی = همدیگر را یاری کردن

بالجمله = خلاصه، باری  
 تواند بود = شاید، ممکن است  
 جدّ = کوشش  
 جمله = همگی  
 خلاص = رهایی  
 ریاست = رئیسی، سروری  
 شفیق = مهربان

### پرسش :

۱ - در داستانهای کلپله و دمنه چه مطالبی از زبان جانوران گفته شده است؟ ۲ - کلپله و دمنه پس از اسلام از زبان پهلوی به چه زبانی ترجمه شد؟ ۳ - زاغ که بر درخت نشسته بود چه دید؟ ۴ - کبوتران وقتی دانه‌ها را دیدند چه کردند؟ ۵ - طوقی برای نجات از دام چه چاره‌ای اندیشید؟ ۶ - وقتی کبوتران دام را از جای خود بلند ساختند صیاد چه کرد؟ ۷ - زاغ به دنبال چه فکری، در پی کبوتران رفت؟ ۸ - چرا طوقی می‌خواست نخست بند یارانش گشوده شود؟ ۹ - به نظر شما کبوتران چه حقی بر طوقی داشتند؟ ۱۰ - زاغ چرا بر دوستی موش مایل شد؟ ۱۱ - چرا موش نمی‌خواست دوستی زاغ را بپذیرد؟ ۱۲ - سرانجام موش در مقابل چه سخنی قویدل شد و دوستی زاغ را قبول کرد؟

### تمرین :

۱ - به جای کلمه‌ها و عبارتهایی که قرمز نوشته شده کلمه‌ها و عبارتهای مناسب دیگری بگذارید:  
 روزی بر آن درخت نشسته بود و به چپ و راست **می‌نگریست**.  
 صیاد پیش آمد و دام **بگسترد**.

طوقی رئیس ایشان **غمگین** شد اما صیاد **شاد** گشت.

هر یک در **خلاص** خود **می‌کوشیدند**.

چون او را در **بند** دید **سخت** **غمناک** شد و **لختی** **بگریست**.

زاغ چون هنر موش را **دید** بر دوستی او **رغبت** نمود.

زاغ گفت **نیکو بیندیش** که مرا از **ادبیت** تو چه **فایده**؟

۲ - در این درس چندین نکته آموزنده وجود دارد. از میان آنها سه نکته را پیدا کنید و بنویسید.

۳ - هر یک از کلمه‌ها و ترکیبهای زیر را در جمله یا عبارتی بکار ببرید:

از آن، مصرّ، متابعت، شفیق، اثنا، ملول، التفات، جدّ.

۴ - از میان کلمه‌های زیر، کلمه‌های هم‌معنی را جدا کنید و بنویسید:

جمله، شفیق، ملول، تناور، صیاد، خلاص، صید، جدّ، همگی، مهربان، اثنا، عیان، شید، دلتنگ.

تنومند، خورشید، آشکار، میان، کوشش، نخجیر، رهایی، شکارچی.

## تعاون و همکاری (۲)

چون روزی چند گذشت موش به زاغ گفت چنانکه می بینی این مکان بسیار باصفا و باطراوت است، چه خوب می شداگر اهل و فرزندان را هم می آوردی و یکباره در اینجا می ماندی. زاغ گفت بلی جایی دلگشا است و در خوشی آن سخنی ندارم، لیکن در فلانجای هم مرغزاری است خرم و اطراف آن پرشکوفه و گل خندان. سنگپشتی از دوستان من هم در آنجا وطن دارد و طعمه من در آن حوالی بسیار یافته می شود و دیگر اینکه اینجا راه آمد و شد گذریان است و ممکن است به ما آسیبی برسانند. مصلحت آن است که بدانجا رویم و در نعمت و فراوانی و امن و آسایش زندگانی کنیم. موش دعوت زاغ را پذیرفت. پس زاغ دم موش را گرفت و روی به مقصد پرواز کرد.

چون بدانجا رسیدند سنگپشت ایشان را دید و در آب رفت. زاغ آهسته موش را از هوا به زمین آورد و سنگپشت را آواز داد. سنگپشت بیرون آمد و خوشحالیها کرد و پرسید از کجا می آیی و حال چیست؟ زاغ قصه خویش و کبوتران و گرفتاری ایشان و جوانمردی موش را در آزاد کردن ایشان از بند، تمام باز گفت. سنگپشت چون قصه مردانگی موش را شنید، از دیدار موش بسیار شادی کرد و مهربانی نمود و گفت: سعادت ما ترا بدینجای رسانیده است. چون زاغ ملاحظت و مهربانی سنگپشت را در باب موش دید، گفت دوست عزیز مرا شاد کردی و جز این انتظاری از تو نمی رفت. زاغ هنوز سخن می گفت که آهویی از دور دوان دوان پیدا شد. گمان بردند که صیادی در پی اوست. سنگپشت در آب جست، زاغ

بر درخت پرید و موش به سوراخ خزید. آهو به کنار آب آمد و اندکی آب خورد و هراسان ایستاد و به چپ و راست می‌نگریست. زاغ چون حال آهو بداندانسان\* دید بر هوا رفت و بنگریست تا ببیند کسی در پی او می‌آید. به هر جانب چشم انداخت کسی را ندید. سنگ‌پشت را آواز داد تا بیرون آمد و موش هم حاضر شد. سنگ‌پشت که هراس آهو را دید پرسید حال چیست و از کجا می‌آیی؟ آهو گفت مدتی در این صحرا آسوده به چرامشغول بودم. امروز شبیحی\* را دیدم پنداشتم صیاد است به اینجا گریختم. سنگ‌پشت گفت مترس که صیاد تا کنون بدین مکان نیامده است و ما دوستی خویش را در حق تو دریغ نمی‌داریم. آهو به همنشینی ایشان رغبت نمود و در مرغزار اقامت کرد. گوشه‌ای بود که هر روز در آنجا جمع می‌شدند و بازی می‌کردند و سرگذشت می‌گفتند.

روزی زاغ و موش و سنگ‌پشت مانند روزهای دیگر در همان گوشه جمع شدند و ساعتی به انتظار آهو نشستند. آهو نیامد، دل‌نگران شدند و به زاغ گفتند بر هوا پرواز گیر و در حوالی بنگر تا از آهو اثری هست یا نه؟ زاغ بر هوا رفت، آهو را در دامی گرفتار دید. باز آمد و به یاران گفت. زاغ و سنگ‌پشت به موش گفتند در این پیشامد از ما کاری ساخته نیست و جز به تو امید نتوان داشت. موش به شتاب تمام پیش آهو رفت و گفت ای برادر چگونه بدین دام گرفتار آمدی؟ هنوز جواب نشنیده بود که سنگ‌پشت رسید. آهو او را گفت ای برادر آمدن تو اینجا بر من دشوارتر از این بلاست؛ چه اگر صیاد به ما برسد و موش بندهای مرا بریده باشد، من بچالاکی از نظر او پنهان خواهم شد؛ زاغ هم می‌پرد و موش در سوراخ می‌گریزد؛ اما تو نه تاب مقاومت داری و نه پای گریز\*. چرا خود را به رنج افکندی؟ سنگ‌پشت گفت چگونه می‌توانستم که نیایم و دوست خود را هنگام بلا تنها گذارم؛ زندگانی که در فراق دوستان بگذرد چه لذت دارد؟

سنگ‌پشت هنوز در این سخن بود که صیاد از دور پدید آمد. موش از بریدن



بندها فارغ شده بود. آهو بجست و زاغ بپرید و موش در سوراخ گریخت. صیاد برسید و چون دام آهو بریده دید متحیر به چپ و راست می نگریدست؛ ناگاه نظرش بر سنگ پشت افتاد؛ او را گرفت و محکم بست و در توبره انداخت و روی براه نهاد.

یاران جمع شدند و از حال سنگ پشت جويا گشتند؛ معلومشان شد که به دست صیاد گرفتار شده است. زاریها کردند و تلخیها چشیدند و بر بخت بد خویش نفرینها فرستادند. زاغ و آهو گفتند زاری و ناله ما به حال سنگ پشت سودی ندارد؛ بهتر آن است که چاره‌ای بیندیشیم و او را خلاص دهیم.

آنچه خواندیم نقل بمعنی بود از کتاب کليلة و دمنه. اینک بقیه داستان را از ترجمه نصرالله منشی بی آنکه تغییری در جمله‌های آن داده باشیم می خوانیم:

موش آهو را گفت: حیلت آن است که تو از پیش صیاد در آبی و خویشتن بر گذر او بیفگنی و خود را چون ملول مجروح بدو نمایی، و زاغ بر تو نشیند چنانکه گویی قصد تو دارد. چندانکه چشم صیاد بر تو افتاد لاشک دل در تو بندد، باخه را با رخت بنهد و روی به تو آرد. هر گاه که نزدیک آمد لنگان لنگان از پیش او می‌رو، اما تعجیل مکن تا طمع از تو نبرد و من بر اثر او می‌آیم؛ امید چنین دارم که شما هنوز در تکاپوی باشید که من بند باخه ببرم و او را مخلص گردانم. همچنین کردند و صیاد در طلب آهو مانده شد؛ چون باز آمد باخه را ندید و بندهای توبره بریده یافت. حیران شد و تفکری کرد، اول در بریدن بند آهو و باز آهو خود را بیمار ساختن و نشستن زاغ بر وی و بریدن بند باخه. بترسید و اندیشید که «این زمین پریان است و جادوان، زودتر باز باید رفت.»

آهو و زاغ و موش و باخه فراهم آمدند و ایمن و مرفه سوی مسکن رفتند؛  
بیش نه دستِ بلا به دامنِ ایشان رسید و نه چشم بد رخسارِ فراغِ ایشان زرد گردانید.  
به یمن و فاق، عیشِ ایشان هر روز خرمتر بود و احوال هر ساعت منتظم تر.

### کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

شبح = سیاهی که از دور بنظر آید.	اهل، در اینجا = زن
فراغ = آسایش	ایمن = در امان
فراق = جدایی، دوری	باخه = لاکپشت
گذر = راه، محل عبور	بدانسان = بدانگونه
گذری = گذرنده، عابر (گذریان = عابران)	بر اثر = به دنبال
گریز = گریختن، فرار	بیش = دیگر
لاشک = بدون تردید، بی شک	تعجیل = شتاب، عجله
متحیر = حیران، سرگردان	تکاپو = رفت و آمد
مخلص = رها	جادوان = جادوگران
مرفه = راحت و آسوده	جویا گشتند = جستجو کردند، پرسیدند
منتظم تر = مرتب تر و منظم تر	چرا = چریدن
نمایی = نشان دهی	حیلت = چاره
وفاق = سازگاری، همراهی	رخت = لباس، جامه، در اینجا مراد توبره است.
یمن = برکت، مبارکی	رخسار = چهره، روی

### پرسش :

۱- موش به زاغ چه پیشنهادی کرد؟ ۲- زاغ موش را چگونه به مرغزار برد؟ ۳- چرا سنگ پشت با دیدن زاغ و موش در آب رفت؟ ۴- سنگ پشت چون قصه موش را شنید با او چگونه رفتار کرد؟ ۵- چرا یکمرتبه سنگ پشت در آب جست، زاغ بر درخت پرید و موش به سوراخ خزید؟ ۶- آهو در پاسخ سنگ پشت که پرسیده بود «حال چیست و از کجای می آیی» چه گفت؟ ۷- وقتی که آهو گرفتار شد، یارانش چگونه او را از دام رهانیدند؟ ۸- چرا آهو آمدن سنگ پشت را به نزد وی بلای دشواری می دانست؟ ۹- آیا پیش بینی آهو درست در آمد، چگونه؟ ۱۰- در دنباله درس که از کلبله و دمنه ترجمه نصرالله منشی نقل شده به جای سنگ پشت چه کلمه ای بکار رفته است؟ ۱۱- موش برای رهایی سنگ پشت چه حيله ای اندیشید؟ ۱۲- صیاد چون از صید آهو درمانده شد و بندهای توبره را بریده یافت چه اندیشید؟ ۱۳- غرض نویسنده اصلی کلبله و دمنه از ساختن این داستان چه بوده است؟



۱ - برای کلمه‌های زیر صفت‌های مناسب پیدا کنید و بنویسید:

مرغزار، دوست، آهو، صحرا، یاران، بخت، سود، بند، گل.

۲ - برای هر یک از کلمه‌های زیر یک کلمه هم‌خانواده پیدا کنید و با هر یک از کلمه‌هایی که پیدا

می‌کنید یک جمله بسازید:

مقصد، ملاحظت، صیاد، مشغول، انتظار، اثر، فارغ، معلوم، تعجیل، تفکر، مرفه، طلب، مخلص.

۳ - از میان جملات مختلف این درس پنج جمله پیدا کنید که فعل آنها از زمان گذشته حکایت کند،

پنج جمله بنویسید که فعل آنها از زمان آینده حکایت کند و همچنین پنج جمله پیدا کنید که فعل امر داشته باشد.

۴ - در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای نقطه‌ها، یکی از این کلمه‌ها را بتناسب بگذارید:

پرسان، عابران، همسر، خوشبختی، حیران.

چه خوب می‌شد اگر . . . . و فرزندان را هم می‌آوردی و یکباره در اینجا می‌ماندی.

گفت . . . . ما ترا بدینجای رسانیده است.

صیاد چون دام آهو بریده دید . . . . به چپ و راست می‌نگریست.

اینجاراه آمد و شد . . . . است.

یاران جمع شدند و از حال سنگ پشت . . . . گشتند.

۵ - فرض کنید زاغ می‌تواند حرف بزند، داستان همکاری جانوران را از قول زاغ با «اول شخص مفرد»

بنویسید.

۶ - پنج سؤال طرح کنید که پاسخ آنها در نوشته زیر باشد:

داستانها از اندیشه‌ها، عادت‌ها، خیال‌بافیها، آرزوها و عقیده‌های پیشینیان با ما سخن می‌گویند. از این‌رو

می‌توان آنها را یکی از کهن‌ترین منابع تاریخ نیز بشمار آورد. در داستانها می‌خوانیم که حضرت سلیمان

قالیچه‌ای پرنده داشت. خود و وزیرش بر آن می‌نشستند و با سرعت بسیار در آسمان پرواز می‌کردند و از بالای

کشورها و شهرها می‌گذشتند. آیا می‌توانید بگویید در این داستان چه آرزویی نهفته است؟

در روزگاران گذشته راه آهن و اتومبیل و هواپیما نبود. مردم پیاده راه می‌پیمودند یا بر اسب و استر و شتر

و مانند آن سوار می‌شدند و راه‌ها را، چه دور و چه نزدیک، به زمانی دراز و با دشواریهای بسیار طی می‌کردند.

از این‌رو پیوسته آرزو می‌کردند که وسیله‌ای داشته باشند که با آن سریعتر و آسوده‌تر سفر کنند. این است که

در داستانها قالیچه پرنده صاحب خود را به سیر و سیاحت جهان می‌برد. یا قهرمانان داستان، سوار پرندگان بزرگ

می‌شوند و با سرعت باد از این سو به آن سوی جهان می‌روند.

۷ - قسمت آخر داستان را که عیناً از کتاب کلیله و دمنه نقل شده تغییر دهید و به همان روشی که داستان

از ابتدا تا گرفتاری سنگ پشت نوشته شده بنویسید.

## زاع و کبک

زاعی از آنجا که منراغی کنید  
 دیدگی عرصه به دامن کوه  
 نادره بگی به جمال تمام  
 تیز رو و تیز دو و تیز گام  
 هم حرکاتش متناسب به هم  
 زاع چو دید آن ره و رفقار را  
 بادلی از در گرفتار او  
 باز کشید از روش خویش پای  
 بر قدم او قدمی می کشید  
 در پیش القصه در آن مرغرا  
 عاقبت از خامی خود سوخته  
 کرد منراش ره و رفقار خویش  
 رخت خود از باغ به راغی کشید  
 عرضه ده مخزن پنهان کوه  
 شاید آن روضه فیروزه فام  
 خوش روش و خوش پرش و خوش خرم  
 هم خطواتش متقارب به هم  
 و آن روش و جنبش هموار را  
 رفت به شاگردی رفقار  
 در پی او کرد بتسلید جامی  
 وز تم او رقی می کشید  
 رفت برین قاعده روزی چای  
 رهروی کبک نیاموخته  
 ماند غرامت زوه از کار خویش

جامی

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

شاهد = خوبرو، زیبا	القَصَه = باری، خلاصه
عرضه ده = نشان‌دهنده	خُطوات = قدمها (خُطوات جمع خطوه)
غرامت زده = خسارت دیده، زیان‌دیده	خوش خرام = آن که با ناز راه می‌رود
فیروزه فام = به رنگ فیروزه	رقم می کشید = نقش می کشید
مقارب = نزدیک	روضه = باغ
نادره = کم‌مانند، کم‌نظیر	سه چار = سه چهار

### پرسش:

- ۱- زاغ چون فراغتی یافت چه کرد؟ ۲- زاغ وقتی به راغ رفت چه دید؟ ۳- منظور شاعر از این بیت «نادره کبکی به جمال تمام شاهد آن روضه فیروزه فام» چیست؟ ۴- چه صفاتی در این شعر به کبک نسبت داده شده است؟ ۵- وقتی که زاغ رفتار کبک را دید چه کرد؟ ۶- «وز قلم او رقمی می کشید» یعنی چه؟ ۷- زاغ از کار خود چه نتیجه‌ای گرفت؟ ۸- منظور شاعر از این شعر چیست؟ ۹- آیا رفتار و کردار پسندیده دیگران را نباید سرمشق قرار داد؟ ۱۰- این شعر از کیست؟ ۱۱- این شعر جامی کدام مثل معروف را بیاد می‌آورد؟

### تمرین:

- ۱- تفاوت بین «فراغ» و «فراق» چیست؟ دوجمله یا دو عبارت با کلمه «فراغ» و دوجمله یا دو عبارت نیز با کلمه «فراق» بسازید.
- ۲- با هر یک از این کلمه‌ها و ترکیبها یک جمله خبری بسازید:  
جمال، مقارب، مرغزار، غرامت، روضه، عرصه، مخزن، رخت کشیدن.
- ۳- مفهوم این مصراعها را بنویسید:  
عرضه ده مخزن پنهان کوه، رفت به شاگردی رفتار او، ماند غرامت زده از کار خویش.
- ۴- بنویسید از این شعر چه نتیجه‌ای می‌گیرید.
- ۵- مطلبی بنویسید و در آن این مثل را بکار ببرید: کلاغ خواست راه رفتن کبک را بیاموزد، راه رفتن خود را هم فراموش کرد.
- ۶- داستان زاغ و کبک را به نثر بنویسید.
- ۷- این شعر را حفظ کنید.

## بخواه، یاد بگیر، امتحان کن

هدف و آرزوی هر شخصی در زندگی و نیز مقصد هر ملتی در زندگانی رستگاری و بهروزی\* و نیکبختی است. بهروزی و نیکبختی به حصول\* نمی پیوندد مگر در سایه اعتماد بر خویشتن و از همه نیروهای ذهنی و جسمی بهره جستن و از اوقات خود به نیکوترین وجهی سودبردن.

کسی که بر خویشتن اتکا داشته باشد، اراده اش نیرو می گیرد و عزمش استواری\* می پذیرد. برعکس اگر دیگران را در زندگی تکیه گاه خود قرار دهد و از آنان یاری بجوید، اراده و نیروی سعی و مجاهدتش به سستی می گراید و به ناتوانی می پیوندد؛ زیرا شخص در این حال انگیزه\*ای برای کوشش و مجاهدت نمی یابد. برخی از مردم پیش از آنکه به کاری آغاز کنند باندازه ای آن را دشوار تصور می کنند که خود را از اقدام بدان کار بکلی عاجز می بینند و حال آنکه اگر بدان اقدام کنند آن را بیش از آنچه می پنداشته اند آسان خواهند یافت. کمتر کسی است که در زندگی او دشواری پیش نیاید. پیروزمند کسی است که دشواریها و سختیها را به چیزی نگیرد بلکه بکوشد تا بر آنها چیره شود و آنها را از میان بردارد.

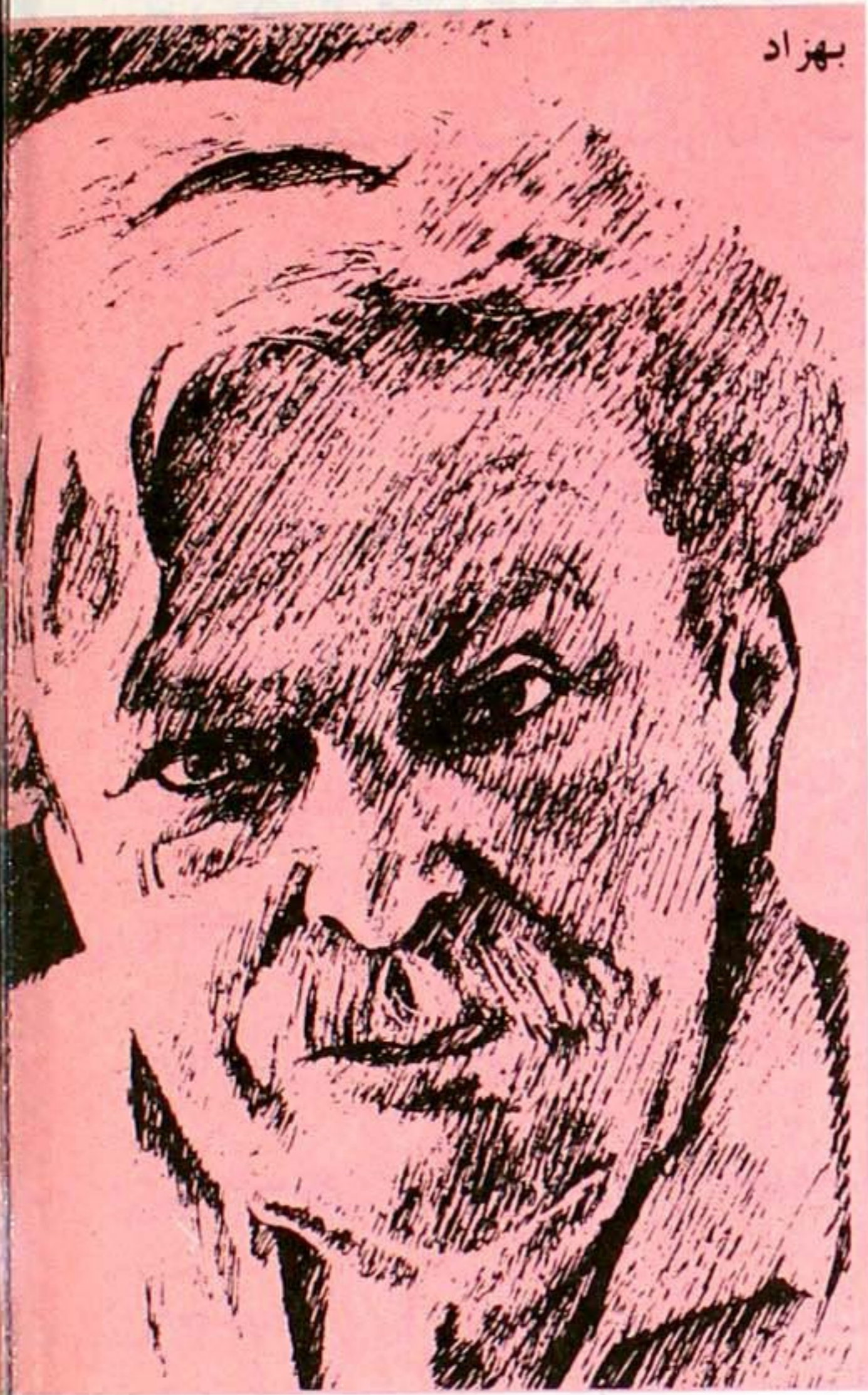
در مطالعه کتابهایی که شرح زندگی بزرگان را دربر دارد نتایج\* درخشان اعتماد بر خویشتن، ثبات و پایداری در کارها، نیروی عزم و اراده، پشتکار و بلندهمتی و دیگر صفاتی را که مایه پیشرفت و توفیق در زندگی است آشکارا می بینیم و بخصوص متوجه می شویم که مخترعان و مکتشفان و دانشمندان و

بزرگان از میان طبقه مخصوصی بیرون نیامده‌اند. از میان خانواده‌های روستایی و شهری، تهیدستان و توانگران، بطور یکسان ممکن است نوابغ علم و ادب و فن ظهور کنند؛ کی می‌تواند بشمارد کسان بیشماری را که از پست‌ترین درجات زندگی به اوج عظمت و شهرت رسیده و با اتکا به نیروی عزم و اراده خود، از مصایب و دشواریها نهراسیده‌اند بلکه مصایب و دشواریها، خود بیش از هر چیزی محرک همت و عزم آنان شده و فقر و گرسنگی، آنها را به استقبال زندگانی بهتر پیش رانده و به مقصود و هدف رسانده است. تنگدستی هر اندازه بیشتر باشد نباید شخص را از کوشش در راه تربیت و ترقی خویش باز دارد. شرح زندگی زنان و مردانی که از بین مردم تنگدست و بیچیز برخاسته و به بزرگترین مقامات علمی و اجتماعی تکیه زده و به شهرت و افتخار رسیده‌اند روشن‌ترین گواه این مطلب است.

حسین بهزاد نقاش و مینیاتورساز ایرانی از هشت سالگی که پدر خود را از دست داده و بی‌سرپرست مانده بود اداره معاش خود را بر عهده گرفت، در کارگاهی کاری پیدا کرد و از همان اوان در اوقات بیکاری به مطالعه و یادگرفتن فن نقاشی پرداخت. بهزاد با همه دشواریها و ناملایماتی که در زندگی داشت مبارزه کرد؛ بر آنها چیره شد و سرانجام بر اثر اراده و پشتکار به شهرت و افتخار رسید.

عبّاس اقبال دانشمند و نویسنده و استاد دانشگاه تهران در کودکی درودگری می‌کرد و از آن راه زندگی خود را می‌گذراند؛ شور و شوق دانش اندوزی او را به مکتبخانه کشاند. تصمیم گرفت ساعتی از کار کردن بکاهد و به مزدی اندک قناعت ورزد تا بتواند بیشتر به درس برسد. زمانی دراز نپایید که به نیروی کار و کوشش، خود را از مکتبخانه به دبیرستان دارالفنون و پس به دانشگاه رسانید و بدین ترتیب جوانی گمنام و تهیدست در اندک مدتی به بالاترین مقامات علمی نایل آمد و بر کرسی استادی دانشگاه تکیه زد.

بهزاد

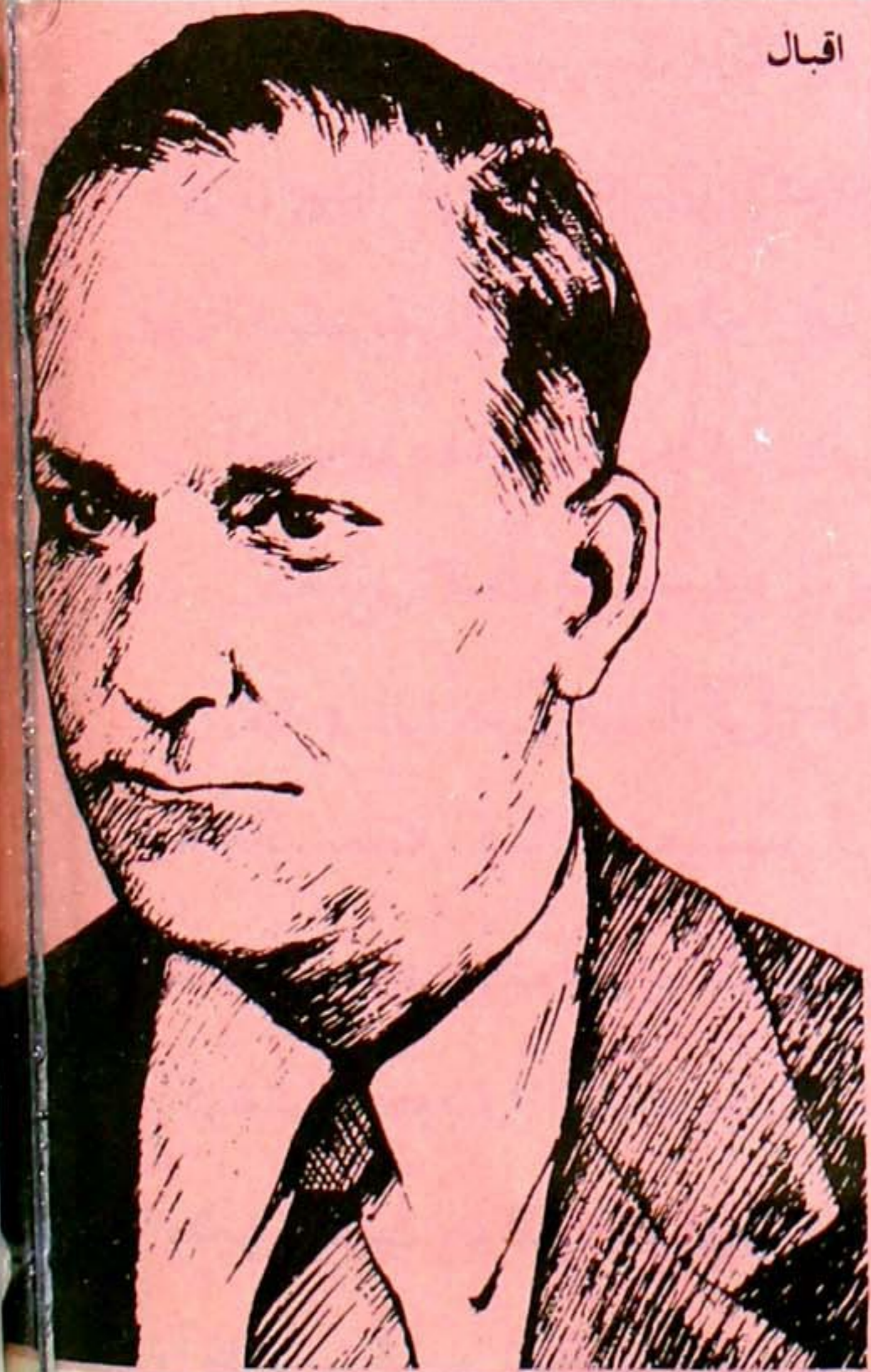


گویند افلاطون فیلسوف بزرگ یونان قدیم،  
وقتی که در مصر سیاحت می کرد و در احوال  
مردم مصر مطالعه می نمود خرج سفر خود را  
از راه روغن فروشی بدست می آورد.

لینه گیاه شناس معروف در آن هنگام  
که درس می خواند، مخارج تحصیل خود را  
از راه پینه دوزی تأمین می کرد.

ابونصر فارابی که یکی از فیلسوفان و  
موسیقیدانان بزرگ کشور ماست هنگام  
تحصیل چنان تنگدست و بی چیز بود که  
توانایی نداشت شمع یا چراغی فراهم آورد  
و شبها در روشنایی آن درس بخواند؛ این  
بود که شب را تا سحرگاهان در کوچه  
می گذراند و در روشنایی چراغ عسس\* به  
مطالعه می پرداخت.

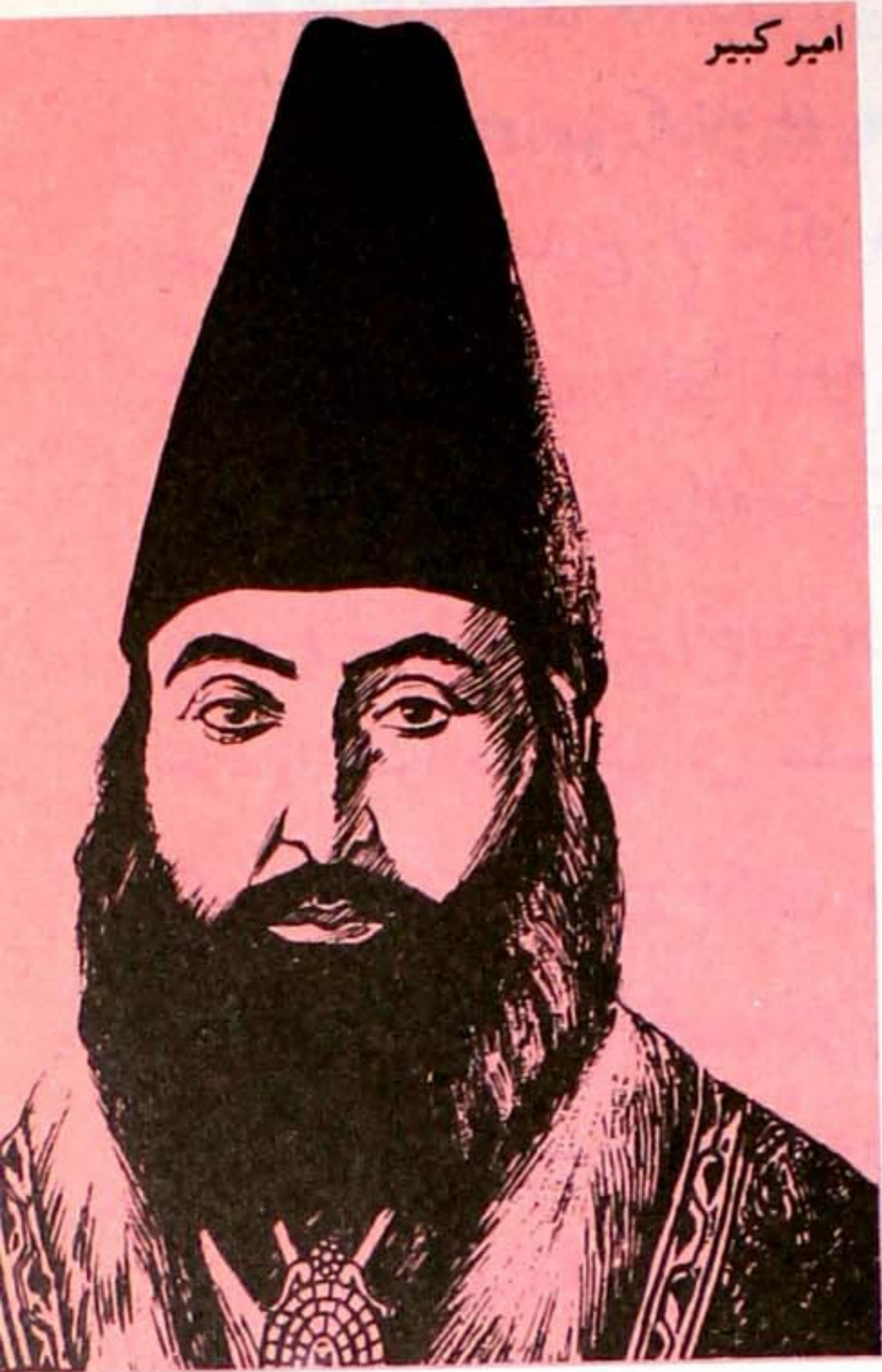
اقبال



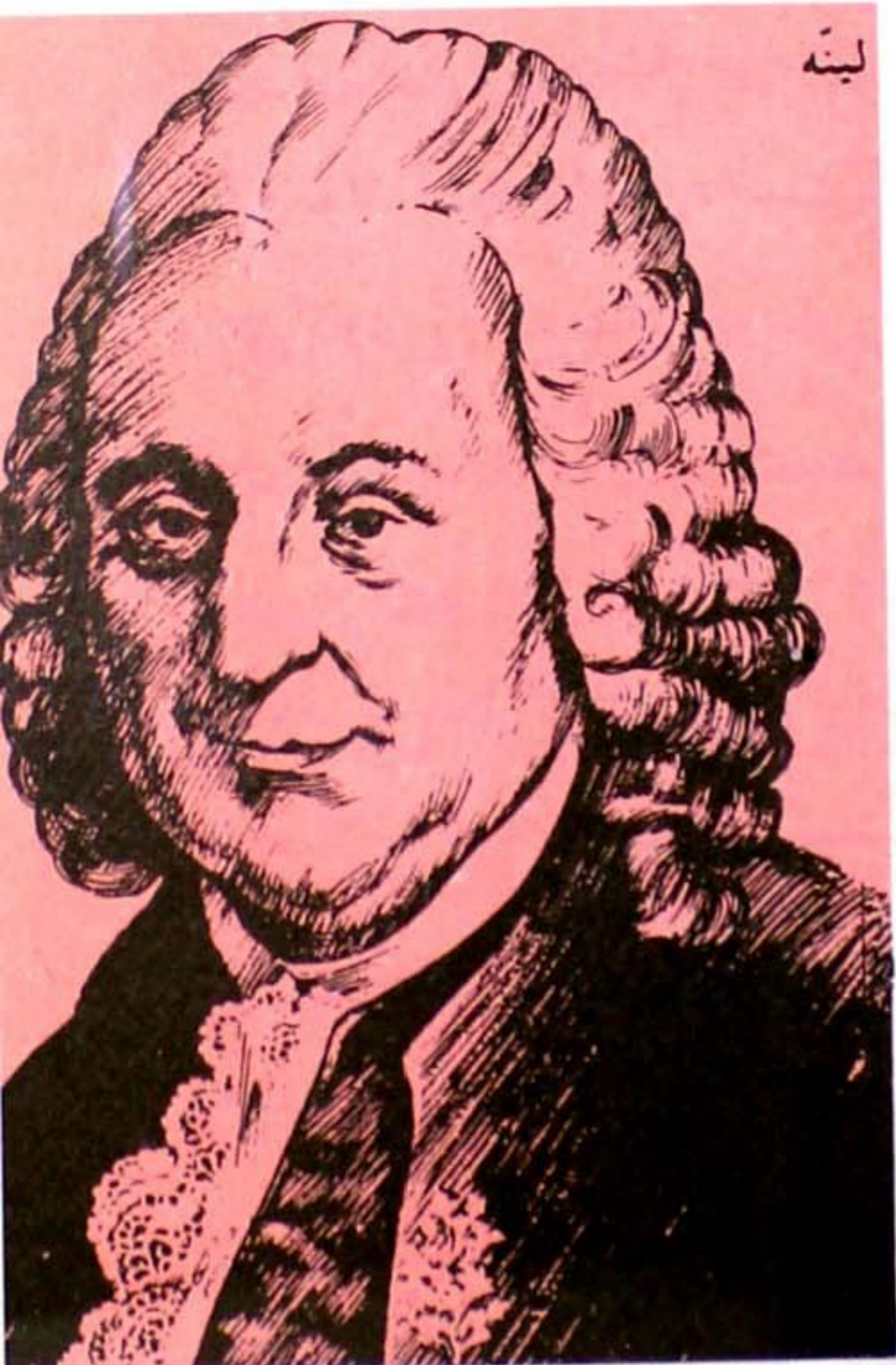
سرگذشت مردان بزرگی چون میرزاتقی خان  
امیر کبیر صدراعظم\* مقتدر\* دوره قاجاریان  
و ناپلئون بناپارت امپراتور\* بزرگ فرانسه  
بهترین نمونه برای نشان دادن اثرات عزم و  
اراده و استفاده از فرصتهای مناسب و پشتکار  
در وجود انسان است.

میرزاتقی خان، در سالهای کودکی در  
آشپزخانه قائم مقام فراهانی کار می کرد؛





امیر کبیر



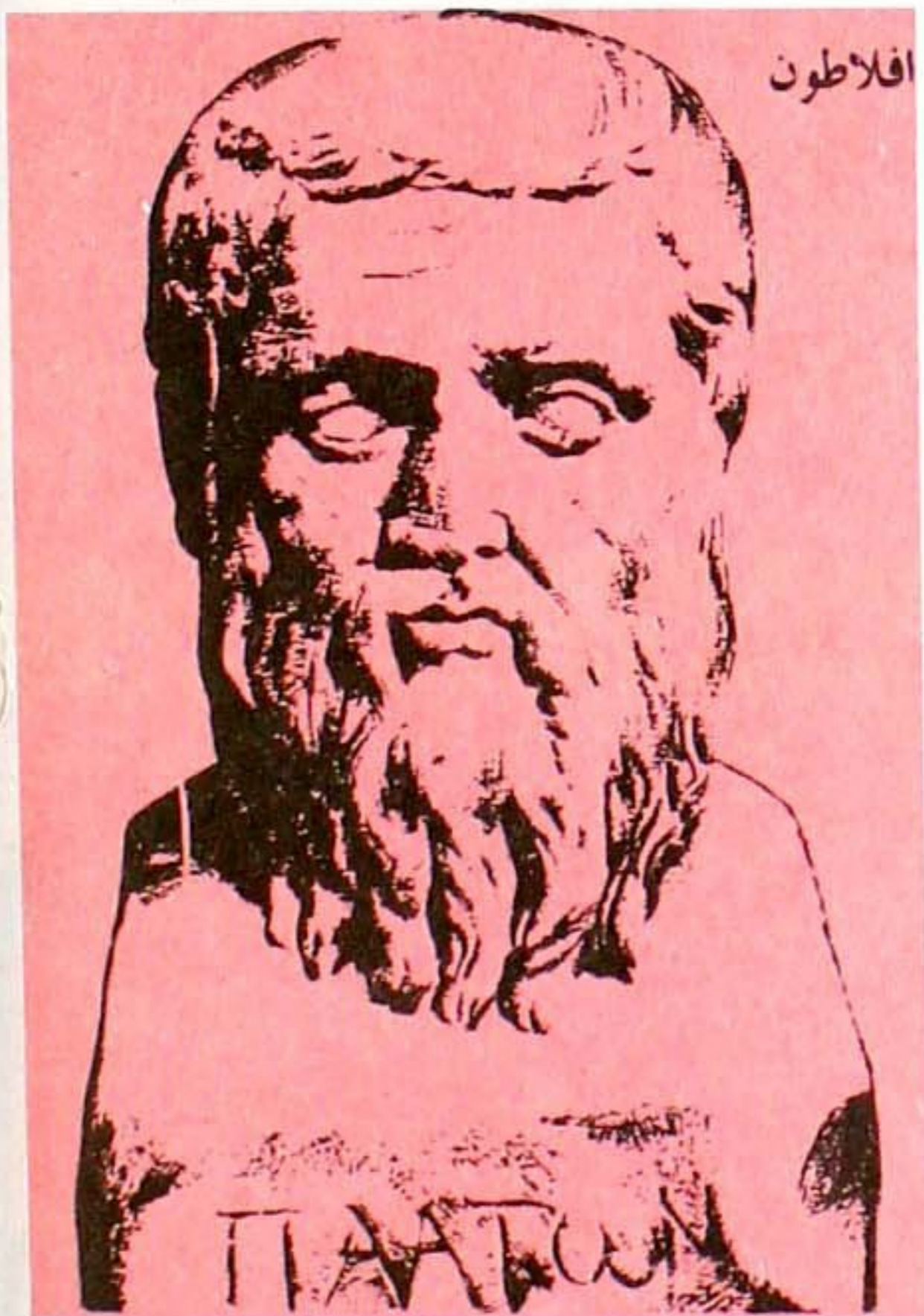
لبنه

او موظف بود که هر روز به هنگام نهار، غذای فرزندان ارباب را از آشپزخانه به مکتبخانه ببرد و پس از نهار ظرفهای خالی را برگرداند. تقی در دقایقی که در پشت در اتاق درس منتظر می ماند، آنچه را آموزگار می گفت بخاطر می سپرد و پیش خود تکرار می کرد. روزی قائم مقام برای امتحان فرزندانش به مکتبخانه رفت، مطلبی از آنان پرسید که در پاسخ درماندند. تقی از بیرون اتاق اجازه خواست تا پاسخ گوید؛ آنگاه که این اجازه به وی داده شد و بدرستی به همه پرسشها پاسخ گفت، قائم مقام پرسید: تقی، تو کجا درس خوانده ای؟ تقی ماجرا را بیان کرد که چگونه به هنگام آوردن غذا و انتظار در پشت در، آنچه را می شنیده بخاطر می سپرده است. قائم مقام او را انعامی داد؛ اما تقی آن را نپذیرفت و تقاضا کرد به او اجازه دهند در مکتبخانه بنشیند و به درس آموزگار گوش فرا دهد. از آن پس تقی، شاگرد آشپزخانه، از هر فرصتی برای آموختن و برای پرورش نیروی ذهنی خود بهره جست تا کارش به آنجا رسید که امروز تاریخ نگاران نام او را در ردیف مردان بزرگ

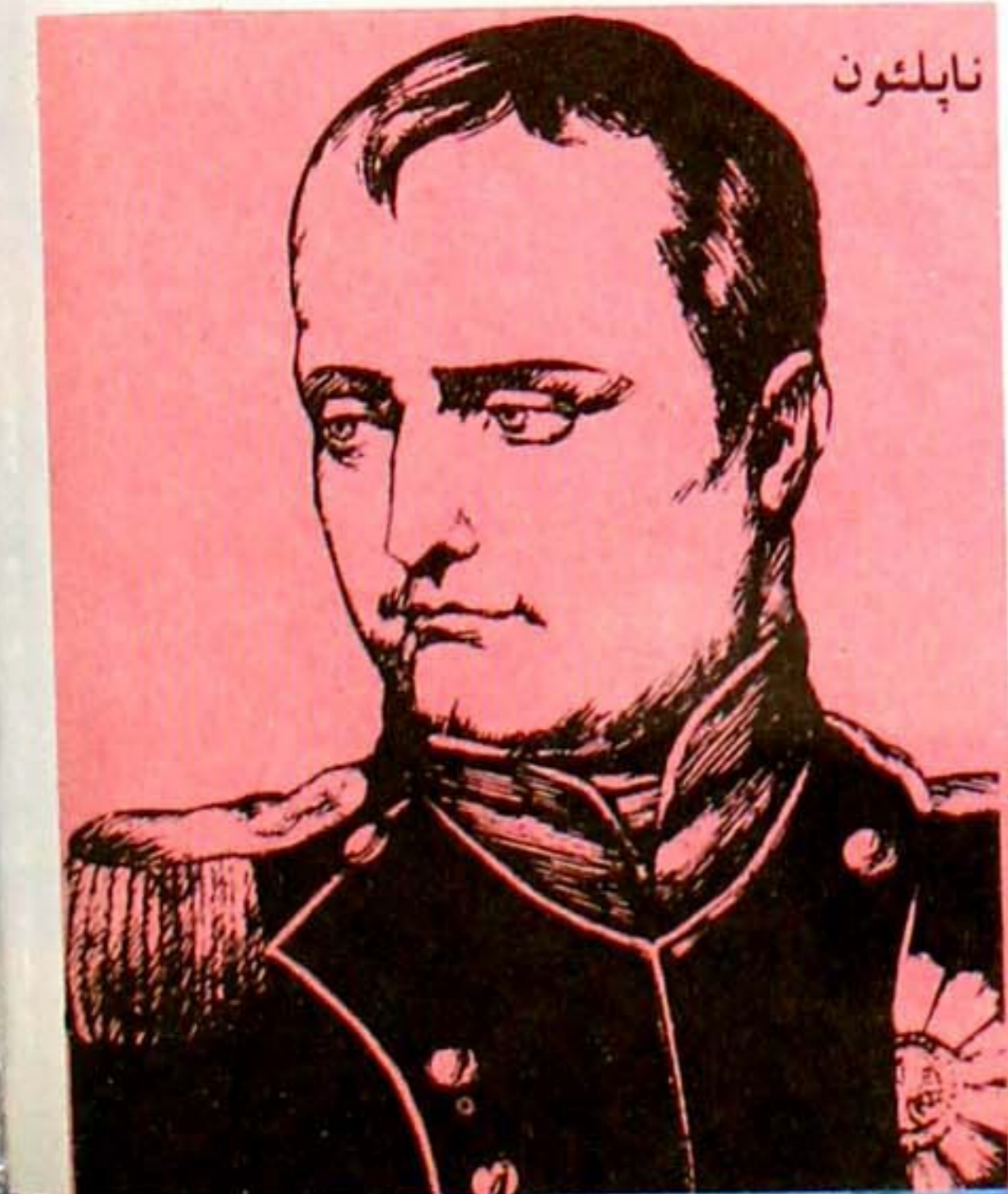


تاریخ ایران جای می دهند.

ناپلئون جوانی کوتاه قد بود که در جزیره‌ای در خارج از خاک فرانسه در خانواده‌ای معمولی بدنیا آمده بود. فقط در سایه نیروی عزم و اراده بود که توانست به مقام سرداری و امپراتوری برسد و برای خود و خانواده و کشورش عظمت و افتخار کسب نماید. در شرح حالش نوشته اند که بدترین کلمه‌ها در گوش وی «نمی توانم» و «نمی دانم» و «نمی شود» بود؛ پیوسته در پاسخ این سه کلمه می گفت «بخواه»، «یاد بگیر»، «امتحان کن». خود نیز بدان عمل می کرد و پیوسته خواستار پیشرفت و ترقی بود. آنچه را نمی دانست یاد می گرفت و هر کاری را که ممکن بود او را به مقصود نایل سازد به محک تجربه می زد.



با این همه سرگذشت ناپلئون نشان می دهد که بکار گرفتن عزم و اراده اگر همراه با صلاح و اندیشمندی نباشد انسان را رستگار نمی کند و او را به سعادت راستین رهنمون نمی شود.



بیشتر کسانی که چهره جهان را تغییر

داده و به اکتشافات و اختراعات بزرگ نایل آمده و توانسته‌اند به جامعه خود خدمت کنند و مردم کشور خود را به رفاه و آسایش برسانند نه از توانگران بوده‌اند و نه از دارندگان جاه و مقام، بلکه سرمایه آنان کوشش و استقامت و ثبات و عزم و اراده بوده است و بس.

نکته‌ای جالب است که هر کس با توشه کم پا در میدان زندگی بگذارد و در آغاز زندگی رنج و مرارت ببیند اشتیاق او برای در آغوش کشیدن موفقیت بیشتر است و به همین سبب میزان کوشش و همتش نیز افزونتر و به بهروزی و نیکبختی نزدیکتر.

خلاصه اینکه هیچکس به بهروزی نمی‌رسد و رستگار نمی‌گردد مگر با سعی و کوشش و تحمل دشواریها و بر خود هموار ساختن مرارتها و سختیها. هیچکس نمی‌تواند با تنبلی و خوشگذرانی به این هدف نایل گردد. دست با کار کردن و سر با اندیشیدن، انسان را دانشمند و توانگر می‌کند. آن که می‌خواهد در زندگی به رستگاری و بهروزی رسد و به آرزوهای خود جامه عمل بپوشاند باید خوب بیندیشد، تصمیم بگیرد و عزم و اراده خویشتن را بکار اندازد، تا بتواند تصمیمهای خود را از دایره خیال و اندیشه به مرحله عمل در آورد.

اراده و نیرومند ساختن آن بزرگترین وسیله، برای تربیت جسم و اخلاق است. برای آنکه اندیشه یا تصمیمی را به مرحله عمل برسانیم، باید اراده را بکار بیندازیم. اراده نیرویی را می‌گوییم که اندیشه و تصمیم ما را به عمل تبدیل می‌کند و به گفتار ما جامه کردار می‌پوشاند. فرض کنید تصمیم گرفته‌ایم از کوهی بالا برویم. ساعت چهار بعد از نیمه شب از خواب برمی‌خیزیم، لباس می‌پوشیم، وسایل کوه‌پیمایی را برمی‌داریم، رو به مقصد می‌نهییم و کوه‌پیمایی را آغاز می‌کنیم. هر لحظه با گامهایی که به سوی بالا برمی‌داریم به قله کوه نزدیکتر می‌شویم تا سرانجام به قله صعود می‌کنیم. حال اگر در هر یک از این

مراحل سستی و کاهلی به خود راه دهیم: در آن هنگام که بیدار شده‌ایم، بستر گرم را به کوه‌پیمایی ترجیح\* بنهیم یا پس از حرکت، گردش در چمنزار یا باغی را به جای صعود به کوه بگزینیم یا از نیمه راه برگردیم، از خود اراده و پایداری نشان نداده‌ایم.

یکی از بزرگان را اندیشه چنان بود که هر جوانی می‌تواند بدانچه که آرزو دارد نایل گردد ولی به شرط داشتن عزم و پایداری در کارها. همین شخص وقتی به دخترش نوشته بود «وقت آن رسیده است که اراده و عزم خود را آشکار کنی و راه خود را در زندگی معین نمایی و گرنه بی‌نام و نشان خواهی زیست و پست همت\* خواهی شد. اگر چنین شدی، برخاستن از این مفاک\* و دور نمودن این صفات از خود بسیار مشکل است. من یقین دارم هر که در سالهای کودکی و جوانی عزم و اراده خود را نیرومند کند، هر چه بخواهد برایش میسر خواهد شد و به هر آرزو که داشته باشد خواهد رسید. اگر امروز عزم کردی که کوشا باشی، در همه زندگی از این عزم خشنود خواهی بود. من نیز چنین نمودم، بر خود اعتماد و اتکا کردم، اراده‌ام را بکار انداختم، عزم کردم، تصمیم گرفتم، اقدام نمودم، کوشیدم و در تلاش و کوشش از پانایستادم.»

### کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

استواری = پایداری، محکمی (استواری می‌پذیرد)	حصول = بدست آمدن (به حصول نمی‌پیوندد)
= پایدار و محکم می‌شود)	= بدست نمی‌آید)
امپراتور = پادشاه بزرگ، شاهنشاه (در اصل	دقایق = دقیقه‌ها
عنوان سرداران روم قدیم.)	صدراعظم = نخست‌وزیر
انگیزه = سبب	صعود می‌کنیم = بالا می‌رویم (صعود = بالا رفتن)
بهر روزی = خوشبختی	عَس = پاسبان، شبگرد
پست همت = تنبل و بی‌حال	گواه = شاهد
ترجیح = برتری	

موظف = آن که وظیفه ای بر عهده دارد، وظیفه دار	محک = سنگی که طلا را به آن می ساینند و معلوم می کنند تا چه حد خالص است (محک)
نتایج = نتیجه ها	تجربه یعنی تجربه که مانند محک، ارزش کارها را معلوم می سازد.
نوابغ = نابغه ها، افراد بسیار با استعداد	مغاک = جای پست، گودال
نهر اسیده اند = نترسیده اند	مقتدر = نیرومند، توانا
وجه = راه	

### پرسش :

- ۱- بهروزی و نیکبختی در چه صورتی بدست می آید؟ ۲- کسی که بر خویشن اتکا داشته باشد با کسی که به دیگری متکی است چه فرقی دارد؟ ۳- شرح زندگی بزرگان چه چیزی را نشان می دهد؟ ۴- حسین بهزاد که بود؟ ۵- عباس اقبال در کودکی چکار می کرد؟ ۶- اقبال چه موفقیتی در زندگی کسب کرد؟ ۷- افلاطون وقتی که در احوال مردم مصر مطالعه می نمود، خرج سفرش را چگونه تأمین می کرد؟ ۸- لینه، مخارج تحصیل خود را چگونه تأمین می کرد؟ ۹- ابونصر فارابی که بود؟ ۱۰- از سرگذشت میرزا تقی خان امیر کبیر و ناپلئون بناپارت چه نتیجه ای می توان گرفت؟ ۱۱- میرزا تقی خان امیر کبیر چگونه از شاگردی آشپزخانه به مقام صدراعظمی رسید؟ ۱۲- بدترین کلمه ها در گوش ناپلئون بناپارت چه بود؟ ۱۳- ناپلئون در پاسخ «نمی توانم» «نمی دانم» و «نمی شود» چه می گفت؟ ۱۴- چه کسانی نمی توانند به بهروزی و رستگاری نایل گردند؟ ۱۵- چگونه می توان تصمیمهای خود را از دایره خیال و اندیشه به مرحله عمل در آورد؟ ۱۶- اراده چیست؟

### تمرین :

- ۱- با هر یک از این کلمه ها یک جمله بسازید: عزم، مجاهدت، انگیزه، ثبات، مصایب، محک، ترجیح.
- ۲- این کلمه ها جمع است، مفرد آنها را بنویسید: نتایج، نوابغ، مصایب، دقایق، مراحل.
- ۳- چه کلمه هایی در این درس با «ات» جمع بسته شده است؟ آنها را پیدا کنید و بنویسید.
- ۴- چگونگی پیروزی خود را بر یکی از دشواریها شرح دهید و یا شرح احوال یکی از خویشان و آشنایان خود را که با کوشش و استقامت در برابر دشواریها پیشرفت کرده و به مقصود رسیده است بنویسید.
- ۵- کلمه هایی را که در این درس با الف و نون جمع بسته شده معین کنید و بنویسید.
- ۶- اسمهای خاصی را که در این درس خواندید جدا کنید و به ترتیب الفبایی بنویسید.
- ۷- چند تن از بزرگان جهان را که در سایه اراده و کوشش به مقام عالی رسیده اند نام ببرید و توضیح دهید که هر کدام با چه دشواریهایی روبرو بوده است.
- ۸- در این درس شرح احوال هفت تن از بزرگان و نوابغ را باختصار خواندید. بنویسید شرح زندگی و شخصیت کدامیک از آنان بیشتر مورد توجه و علاقه شما قرار گرفت و چرا؟

## زندگی من

هلن کلر کودک کر و لالی بود که همه مراحل تحصیلی را با رنجی وصف ناپذیر پیمود تا در بیست و چهار سالگی به اخذ درجه لیسانس\* از دانشگاه نایل آمد. شرح زندگی وی نشانه‌ای از قدرت اراده و ایستادگی در برابر دشواریها و مصایب و چیرگی بر آنهاست.

هلن کلر چندین کتاب نوشته که یکی از آنها درباره زندگی خود اوست و در آن نشان می‌دهد که نقص جسمی بهیچ وجه مانع پرورش قوای روحی و فکری نیست.

اینک خلاصه‌ای از زندگی او را از قول خود او می‌خوانید.

من در تابستان سال ۱۸۸۰ میلادی در ایالت «آلاباما» زاده شدم. تا هنگام بیماری که مرا از بینایی و شنوایی محروم کرد، در خانه کوچکی زندگی می‌کردم که دیوارهای آن از شاخه‌های عَشَقَه\* و گل سرخ و پیچک پوشیده بود. ابتدای زندگی من مانند زندگی دیگران بسیار ساده بوده است. یک ساله بودم که براه افتادم، اما آن روزهای خوش دیری نیابید! بهاری زودگذر، تابستانی پر از گل و میوه و خزانی زرین بسرعت سپری شدند. سپس در زمستانی ملال‌انگیز\* همان بیماری که چشمها و گوشهای مرا فرو بست، فرا رسید و مرا در عالم بیخبری طفل نوزادی قرار داد! پس از بهبود هیچکس حتی پزشک نمی‌دانست که من دیگر نه می‌توانم ببینم و نه می‌توانم بشنوم! بتدریج به سکوت و ظلمتی که مرا فرا گرفته بود، عادت کردم و از یاد بردم که دنیای دیگری هم وجود دارد. یادم نیست که در

ماه‌های نخستین بعد از بیماری چه وقایعی رخ داد؛ فقط می‌دانم که دست‌هایم هر چیز را حس می‌کرد و هر حرکتی را می‌دید. احساس کردم که برای گفتگو با دیگران نیازمند وسیله‌ای هستم و در راه بر آورد کردن این نیاز بود که ناچار شدم اشاره‌هایی بکار ببرم. ولی بزودی فهمیدم که دیگران مانند من با اشاره حرف نمی‌زنند، بلکه با دهانشان تکلم می‌کنند. گاهی لب‌های ایشان را هنگام حرف زدن لمس می‌کردم، اما چیزی نمی‌فهمیدم. لب‌هایم را بیهوده می‌جنباندم و دیوانه‌وار با سر و دست اشاره می‌کردم. این کار گاهی مرا بسیار خشمگین می‌کرد و آنچنان فریاد می‌کشیدم و لگد می‌زدم که از حال می‌رفتم! والدینم سخت مغموم بودند، زیرا تردید داشتند که من قابل تعلیم و تربیت باشم. از طرف دیگر خانه ما هم از مدارس کورها یا لالها بسیار دور بود. سرانجام معلم شایسته‌ای برای من پیدا کردند. مهمترین روز زندگی من که همیشه بیاد دارم، روزی است که معلم نزد من آمد. این روز سه ماه پیش از جشن هفت‌سالگیم بود.

بامداد روز بعد معلم مرا به اتاقش برد و عروسکی به من داد. پس از آنکه مدتی با این عروسک بازی کردم، او کلمه عروسک را در دستم هجی کرد و من که از این بازی خوشم آمده بود کوشش کردم که از وی تقلید کنم. وقتی موفق شدم که حروف را در دست با انگشتان هجی کنم، از شادی و غرور کودکانه‌ای بهیجان آمدم. روزهای بعد به همین شیوه لغات بسیاری یاد گرفتم. روزی معلم مرا به گردش برد و دستم را زیر شیر آب قرار داد. همانطور که مایع خنک روی دستم می‌ریخت کلمه آب را روی دست دیگرم هجی کرد. اندک‌اندک درمی‌یافتم که از تاریکی بیرون می‌آیم و رفته‌رفته همه چیز را در روشنایی خاصی می‌بینم.

چون بهار فرا می‌رسید، معلم دستم را می‌گرفت و به سوی مزارع می‌برد و روی علفهای گرم درس خود را درباره طبیعت آغاز می‌کرد. من می‌آموختم که چگونه پرندگان از مواهب طبیعت برخوردار می‌شوند و خورشید و باران چگونه

درختان را می‌رویاند. اینچنین کم کم کلید زبان را در دست گرفتم و آن را با اشتیاق بکار انداختم. هر چه بر معلوماتم افزوده می‌شد و هر چه بیشتر لغت می‌آموختم، دامنه کنجکاوی و تحقیقاتم وسیع‌تر می‌گشت. معلّم جمله‌ها را در دستم هجّی می‌کرد و در شناختن اشیا یاریم می‌داد.

این کار چندین سال ادامه داشت زیرا کودک کر و لال یا کور بسختی می‌تواند مفاهیم\* مختلف را از سخن دیگران دریابد. حال حدس بزنید که برای طفلی که هم کر و لال و هم کور است این اشکال تا چه حدّ است! چنین کودک کی نه می‌تواند آهنگ صدا را تشخیص بدهد و نه می‌تواند حالات چهره گوینده را ببیند.

قدم دوّم در راه آموزش من خواندن بود. همینکه توانستم چند لغتی را هجّی کنم، معلّم کارتهایی به من داد که با حروف برجسته کلمه‌هایی بر آنها نوشته شده بود. لوحی داشتم که بر آن می‌توانستم به کمک حروف، جملات کوتاهی را کنار هم بچینم. هیچ چیز به اندازه این بازی مرا شاد نمی‌کرد پس از آن، کتاب قرائت ابتدایی کر و لالها را گرفتم و به دنبال لغتهای آشنا گشتم. از این کار لذّت می‌بردم. معلّم استعداد خاصی در آموزش کورها داشت. هرگز با پرسشهای خشک خود مرا خسته نمی‌کرد، بلکه مطالب علمی را نیز آهسته آهسته در ذهنم جایگیر می‌ساخت. کلاس درس ما بیشتر در هوای آزاد بود و درختان، گلها، میوه، شبنم، باران، آفتاب و پرندگان همه موضوع جالبی برای درس من بودند. واقعه مهمّی که برایم پیش آمد، مسافرتم در هشت سالگی به بُستن بود. دیگر من آن طفل بدخو و بیقراری نبودم که از همه متوقّع باشم\* که سرم را گرم کنند. در قطار کنار معلّم آرام می‌نشستم و منتظر می‌ماندم تا آنچه را از پنجره قطار می‌بیند در دستم هجّی کند. در شهر بُستن به مدرسه کورها رفتم و بسیار زود با اطفال آنجا آشنا شدم و چقدر لذّت بردم وقتی دریافتم که الفبای آنها عیناً همچون الفبای من است. کودکان کور آن اندازه شاد و راضی بودند که من درد خود را در لذّت



مصاحبت آنان از یاد بردم.

در ده سالگی حرفزدن آموختم. قبلاً صداهایی از خود درمی آوردم. اما مصمم شدم که سخن گفتن بیاموزم. معلم تازه‌ای برایم آوردند. روش آموزش این معلم چنان بود که دستم را بنرمی بر چهره خود می کشید و می گذاشت که حرکات و وضع زبان و لبها را هنگام سخن گفتن احساس کنم. هرگز شادی و لذتی را که از گفتن اولین جمله به من دست داد فراموش نمی کنم. آن جمله این بود: هوا گرم است. بدین طریق در زندان خاموشی من شکسته شد. اما نباید تصور شود که در مدت کم توانستم مکالمه کنم. سالها شب و روز کوشیدم و همیشه به یاری معلم نیازمند بودم.

گاهی در میان تحصیلاتم به سفر می پرداختم. یک بار به دیدن آبشار نیاگارا رفتم. شاید هیچکس باور نکند که من تا چه حد زیباییهای آبشار را احساس کرده‌ام! بار دیگر به اتفاق الکساندر گراهام بل و معلم به نمایشگاه بین‌المللی رفتم. دکتر بل هر چه را جالب بود، برایم توضیح می داد، مانند: الکتروسیته، تلفن، گرامافون. این سفرها و بازدیدها دامنه معلومات مرا وسیع کرد و مرا به درک دنیای واقعی واداشت.

دو سال در مدرسه کر و لالها درس خواندم. علاوه بر لب‌خوانی و تربیت صدا به خواندن حساب، جغرافیا، علوم طبیعی، و زبان آلمانی و فرانسوی می پرداختم. معلمان این مدرسه می کوشیدند که همه مزایایی را که مردم شنوا از آن برخوردارند برای من فراهم کنند.

در شانزده سالگی وارد مدرسه دخترانه‌ای شدم تا خود را برای ورود به دانشگاه آماده کنم.

باشور بسیار شروع به کار کردم. معلم خصوصی من هر روز با من به مدرسه می آمد و با صبر و حوصله بی‌پایان آنچه را معلمها می گفتند در دستم هجی می کرد.

رنجی که معلّم در این کار کشید از قوّة تصوّر خارج است.

پس از سه سال تحصیل در این مدرسه امتحانات نهایی\* فرارسید. با دشواریهای فراوانی روبرو بودم، اما با بردباری و کوشش بسیار همه موانع را از سر راه برداشتم، تا سرانجام آرزویم برای رفتن به دانشگاه تحقق یافت\*. البته در دانشگاه هم با دشواریهای سابق مواجه بودم. روزهایی می رسید که سختی و بسیاری کار روح مرا افسرده می کرد، اما بزودی امید خود را باز می یافتم و دردم را فراموش می کردم؛ زیرا کسی که می خواهد به دانش حقیقی برسد، باید از بلندیهای دشوار بتنهایی بالا رود. من در این راه بارها به عقب می لغزیدم، می افتادم، کمی به جلو می رفتم، سپس امیدوار می شدم و بالاتر می رفتم، تا کم کم افق نامحدود در پیشم نمایان می شد.

یکی از فنونی که در حین تحصیل آموختم فن بردباری بود. تحصیل باید با فراغ بال\* و تأنی\* انجام گیرد. امتحانات بزرگترین دیوهای وحشتناک زندگی دانشگاهی من بودند، اما من پیوسته پشت این دیوها را بخاک می آوردم.

تا حال نگفته ام که تا چه حدّ به خواندن کتاب علاقه مند بوده ام. کتاب در تحصیل و تربیت من بسیار مؤثر بوده است. کتاب برای من مانند نور خورشید بود و ادبیات بهشت موعود\*. هرگز نقایص جسمی، مرا از همنشینی دلپذیر دوستانم یعنی کتابهایم باز نداشته است. آنچه خود آموخته ام و آنچه دیگران به من آموخته اند در مقابل آنچه کتاب به من داده هیچ است. اما سرگرمی من تنها کتاب نیست، موزه ها و نمایشگاههای نقاشی و مجسمه سازی برای من منبع سرور است. از گردش در طبیعت و قایقرانی بسیار لذت می برم. به نظر من در هر یک از ما بنحوی استعداد ادراک\* زیباییها نهفته است. هر یک از ما خاطرات ناپیدایی از زمین، سبزه و زمزمه آب داریم و کوری و کوری نمی تواند این حس را از ما برباید. این یک حس روانی است که در آن واحد\* هم می بیند و هم می شنود و هم احساس می کند.

آن واحد = در یک زمان	متوقع باشم = انتظار داشته باشم.
ادراک = دریافتن، فهمیدن	مزایا = فضیلتها، برتریها
امتحانات نهایی = امتحانهایی که در پایان یک دوره تحصیلات انجام می‌گیرد.	مصاحبت = هم صحبتی، همنشینی
برخوردار = بهره‌مند	مفاهیم = مفهوما، دانسته‌ها، معنیها (جمع مفهوم)
تأنی = درنگ، صبر	ملال‌انگیز = دل‌تنگی آور
تحقق یافت = حقیقت پیدا کرد، عملی شد	منبع = سرچشمه
تصور = خیال	مواجه = روبرو
تکلم می‌کنند = حرف می‌زنند	موعود = وعده داده شده
درجه لیسانس = درجه پایان تحصیلات دانشگاه	والدین = پدر و مادر
دیری نپایید = طولی نکشید	هجی کردن = حرفها و حرکت‌های کلمه‌ای را جدا
دیوانه‌وار = مانند دیوانه‌ها	کردن (در اینجا، حرفهای کلمه‌ای را جدا جدا نوشتن)
عشق = نوعی پیچک (گیاه)	
فراغ بال = آسایش خاطر	
لمس می‌کردم = دست می‌زدم	
لوح = هر چیز پهنی مانند تخته و تخته سیاه	

پرسش:

- ۱- در یک سالگی چه واقعه غم‌انگیزی در زندگی هلن کلر پیش آمد؟ ۲- هلن کلر چه نقصی پیدا کرد؟ ۳- چرا والدین هلن کلر مغموم بودند؟ ۴- اولین اقدام معلم در آموزش هلن کلر چه بود؟ ۵- هلن کلر از چه هنگامی حس کرد که رفته رفته همه چیز را در روشنایی خاصی می‌بیند؟ ۶- کودکی که هم کر و لال و هم کور است با چه اشکالاتی در زندگی روبروست؟ ۷- هلن کلر چگونه خواندن را شروع کرد؟ ۸- معلم حرف زدن را چگونه به هلن کلر آموخت؟ ۹- هلن کلر در شهر بستن چه کرد؟ ۱۰- اولین جمله‌ای که بیان آن لذت و شادی فراموش نشدنی برای هلن کلر بیار آورد چه بود؟ ۱۱- الکساندر گراهام بل کیست؟ ۱۲- در مسافرتی که هلن کلر به اتفاق بل و معلمش به نمایشگاه بین‌المللی کرد چه اتفاقی افتاد؟ ۱۳- هلن کلر علاوه بر خواندن لیبی و تربیت صدا به تحصیل چه دروسی پرداخت؟ ۱۴- او در شانزده سالگی چه کرد؟ ۱۵- به عقیده هلن کلر برای رسیدن به دانش حقیقی چه باید کرد؟ ۱۶- چه چیزی برای هلن کلر همچون نور خورشید بود؟ ۱۷- چه چیزهایی بجز کتاب برای هلن کلر منبع سرور بود؟ ۱۸- نظر هلن کلر در مورد استعداد ادراک زیباییها چیست؟ ۱۹- کدام حس بیشتر افراد کر و کور و لال را در درک و شناختن چیزها کمک می‌کند؟ ۲۰- چه صفتی در هلن کلر موجب موفقیتش در تحصیل بود؟

## بیاموزیم:

نامه رسمی یا اداری نامه‌ای است که در ادارات و مؤسسات نوشته می‌شود یا اشخاص به اداره یا به مؤسسه‌ای می‌نویسند.

نامه‌های رسمی را به عنوان اداره یا به عنوان رئیس آن می‌نویسیم مانند:

اداره محترم کشاورزی ... یا ریاست محترم اداره کشاورزی ....

شرکت محترم تعاونی روستایی .... یا مدیر عامل محترم شرکت تعاونی روستایی ....

اداره محترم آموزش و پرورش شهرستان .... یا ریاست محترم اداره آموزش و پرورش ....

و در پایان نامه معمولاً عبارتی که حاکی از احترام باشد می‌نویسیم مانند:

« با تقدیم احترام » یا « با تقدیم احترامات » یا « با تقدیم صمیمانه‌ترین احترامات »

در صورتی که تقاضایی کرده باشیم قبل از گذاشتن عبارت حاکی از احترام این جمله را می‌نویسیم:

« قبلاً از اقدامی که خواهید فرمود سپاسگزاری می‌کنم. »

در اینجا نمونه یک نامه اداری را می‌بینیم:

اداره آموزش و پرورش شهرستان زنجان

عطف به نامه شماره  $\frac{785}{50/7/15}$  خواهشمند است مدارک تحصیلی مهرداد محمدی دانش آموز سابق سال

پنجم دبستان فردوسی آن شهرستان را که فعلاً در دبیرستان سعدی اصفهان مشغول تحصیل است به این اداره

ارسال فرمایید.

رئیس اداره آموزش و پرورش اصفهان

## تمرین:

۱ - عبارتهای زیر را به دو جمله مستقل تقسیم کنید:

من با برادرم که از من بزرگتر است به مسافرت رفتم.

من در خانه کوچکی زندگی می‌کردم که دیوارهای آن از شاخه‌های عشقه و گل سرخ و پیچک پوشیده

بود.

بهترین روز زندگی من روزی است که معلم نزد من آمد.

مثال: من با برادرم که از من بزرگتر است به مسافرت رفتم = من با برادرم به مسافرت رفتم + او از من

بزرگتر است.

۲ - به جای کلماتی که قرمز نوشته شده کلمه‌های مناسب دیگری بگذارید:

بزودی فهمیدم که دیگران مانند من با اشاره حرف نمی‌زنند.

تردید داشتند که من قابل تعلیم و تربیت باشم.

کوشش کردم که از وی تقلید کنم.

تا هنگام بیماری که مرا از **شنوایی و بینایی** محروم کرد، در خانه کوچکی زندگی می کردم. بهاری زودگذر، تابستانی پر از گل و میوه و خزانی **زرین سرعت سپری شدند**. **بتدریج** به سکوت و **ظلمتی** که مرا فرا گرفته بود، **عادت کردم**.  
 کودک کر و لال یا کور **بسختی** می تواند مفاهیم **مختلف** را از سخن دیگران دریابد.  
 هرگز **نقایص جسمی**، مرا از **همنشینی دلپذیر** دوستانم، یعنی کتابهایم **باز نداشته است**.  
 دستم را زیر شیر آب **قرار داد**.

آنچنان فریاد می کشیدم و لگد می زدم که **از حال می رفتم**.  
 قدم دوم در راه **آموزش** من خواندن بود.

شادی و لذتی را که از گفتن **اولین** جمله به من دست داد **فراوش نمی کنم**.  
**کم کم** افق **نامحدود** در پیشم **نمایان می شد**.

۳ - از میان کلمه های زیر کلمه های هم خانواده را پیدا کنید و بنویسید:

محدود، فراغ، احساس، نقایص، مؤثر، حد، حس، موعود، صبر، فراغت، تکلم، ناقص، وعده، اثر، کلام، مغموم، اتفاق، تعلیم، هیجان، مفاهیم، مختلف، علم، وسیع، مفهوم، اختلاف، مهیج، راضی، مصمم، متفق، رضایت، وسعت، غم، تصمیم، صبور.

۴ - کلمه ها یا عباراتی مناسب از متن پیدا کنید و به جای نقطه چینها بگذارید:

الف - بهاری ... و تابستانی ... و خزانی ... سرعت سپری شدند.  
 ب - در مزارع روی ... درس می خواندم و می آموختم که چگونه پرندگان ... و خورشید و باران ...  
 ج - هرگز **نقایص جسمی** مرا از ... باز نداشته است.

۵ - برای این اشخاص صفت یا صفات مناسب پیدا کنید و بنویسید:

الف - کسی که نمی شنود.

ب - کسی که می شنود.

ج - کسی که نمی تواند حرف بزند.

د - کسی که می تواند حرف بزند.

ه - کسی که نمی بیند.

و - کسی که می بیند.

۶ - جواب پرسشهای زیر را بنویسید:

الف - چرا کودک دیوانه وار با سر و دست اشاره می کرد و فریاد می کشید و لگد می زد؟

ب - چرا نابینایان کر و لال عالمی مانند عالم بیخبری طفل نوزاد دارند؟

ج - الکساندر گراهام بل کیست و چه اختراع مهمی کرده است؟

۷ - مهمترین روز زندگی خود را وصف کنید. (انشا)

## آزادی



«ویکتور هوگو» یکی از نویسندگان و شاعران نامدار فرانسه است. کتاب «بینوایان» او شهرت عالمگیر پیدا کرده و به بیشتر زبانهای دنیا ترجمه شده است. «هوگو» به سال ۱۸۰۲ میلادی زاده شد و پس از گذراندن ۸۳ سال زندگی پر ثمر به سال ۱۸۸۵ چشم از جهان فرو بست. آنچه در این درس می‌خوانیم، ترجمه‌ی قطعه‌ای از اشعار اوست.

به چه حق پرندگان آزاد را در قفس زندانی می‌کنید؟

به چه حق این نغمه‌گران آسمان را از بیشه‌ها و چشمه‌ها و سپیده‌دم و ابر و باد

دور می‌سازید و سرمایه‌ی زندگی را از این زندگان می‌دزدید؟

ای بشر! راستی گمان داری که خداوند برای آن بدین موجودات ظریف

بال و پر داده است که تو پر و بالشان را بچینی؟

مگر بی این ستمگری خوشبخت نمی‌توانی زیست!

آخر این بیگناهان چه کرده‌اند که باید عمر خویش را در زندان تو بگذرانند؟

از کجا معلوم است که سرنوشت این زندانیان بیگناه با سرنوشت ما در آمیخته

نباشد؟

از کجا معلوم است که آه پرنده‌ای که دست ستم ما او را از آشیان جدا

می کند و ظالمانه در دام اسارت می افکند، به صورت فرمانروایان سفاک و ستمگر  
به سوی ما باز نگردد؟

وقتی که این سبکبالان آسمان لاجوردین\* را که برای پرواز در فضای بی انتها  
آفریده شده اند در پشت میله های قفس زندانی می کنید؛

وقتی شناگران زیبای دریای نیلگون آسمان را به بند ستم می افکنید، هیچ  
فکر می کنید که ممکن است روزی منقار خونین آنها از میله های قفس بگذرد و  
به شما برسد؟

راستی هیچ اندیشیده اید که هر جا اسیری از دست جور و ستم می نالد، خداوند  
بدو می نگرد؟

برای خدا، کلید کشتزارهای پهناور را به دست این زندانیان اسیر بدهید.  
بلبلان را آزاد کنید! پرستوها را آزاد کنید! مراقب قفسهایی که برای  
زینت به دیوارها آویخته اید باشید، زیرا ترازوی نامرئی\* جهان، ده کفه دارد.

از همین سیمهای باریک و زرین قفس است که میله های آهنین و سیاه  
زندان پدید می آید و از همین قفسهاست که باستیلهای موحش\* ساخته می شود!

آزادی رهگذران بی آزار آسمان و چمن و رودخانه و دریا را احترام گذارید.  
آزادی این بیگناهان را نگیرید تا سرنوشت دادگستر نیز آزادی شما را نگیرد.  
اگر ما از جور ستمگران می نالیم، برای آن است که خود ستمگریم.

ای انسان! آیا راستی می خواهی آزاد باشی؟ پس به چه حق این زندانی اسیر،  
این شاهد خاموش ظلم و ستم خویش را در خانه نگاه داشته ای؟

ای ستمگر، چرا فریاد می زنی: «بر من ستم می کنند»؟

لختی بدین اسیر بینوا که سایه او بر تو افتاده نظر کن. بدین قفس بنگر که  
در آستان خانه ات آویخته ای، اما نمی دانی که در پس آن میله هایی که اکنون  
پرندهای بیگانه به نغمه سرایی مشغول است، پایه های زندان کار گذاشته می شود.

## کلمه‌ها و ترکیب‌های تازه:

لاجوردین = به رنگ لاجورد، آبی  
 موحش = ترسناک، وحشتناک  
 نامرئی = ناپیدا  
 نغمه‌گر = آوازخوان

آستان خانه = درگاه خانه  
 باستیل = نام زندانی مشهور در فرانسه  
 جور = ظلم، ستم  
 سبکال = سبک پر، تیز پرنده  
 سفاک = خونریز

### پرسش :

۱- ویکتور هوگو که بود؟ ۲- سرمایه زندگی در این درس کنایه از چیست؟ ۳- به نظر شاعر چه چیزی ممکن است به صورت فرمانروایان سفاک و ستمگر به سوی ما باز گردد؟ ۴- شاعر پرواز پرندگان را به چه تشبیه کرده است؟ ۵- منظور شاعر از اینکه «اگر پرندگان را به بند بيفکنیم ممکن است روزی منقار خونین آنها از میله‌های قفس بگذرد و به ما برسد» چیست؟ ۶- منظور از «کلید کشتزارهای پهناور را به دست این زندانیان اسیر بدهید» چیست؟ ۷- منظور از «ترازوی نامرئی جهان، دو کفه دارد» چیست؟ ۸- به نظر شاعر علت اینکه از جور ستمگران می‌نالیم چیست؟ ۹- شاهد خاموش ظلم و ستم کنایه از چیست؟

### بیاموزیم :

**تبریک**، نامه کوتاهی است که به مناسبت یکی از عیدها بخصوص عید نوروز به دوستان و خویشان می‌فرستیم یا به مناسبت موفقیتی که نصیب کسی می‌شود برای او ارسال می‌کنیم. تبریک عید معمولاً روی کارت چاپ می‌شود. برخی نیز آن را به روزنامه‌ها می‌دهند تا به صورت آگهی در روزنامه چاپ شود. در اینجا نمونه یک نامه تبریک را می‌بینیم:

پسر عموی ارجمندم موفقیت شما را در پایان رساندن تحصیلات دانشگاهی و اخذ درجه لیسانس تبریک عرض می‌کنم. امیدوارم در مراحل دیگر زندگی نیز همواره موفق و شادکام باشید.  
 پسر عموی شما .....

### تمرین :

- ۱- پنج کلمه جمع نظیر «زندگان» پیدا کنید و بنویسید.
- ۲- این کلمه‌های مرکب از چه اجزایی ساخته شده است:  
 لاجوردین، نیلگون، خوشبخت، ظالمانه، فرمانروا، نغمه‌گر، کشتزار، نامرئی، بیگناه، بینوا.
- ۳- کلمه‌هایی را که با «گر» ترکیب شده است از متن درس پیدا کنید و بنویسید.
- ۴- رنج و غمهای پرنده‌ای را که در قفس بسر می‌برد از زبان خود او بنویسید. (انشا)



## ستایشگر صلح و آزادی

ملک الشعراى بهار ستایشگر بزرگ آزادی است. از شاعران بنام ایران هیچکس به خوبی او از آزادی سخن نگفته است.

بهار در یک خانواده شاعر و بازرگان دنیا آمد. از کودکی به شعر و نقاشی علاقه می‌ورزید. پدرش که خود شاعر بود، کوشید او را به تجارت وا دارد، اما کودک به ادبیات بیشتر رغبت داشت. وقتی پدرش مرد هیجده ساله بود، اما شاعری پرمایه بشمار می‌آمد. آغاز شاعری وی با انقلاب مشروطیت همزمان بود. انقلاب مشروطیت که در هر سری شوری دیگر انداخت بهار جوان را نیز به اندیشه پیکار به خاطر آزادی و نجات وطن رهنمون گشت.

مبارزه با تجاوز بیگانگان، مبارزه با تعدی و بیداد فرمانروایان خودکامه، مبارزه با آنچه ایران را به ضعف و فقر و فساد کشانیده بود هدف کسانی بود که در آن روزها در مشهد و تبریز و اصفهان و تهران و جاهای دیگر با استبداد به پیکار برخاسته بودند. وقتی بهار نخستین اشعار اجتماعی خویش را در مشهد منتشر می‌کرد، بیست و یک سال بیش نداشت. چند سال بعد از مشهد به تهران تبعید شد.

هنگام ورود به تهران هنوز سی سال نداشت. با این حال یک سال بعد، از طرف مردم خراسان به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد. بهار در مجلس، چهار دوره وکالت کرد و در این مدت بر ضد مداخلات بیگانگان و ستمگران عصر مبارزه نمود و همه جا برای آزادی، برای عدالت و برای تجدد، شور و شوق فراوان از خود نشان داد.

فعالیت‌های اجتماعی بهار تا پایان حکومت قاجاریان ادامه یافت. از آن پس از کار سیاست دست کشید و اوقات خود را یکسره وقف ادبیات کرد و به تألیف و تدریس پرداخت. کتاب «سبک شناسی» که تاریخ تطوّر<sup>\*</sup> نثر فارسی است از آثار ارزنده‌ای است که وی در این سالها تألیف کرد. در واپسین سالهای عمر خود بهار دو باره یکچند به روزنامه‌نویسی و سیاست رو آورد. زمانی مجدداً به نمایندگی مجلس شورا برگزیده شد و مدتی نیز وزارت یافت. وی در همه حال برای دفاع از صلح و آزادی و مبارزه با فساد و تباهی از تلاش نایستاد و سرانجام کار طاقت - فرسا وی را ناتوان کرد و بیماری سل<sup>\*</sup> که چند سالی بود شاعر را آزار می‌داد در اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ وی را از پای در آورد؛ در حالی که هنوز در ستایش آزادی و صلح نغمه‌ها بر لب داشت.

از آنجا که زندگی بهار سراسر پر از مبارزه و تحوّل<sup>\*</sup> و دگرگونی بود خود فرصت نکرد که اشعارش را مرتب سازد و انتشار دهد؛ سالی چند پس از مرگ وی بود که دیوانش انتشار یافت.

در سراسر دیوان بهار، عشق به میهن و عشق به تاریخ ایران به چشم می‌خورد. ابیات زیر نمونه‌ای از این عشق آتشین است:

ای خطّه ایران مهین<sup>\*</sup>، ای وطن من      ای گشته به مهر تو عجمین جان تن من  
 دور از تو گل و لاله و سر و سمنم نیست      ای باغ گل و لاله و سر و سمن من  
 بر خار مصیبت که خلد دل را بر پای      بی روی تو ای تازره شکفته چمن من

بهار روی هم رفته شاعری بود ز حمتکش و قانع، بی پروا و مقاوم<sup>\*</sup> که از گفتن

آنچه به نظرش درست می آمد نمی هراسید.

به ایران عشق می ورزید و پیوسته در اندیشه اعتلا و آبادی آن بود. تاریخ ایران، ادبیات، فرهنگ و زیباییهای آن را می شناخت و همه آنها را شایسته مهرورزی می دانست.

مردم بینوا و مستمند و نادان را از یاد نمی برد و در حق آنان دلسوز بود و آرزوی زندگی بهتری برای آنان داشت.

اندیشه های نو و تحول زمان و پیشرفتهای دانش را با آغوش باز می پذیرفت و از تماشای آثار تمدن جدید و ثمرات دانش بوجد می آمد.

آزادی و صلح و صفا و بلندی و روشنی و زیبایی و عدالت را می ستود و به مقام والای انسان احترام می گذاشت. بهار به زیباییهای طبیعت، به گل، به سبزه و به پرندگان با شوق و محبت می نگریست. کبوتران را دوست داشت و از تماشای پرواز آنها لذت می برد. دوبیتیهای زیر نمونه سرودی است که وی برای کبوتران خویش ساخته است:

بیایید ای کبوترهای دلخواه  
بدن کافورگون پاها چون شکر ف  
بپرید از سر از بام و ناگاه  
به گرد من سرود آید چون بر

سحر که سر کنید آرام آرام  
نواهای لطیف آسمانی  
سوی عشاق بفرستید پیغام  
و مادام با زبان بی زبانی

نوشته عبدالحسین زرین کوب

## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

<p>ستایشگر = ستایش کننده</p> <p>سل = نوعی بیماری که بیشتر در ریه دیده می‌شود و بیمار را رنجور و ناتوان می‌کند.</p> <p>سمن = نام گلی که یاسمن نیز گویند.</p> <p>شنگرف = ماده‌ای سرخ‌رنگ</p> <p>شور = شوق، اندیشه‌های هیجان‌انگیز</p> <p>عدالت = دادگری</p> <p>عشاق = عاشقان، دلباختگان</p> <p>عصر = زمان، دوره</p> <p>کافورگون = به رنگ کافور، سفید</p> <p>مقاوم = مقاومت کننده، پایداری کننده</p> <p>مهرورزی = دوستی</p> <p>مهین = بزرگترین، بزرگ</p> <p>نغمه = آواز، آواز خوش</p> <p>وکالت = نمایندگی</p>	<p>اشعار = شعرها</p> <p>اعتلا = بلندی، برتری</p> <p>پرمایه = پر دانش، پر خرد</p> <p>تجدد = تازگی، نوشدن</p> <p>تحول = دگرگونی</p> <p>تطور = دگرگونی، گوناگونی</p> <p>تعدي = تجاوز</p> <p>خلد = فرو رود (بس خار مصیبت که خلد دل را بر پای = بسیار خار مصیبت که بر پای دل فرو رود)</p> <p>خودکامه = کسی که به میل و آرزوی خود هر کاری بخواهد بکند.</p> <p>دمادم = پشت سر هم، پیوسته</p> <p>دیوان = مجموع شعرهای شاعر که در کتابی گرد آمده باشد.</p> <p>رهنمون = راهنما</p>
--	--

### پرسش :

- ۱- پدر بهار کوشید او را به چه کاری وا دارد؟ ۲- آغاز شاعری بهار با چه انقلابی همزمان بود؟
- ۳- هدف کسانی که با استبداد به پیکار برخاسته بودند چه بود؟ ۴- چرا بهار را از مشهده تهران تبعید کردند؟ ۵- بهار چند سال داشت که به نمایندگی مجلس انتخاب شد؟ ۶- طبق قانون از نظر سنی چه کسانی می‌توانند به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شوند؟ ۷- کتاب سبک شناسی چه کتابی است؟ ۸- بهار در واپسین سالهای عمر خود چه کرد؟ ۹- چرا بهار فرصت نکرد که اشعار خود را انتشار دهد؟ ۱۰- در دیوان بهار چه چیزی بیشتر نظر خواننده را جلب می‌کند؟ ۱۱- بهار روی هم رفته چگونه شاعری بود؟ ۱۲- بهار چه چیزی را شایسته مهرورزی می‌دانست؟ ۱۳- بهار چه کسانی را از یاد نمی‌برد؟ ۱۴- بهار در شعر خود، کیوتران را به چه تشبیه کرده است؟

### بیاموزیم :

می‌دانیم که هلال یعنی شب اول ماه یا ماه نو، ولی در این شعر :

قضا را در آمد یکی خشکسال      که شد بدر سیمای مردم هلال

شاعر می خواهد بگوید سیمای مردم که مانند بدر فربه بود، لاغر شد. چرا شاعر هلال را به جای لاغر بکار برده است؟

شاعر سیمای فربه مردم را به بدر تشبیه کرده و این تشبیه در شعر معلوم است و سیمای لاغر مردم را نیز در ذهن به هلال تشبیه کرده و به مناسبت این تشبیه، هلال را به جای لاغر که معنی **حقیقی** آن نیست بکار برده است. این کار را **استعاره** می گویند.

استعاره آن است که کلمه یا عبارتی را در غیر معنی حقیقی آن بکار برند، بشرطی که بین معنی حقیقی کلمه و معنی مجازی شباهتی وجود داشته باشد.

مثلاً وقتی گفته می شود کوهسار ابریشم هفت رنگ بر سر کشید، منظور آن است که گلهای رنگارنگ، کوهسار را پوشانید. در این صورت پارچه هفت رنگ برای گلهای رنگارنگ استعاره شده است. همچنین هنگامی که می گوئیم: خورشید پارچه سیاهی به رخ کشید منظور آن است که ابر سیاهی چهره خورشید را پوشانید. بدین ترتیب پارچه سیاه برای ابر استعاره شده است.

### تمرین:

- ۱ - سه کلمه پیدا کنید که مانند کافور گون با «گون» ختم شده و مفهوم تشبیه و همانندی در آنها وجود داشته باشد.
- ۲ - به جای کلمه های زیر کلمه های دیگری که با آنها هم معنی باشند انتخاب کنید و در مقابل هر یک بنویسید: تجارت، وطن، ضعف، انتخاب، تحوّل، و کالت.
- ۳ - کلمه های زیر جمع است، مفرد آنها را پیدا کنید و بنویسید: ابیات، مداخلات، اوقات، آثار، اشعار، ثمرات، عشاق.
- ۴ - برای هر یک از کلمه های زیر یک یا چند کلمه هم خانواده پیدا کنید و بنویسید: مقاوم، قانع، انتشار، مرتب، وقف، فعالیت، استبداد، تبعید، و کالت، حکومت، تدریس، عشاق.
- ۵ - هر یک از کلمه ها و ترکیبهای زیر را در جمله ای بکار ببرید: رهنمون، خود کامه، تجدد، تحوّل، خطه.
- ۶ - از میان کلمه های زیر، کلمه های هم معنی را پیدا کنید و بنویسید: تعدی، بیداد، و کالت، عصر، نغمه، اعتلا، فراغ، حوالی، برتری، آسایش، آواز، تجاوز، ستم، دوره، نمایندگی، شریب، اطراف، بدکار.
- ۷ - شرح حال بهار را در یک صفحه خلاصه کنید.
- ۸ - شعرهای این درس را حفظ کنید.

## گل و گل

هر گاه شاعری در میان اشعار خود، شعری از شاعری دیگر بگنجانند آن را تضمین می گویند. تضمین در این مورد یعنی گنجانیدن و شعری را در میان شعری دیگر قرار دادن. آنچه در این درس می خوانیم شعری است که ملک الشعراء بهار از سعدی تضمین کرده است. در اینجا اشعار سعدی را با رنگ قرمز چاپ کرده ایم.

شب در محفل با آه و سوزی  
شنیدم که مرد پاره دوزی  
چنین می گفت با پیر عجزی  
گلی خوشبوی در حمام روزی

رسید از دست محبوبی به دستم

گرفتم آن گل و کردم خمیری  
خمیری نرم و نیکو چون حریری  
معطر بود و خوب و دلپذیری  
بد و گفتم که مشکلی یا عبیری

که از بوی دلاویز تو مستم

همه گلیمای عالم از مودم  
نزدیم چون تو و عبرت نمودم  
چو گل بشنید این گفت و شنودم  
بگفتا من گلی ناچیز بودم

ولیکن مدتی با گل نشستم

گل اندر زیر پا کتوہ پر کر د  
 چو عسرم تہتی با گل گذر کر د  
 مرا با ہمنشین مفتخر کر د  
 کمال ہمنشین در من اثر کر د

و گرنہ من ہمان خاکم کہ ہستم

### کلمہ ہا و ترکیبہا تازہ:

پارہ دوز = کسی کہ کفش تعمیر می کند، پینہ دوز  
 دلاویز = خوشایند  
 شنیلمتم = شنیلہام  
 عبرت نمودم، در اینجا = تعجب کردم  
 عبیر = مادہای خوشبو مرکب از مشک و گلاب  
 و زعفران و چند چیز دیگر.  
 عجوز = پیرزن  
 گسترده پر کرد = پر گسترده کرد (مراد از پر در  
 اینجا گلبرگ است)  
 محبوب = دوست، کسی کہ بہ او محبت داریم  
 محفل = مجلس  
 معطر = خوشبو  
 مفتخر کرد = سرافراز کرد، افتخار داد

### پرسش:

- ۱- تضمین کردن شعر یعنی چه؟ ۲- مرد پارہ دوز با چه کسی سخن می گفت؟ ۳- گل خوشبو از چه کسی بہ دست مرد پارہ دوز رسید؟ ۴- مرد پارہ دوز با آن گل چه کرد؟ ۵- شاعر برای خمیر گل چه صفتہایی آورده است؟ ۶- مرد پارہ دوز بہ گل چه گفت؟ ۷- چون گل، گفت و شنود مرد پارہ دوز را شنید چه گفت؟ ۸- گل چگونه گل را با خود ہمنشین کرد؟ ۹- از این شعر چه نتیجہای می گیرید؟

### تمرین:

- ۱- برای ہر یک از صفتہای زیر موصوف مناسب انتخاب کنید:  
 دلپذیر، دلکش، دلاویز، دلربا، معطر، خوشبوی، نرم، زبر، نیکو، زشت، مست.
- ۲- برای اسمہای زیر صفتہای مناسب انتخاب کنید و بہ صورت صفت و موصوف بنویسید:  
 محفل، آہ، گل، گل، گل، خمیر، حمام، بوی، ہمنشین.
- ۳- بنویسید این شعر کدامیک از مثلہای رایج را بہ یاد شما می آورد؟
- ۴- این شعر را بہ نثر سادہ بنویسید:
- ۵- اشعار سعدی را کہ با رنگ قرمز نوشتہ شدہ جدا کنید و بہ صورت یک قطعہ شعر بنویسید.
- ۶- شعر سعدی را کہ جداگانہ نوشتہ اید حفظ کنید.

## سیمرغ و سی مرغ (۱)

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری از شاعران و نویسندگان نام آور کشور ماست که در حدود سال ۵۲۰ هـ. ش. در روستای کدکن نیشابور پای به عرصه وجود نهاده و در حدود سال ۶۰۷ هـ. ش. در نیشابور چشم از جهان فرو پوشیده است. عطار کتابهای مشهوری به نثر و شعر دارد که یکی از مشهورترین آنها منطق الطیر است. منطق الطیر داستان منظوم\* دلاویزی است که شاعر در لابلای آن، قصه های کوتاه و بلندی بمثل می آورد. به آیات قرآنی و سخنان پیغمبران و بزرگان اشاره می نماید و با همه آنها به خواننده پند و اندرز می دهد و او را به سوی اخلاق و معرفت رهنمونی\* می کند. آنچه در این درس و در درس آینده می خوانیم خلاصه و اقتباسی از این داستان دلکش پند آموز است.

آنچه بودند آشکارا و نهان	مجمعی کردند مرغان حبهان
نیست خالی هیچ شهر از شهریار	جمله گفتند این زمان روزگار
بیش ازین بی شاه بودن راه نیست	چون بود کاکلیم ما را شاه نیست
پادشاهی را طلبکاری کنیم	یکدیگر شاید آریاری کنیم
سر بسر جویای شاهی آمدند	پس همه در جایگاهی آمدند

هدهد که پرنده دانایی بود و افسری بر سر داشت، گفت: ای یاران، من بیشتر



از همه شما جهان را گشته ام و از اطراف و اکناف گیتی آگاهم. ما پرندگان را نیز پیشوا و شهریاری است. من او را می شناسم. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین بر درختی بلند آشیان دارد.

در خرد و بینش او را همتایی نیست؛ از هر چه گمان توان کرد زیباتر است. با خردمندی و زیبایی، شکوه و جلالی بیمانند دارد و با خرد و دانش خود آنچه خواهد تواند. سنجش نیروی او در توان ما نیست. چه کسی تواند ذره ای از خرد و شکوه و زیبایی او را دریابد؟ سالها پیش نیم شبی از کشور چین گذشت و پری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. آن پرچنان زیبا بود که هر که آن را دید نقشی از آن بخاطر سپرد. این همه نقش و نگار که در جهان هست، هر یک پرتوی از آن پیر است! شما که طالب و خواستار شهریاری هستید باید او را بجویید و به درگاه او راه یابید و بدو مهرورزی کنید. لیکن باید بدانید که رفتن بر کوه قاف کار آسانی نیست:

بس که خشکی بس که دریا بره است  
تا نپنداری که راهی کوتاه است  
شیرمردی باید این ره را شگرف  
زانکه زه دور است و دیر آشف

پرندگان چون سخنان هدهد را شنیدند جملگی مشتاق دیدار سیمرغ شدند و همه فریاد برآوردند که ما آماده ایم، ما از خطرات راه نمی هراسیم، ما خواستار سیمرغیم!

هدهد گفت: آری آن که او را شناسد دوری او را تحمل نتواند کرد و آن که بدو رو آرد بدو نتواند رسید.

نه بدوره نه شکیبایی ازو  
صد هزاران حلق سودایی ازو

اما چون از خطرات راه اندکی بیشتر سخن بمیان آورد، برخی از مرغان از همراهی باز ایستادند و زبان به پوزش گشودند. بلبل گفت: من گرفتار عشق گلم با این عشق چگونه می توانم در جستجوی سیمرغ این سفر پر خطر را بر خود هموار کنم.

در سرم از عشق گل سودا بس است      ز انک مطلوبم گل رعنا بس است  
طاقت سیمرغ نازد بلبل      بلبل را بس بود عشق گلی

هدهد به بلبل پاسخ گفت: تو بر گل مهر می ورزی و مهرورزی کار راستان و پاکان است؛ اما زیبایی محبوب تو چند روزی بیش نیست.

گل اگر چه هست بس صاحب جمال      حسن او در بهشته امی گیرد زوال

چرا اندکی بیش نمی اندیشی و به چیزی مهر نمی ورزی که جمال پایدار دارد و از هر چه گمان رود زیباتر است.

طاووس نیز چنین عذر آورد که من مرغی بهشتی ام، روزگاری دراز در بهشت بسر برده ام. مار با من آشنا شد؛ آشنایی با او سبب گردید که مرا از بهشت بیرون کنند. اکنون آرزویی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم باز گردم و در آن گلزار با صفا بیاسایم. مرا از این سفر معذور دارید که مرا با سیمرغ کاری نیست.

هدهد پاسخ گفت: بهشت جایگاهی خرم و زیباست، اما زیبایی بهشت نیز پرتوی از جمال سیمرغ است؛ بهشت در برابر سیمرغ چون ذره در برابر خورشید است:

چون به دریای توانی راه یافت      سوی یک شبنم چرا باید شتافت

هر که داند گفت با خورشید راز      کی تواند ماند از یک دره باز

اگر همت داری روی به سیمرخ آور که جمالی پایدار دارد و از هر چه گمان

رود زیباتر است!

آنگاه بطّ با قبای سفید سر از آب بیرون کرد و چنین پوزش خواست که من  
به آب چنان خو گرفته‌ام که بی آن زندگی نتوانم کرد؛ پس چگونه می‌توانم  
از بیابانهای خشک و بی آب بگذرم. این کار از من بر نیاید.

پس باز شکاری که شاهان او را روی شست می‌نشانند و با خویشان به شکار  
می‌بردند چنین گفت: من بسیار کوشیده‌ام تا روی دست شاهان جا گرفته‌ام. پیوسته  
با آنان بوده‌ام و برای آنان شکار کرده‌ام. چه جای آن است که من دست شاهان  
بگذارم و در بیابانهای بی آب و علف در جستجوی سیمرخ سرگردان شوم؟ آن  
به که مرا نیز معذور دارید.

آنگاه جغد زبان به عذرخواهی گشود که من روزگاری است در ویرانه جای  
گرفته‌ام چون شنیده‌ام که در ویرانه گنج نهان باشد:

در خرابی جای می‌سازم به رنج      زانک باشد در خرابی جای گنج

عشق بر سیمرخ جز افسانه نیست      زانک عشقش کار هر مردانه نیست

من نیم در عشق او مردانه‌ای      عشق گنجم باید و ویرانه‌ای

بعد از آن مرغان دیگر سر بسر      عذرها گفتند مشتی بحینبر

# گر بگویم عذریک یک با تو باز / دارم عذورم که می کرد و دراز

اما هدهد دانا یک یک آنان را پاسخ گفت و عذرشان را رد کرد و چنان از جمال و شکوه و خرد و زیبایی سیمرغ سخن راند که مرغان جملگی شیدا و دلباخته گشتند؛ بهانه ها فراسو نهادند و خود را آماده ساختند تا در طلب سیمرغ به کوه قاف سفر کنند.

## کلمه ها و ترکیبهای تازه:

آیات = آیه ها	راه عجیب شیرمردی لازم است
افسر = تاج	طالب = خواهان
اقلیم = کشور	فراسو نهادند = به کنار نهادند
اکناف = اطراف	قاف = کوهی افسانه ای
بینش = درک و فهم	مجمع = انجمن (مجمعی کردند = انجمنی ساختند، گرد هم آمدند)
جملگی = همگی	مشتاق = آرزومند
جویا = جوینده	مطلوب = کسی که خواهان او هستیم، معشوق
راه نیست = رسم و قاعده نیست، رسم خوب نیست، درست نیست.	منظوم = بنظم در آمده
رهمنونی = راهنمایی	مهر ورزیدن = اظهار علاقه کردن، محبت داشتن
زانک = از آن که، از آن جهت که	نارد = نیاورد، نمی آورد
سنجش = سنجیدن، اندازه گرفتن	نمی هراسیم = نمی ترسیم
سودا = خیال	هر که داند گفت با خورشید راز = هر کس که بتواند با خورشید راز بگوید.
سودایی = دلباخته و دیوانه	
شکیبایی = صبر	
شیدا = عاشق	
شیرمردی باید این ره را شگرف = برای این	

## پرسش :

- ۱ - عطار نیشابوری که بود و در چه سالی بدنیا آمد؟ ۲ - منطق الطیر چه کتابی است؟ ۳ - سیمرغ در کجا آشیان داشت؟ ۴ - هدهد چه صفتهایی به سیمرغ نسبت می دهد؟ ۵ - به قول هدهد این همه نقش و نگار که در جهان هست، پرتوی از چیست؟ ۶ - چرا مرغان مشتاق دیدار سیمرغ شدند؟ ۷ - برخی از مرغان چرا از

همراهی خودداری کردند؟ ۸- بلبل چه عذری آورد؟ ۹- به عقیده همد مهرورزی کار چه کسانی است؟  
 ۱۰- کدام بیت نشان می دهد که زیبایی گل چندی بیش دوام ندارد؟ ۱۱- طاووس برای نرفتن به پیش سیمرغ  
 چه بهانه ای آورد؟ ۱۲- همد می گوید زیبایی بهشت از چیست؟ ۱۳- چرا بط نمی توانست از بیابانهای خشک  
 و بی آب بگذرد؟ ۱۴- باز شکاری چه عذری آورد؟ ۱۵- جغد چه عذری آورد؟ ۱۶- همد چگونه آنها را  
 آماده ساخت تا در طلب سیمرغ به کوه قاف سفر کنند؟

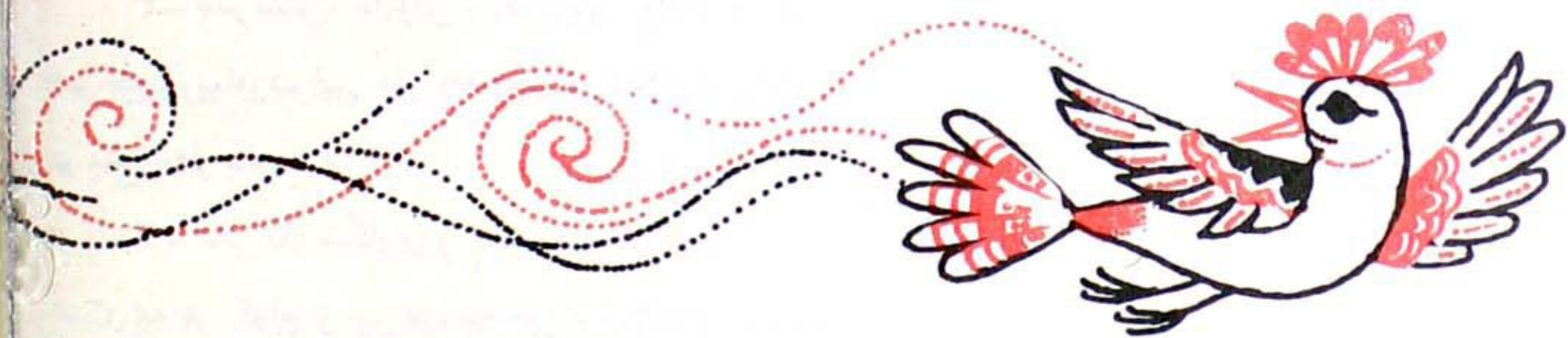
## تمرین:

- ۱- به جای کلمه ها و عبارتهایی که قرمز نوشته شده کلمه ها و عبارتهای مناسب دیگری بگذارید:  
 شیخ فریدالدین عطار نیشابوری از **شاعران** و نویسندگان **نام آور** کشور **ماست** که در حدود سال ۵۲۰  
 ه. ش در **روستای** **کدکن نیشابور پای به عرصه وجود نهاده** و در حدود سال ۶۰۷ ه. ش در **نیشابور چشم از جهان**  
**فرو پوشیده است**. عطار کتابهای **مشهوری** به نثر و شعر دارد.
- ۲- این جمله کدام شعر مشهور را به یاد شما می آورد:  
 با خرد و دانش خود آنچه خواهد تواند.
- ۳- **عذر بلبل، طاووس، بط، باز شکاری و جغد** را برای سرباز زدن از سفر خواندید. اگر قرار بود گنجشک  
 هم عذری بیاورد، این عذر چه بود؟ و همد در پاسخ او چه می توانست بگوید؟ عذر گنجشک و پاسخ همد را  
 در پنج سطر بنویسید.
- ۴- **عذر باز شکاری و جغد** را برای سرباز زدن از سفر خواندید ولی از پاسخ همد سخنی بمیان نیامده  
 است. به هر کدام از این دو، پاسخی از زبان همد بنویسید.
- ۵- هر یک از عبارتهای زیر از چند جمله ساخته شده است، آنها را مشخص کنید و بطور مستقل بنویسید:  
**الف - منطق الطیر** داستان منظوم **دلاویزی** است که شاعر در **لابلاهی** آن **قصه های کوتاه** و **بلندی** **بمثل**  
**می آورد**.
- ب- شیخ فریدالدین عطار از **شاعران** و نویسندگان **نام آور** کشور **ماست** که در حدود سال ۵۲۰ ه. ش در  
**روستای کدکن نیشابور پای به عرصه وجود نهاده** و در حدود سال ۶۰۷ ه. ش در **نیشابور چشم از جهان پوشیده**  
**است**.
- ۶- از میان کلمه های زیر، کلمه های هم معنی را پیدا کنید و بنویسید:  
**بوم، بوم و بر، بیداد، تار، تانی، تخمه، سیم، نگار، فر، منبع، مواجه، محفل، دلاویز، شکیبایی، طالب،**  
**افسر، شیدا، سرزمین، جور، تاریک، آهستگی، نژاد، نقره، نقش، شکوه، سرچشمه، روبرو، دلباخته، تاج،**  
**خواهان، صبر، خوشایند، مجلس، جغد.**

## سیمرغ و سی مرغ (۲)

پس از آنکه مرغان عزم کردند که برای دیدار سیمرغ به کوه قاف سفر کنند، اندیشیدند که در پیمودن راه و در هنگام گذشتن از دریاها و بیابانها راهبر و پیشوایی باید داشته باشند.

جمله گفتند این مان ما را بنقد  
پیشوایی باید اندر حل و عمت\*



تا کند در راه ما را رهبری  
ز آنکس نتوان ساختن از خود سری  
و چنین ره حاکمی باید شگرف  
بو که بتوان ست ازین دریای شرف  
حاکم خود را بجان و سرمان کنیم  
نیک و بد هر چه او بگوید آن کنیم

آنگاه برای انتخاب راهبر و پیشوا که در راه آنان را رهنمون شود قرعه زدند؛ قضا را قرعه به نام هدهد افتاد. پس بیش از صد هزار مرغ به دنبال هدهد پیرواز در آمدند. راه بس دور و دراز و هراسناک بود؛ هر چه می رفتند راه را پایان به چشم نمی آمد.

پرندگان اندک اندک از سختیها و دشواریها بیمناک می شدند.



راه می دیدند پایان ناپدید  
درومی دیدند درمان ناپدید  
چون برسیدند آن مرغان زرا  
جمع گشتند آن همه یک جایگاه

از هدهد خواستند تا با آنان سخن گوید و بدانان جرأت دهد.

هدهد بمهربانی به همه جرأت می داد اما دشواریهای راه را پنهان نمی ساخت.

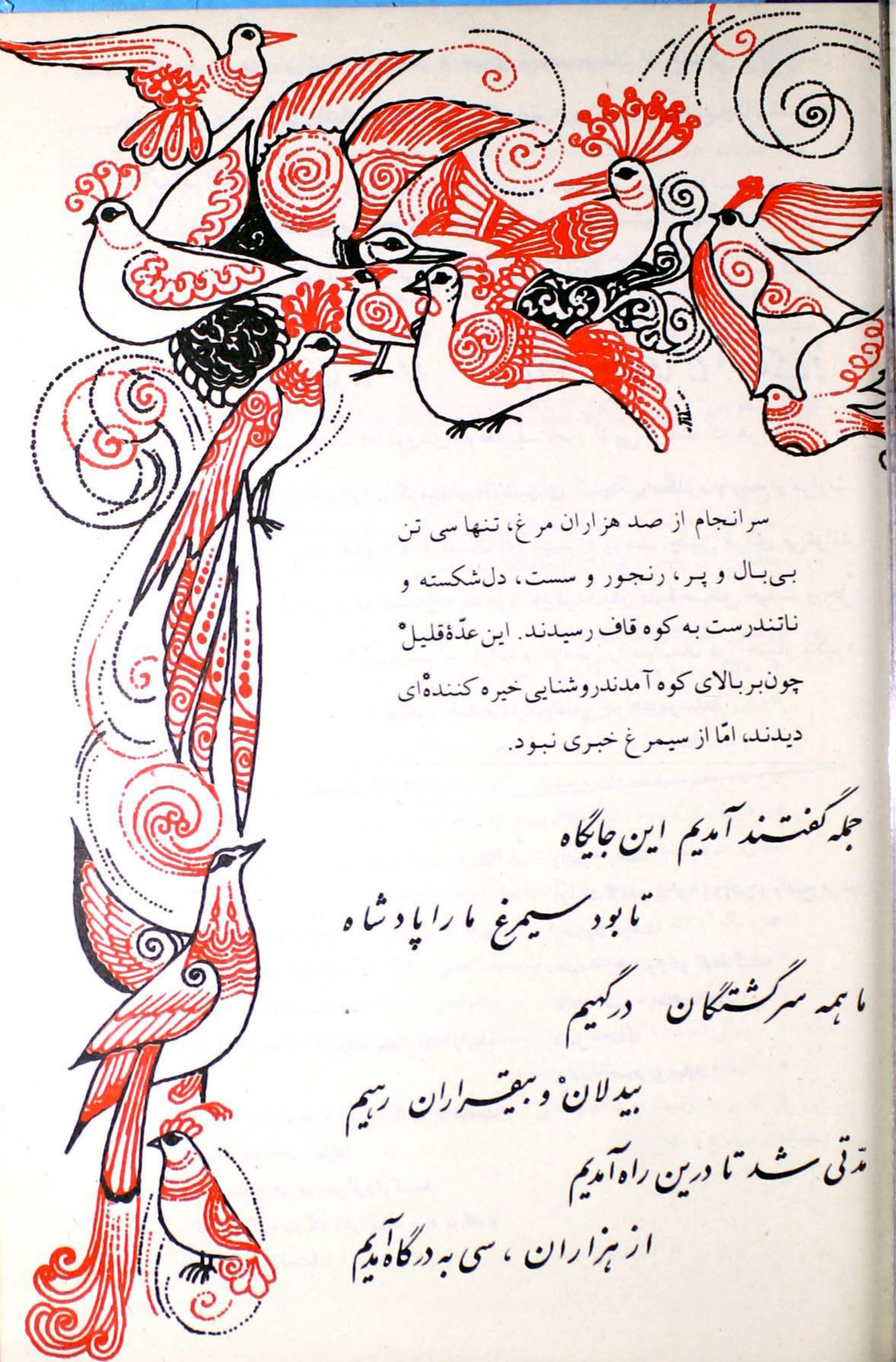
گفت ما را هفت وادی در ره است  
چون گذشتی هفت وادی، در که است  
و انیامد در جهان زین راه کس  
نیست از فرنگ آن آگاه کس

در این وادیها بلاها بسیار است، بیابانهای آتشنا و دریاها و توفان زار در پیش است. گرسنگی باید کشید؛ خون دل باید خورد؛ رنجها باید تحمل کرد؛ بسا کس که در این وادیها گم شوند و نشانی از آنان بدست نیاید! مرغان از این همه سختی وحشت کردند. برخی در همان نخستین منزل از پا درآمدند و بسیاری در دومین منزل بزاری زار جان سپردند، اما آنان که همت یارشان بود پیشتر می رفتند. روزگار سفر سخت دراز شد.

سالها رفتند در شیب و فراز  
صرف شد در راهشان عمری دراز  
آنچه ایشان را درین ره رخ نمود  
کی تواند شرح آن پاسخ نمود  
گر تو هم روزی سفر دایی به راه  
عقبه آن ره کنی یک یک نگاه  
بازدانی آنچه ایشان کرده اند  
روشنتر کردی که چون خون خورده اند

عاقبت از صد هزاران تا یکی  
بیش نرسیدند آنجا اندکی  
زان همه مرغ اندکی آنجا رسید  
از هزاران کس یکی آنجا رسید





سرانجام از صد هزاران مرغ، تنها سی تن  
بی بال و پر، رنجور و سست، دل شکسته و  
ناتندرست به کوه قاف رسیدند. این عدهٔ قلیل\*  
چون بر بالای کوه آمدند و شنایی خیره کننده‌ای  
دیدند، اما از سیمرغ خبری نبود.

حمله گفتند آمدیم این جایگاه  
تا بود سیمرغ ما را پادشاه  
ما همه سرگشتگان در گیم  
بیدلان و بیقراران ریم  
مدتی شد تا درین راه آمدیم  
از هزاران، سی به درگاه آمدیم

انتظار سودی نداشت؛ از سیمرغ خبری نبود. مرغان از خستگی و ناامیدی بیحال و ناتوان بر زمین افتادند و همگی را خواب در ربود. در خواب چنان شنیدند که یکی می گوید:

در خویشتن بنگرید، سیمرغ حقیقی همان شما هستید! ناگهان از خواب پریدند. سختیها و رنجها را فراموش کردند و بشادمانی در یکدیگر نگرستند.

## چون نکه کرد آن سی مرغ زود بی شک این سی مرغ، آن سیمرغ بود

همه در شگفت شدند، اما بزودی به حقیقت بزرگ پی بردند که هر که در راه رسیدن به هدف عالی خود از سرگرمیها و خوشیهای کوچک بگذرد و رنج و مرارت تحمل کند، می تواند به مقام والا و افسانه ای سیمرغ برسد. چنین فردی می تواند ذهن خود را چنان روشن و توانا سازد که از اندیشیدن در باره مسائل حیات و حل آنها لذت برد و زندگی را زیبا ببیند. اراده و عزمش را بدانسان در اختیار بگیرد که بر کشور وجود خویشتن پادشاهی کند و بدانچه می خواهد برسد.

### کلمه ها و ترکیبهای تازه:

آتشزا = آنچه از آن آتش پدید آید، زاینده آتش	راهبر = راهنما
بنقد = نقداً، فعلاً	روشت گردد = برای تو روشن و واضح می شود
بوکه = بود که، شاید که	رهنمون = رهنما
بیدلان = دلدادگان، عاشقان	عقبه = راه دشوار در کوه، گردنه
توفانزا = آنچه از آن توفان پدید آید، زاینده توفان	فرمان کنیم = اطاعت کنیم
حل و عقد = باز کردن و بستن، کنایه از درست کردن و راه انداختن کارها	قلیل = اندک
خیره کننده = حیران و سرگردان کننده	وادی = صحرا و بیابان
درگه = درگاه، بارگاه (در اینجا مراد درگاه و جایگاه سیمرغ است)	

- ۱- وقتی که مرغان عزم سفر کردند چه اندیشیدند؟ ۲- چرا مرغان به رهبر احتیاج داشتند؟ ۳- مرغان برای انتخاب رهبر چه کردند؟ ۴- چه مرغی به رهبری انتخاب شد؟ ۵- پرندگان در راه از چه بیمناک شدند؟ ۶- چرا هدهد دشواریهای راه را پنهان نمی ساخت؟ ۷- در نخستین منزل چه اتفاقی افتاد؟ ۸- در دومین منزل چه شد؟ ۹- آنهایی که همت داشتند چه کردند؟ ۱۰- برای بعضی پرندگان از تف آفتاب چه ناراحتیهایی پیش آمد؟ ۱۱- چند مرغ به کوه قاف رسیدند؟ ۱۲- مرغانی که به کوه قاف رسیدند چه حالی داشتند؟ ۱۳- مرغان چون در بالای کوه اثری از سیمرغ ندیدند چه گفتند؟ ۱۴- وقتی مرغان از خواب بیدار شدند به چه حقیقت بزرگی پی بردند؟ ۱۵- شما چه نتیجه ای از این داستان می گیرید؟

### تمرین:

- ۱- به جای کلمه هایی که قرمز نوشته شده کلمه های مناسب دیگری بگذارید:  
پرندگان **اندک اندک** از سختیها و دشواریها **بیمناک می شدند**. از هدهد **خواستند** تا با آنان **سخن گوید** و بدانان **جرات دهد**. در این **وادیها** بلاها **بسیار** است. بسیاری در **دومین منزل** **بزاری زار** **جان سپردند**. **روزگار** سفر **سخت** **دراز** شد. سالها در **شیب** و **فراز** رفتند. این **عده قلیل** **چون** بر بالای کوه **آمدند** **روشنایی** خیره کننده ای دیدند.
- ۲- «کشور وجود» چیست؟ تشبیه، استعاره یا کنایه؟
- ۳- «بر کشور وجود خویش پادشاهی کردن» کنایه از چیست؟
- ۴- از میان کلمه های زیر، کلمه های هم معنی را جدا کنید و بنویسید:  
حرارت، راهبر، بیابان، عصر، پیشوا، حاکم، وادی، دوره، قلیل، حیات، تف، فرمانروا، اندک، زندگی.
- ۵- هر یک از کلمه ها و ترکیبهای زیر را در جمله ای یا در عبارتی بکار ببرید:  
تحمل، خیره کننده، حیات، مرارت، حل و عقد.
- ۶- در شعر زیر جناس وجود دارد آن را پیدا کنید و بنویسید:  
چون نگه کردند آن سی مرغ زود بی شک این سی مرغ آن سیمرغ بود
- ۷- از روی هر یک از شعرهای درس بنویسید و معنی و مفهوم هر بیت را در زیر آن توضیح دهید.  
مثال: جمله گفتند این زمان ما را بنقد پیشوایی باید اندر چل و عقد  
همگی (مرغان) گفتند در این زمان فعلاً برای ما پیشوایی برای راه انداختن کارها لازم است.
- ۸- درباره موضوع زیر انشایی بنویسید:  
هر که در راه رسیدن به هدفهای عالی از خوشیها بگذرد و رنج و مرارت تحمل کند می تواند به مقام والا و افسانه ای سیمرغ برسد.

## نخستین جنگ رستم در میدان

نخستین بار که رستم به میدان کارزار می‌رفت، نوجوانی بیش نبود، در حالی که می‌خواست با افراسیاب بزرگترین دشمن ایران به نبرد برخیزد! افراسیاب پسر پشنگ و پهلوانی زورمند بود و بر توران فرمانروایی می‌کرد. رستم تا این هنگام افراسیاب را ندیده بود و او را نمی‌شناخت. از این‌رو از پدر نشانیهای افراسیاب را پرسید تا در میدان بدو تازد و با او در آویزد. زال نشانیهای افراسیاب را چنین برشمرد:

از آهنش ساعد، از آهمن کلاه	دفش سیاه است و حقان سیاه
دفش سیه بسته بر خود بر	همه روی آهمن، گرفت بر بزر
چنین است آهمن پور پشنگ	به یک جای ساکن نباشد بجنگ
که مردی دلیر است پیر و نخت*	از او خویشتن را نکه دار سخت
اگر بشنود نام افراسیاب	شود کوه آهمن چو دریای آب

و چون افراسیاب می‌بیند جوانی نارسیده\* به میدان کارزار گام نهاده است و مانند شیر می‌غرود و هم‌اورد می‌خواهد، از گردان و پهلوانان می‌پرسد این کودک، که ازدهایی از بند رها شده را می‌ماند، کیست و او را نام چیست؟ پاسخ می‌شنود که وی پسر زال است:

بود رستمش نام و بس سرکش است  
 نبینی که با گرز سام آمدست  
 به پیش سپه آمد افراسیاب  
 چو رستم و را دید بفشردان  
 چو تنگ اندر آورد با او زمین  
 به بند کمرش اندر آویخت چنگ  
 زنگ سپه دار و جنگ سوار  
 گست و به خاک اندر آمد سرش  
 سپه چو از چنگ رستم حجت  
 چراگفت نگر فتمش زیر کش

که جنگ چون آب و چون آتش است  
 جوان است و جو یابی نام آمدست  
 چو کشتی که موجش بر آرد آب  
 بگردن بر آورد گرز گران  
 فرو کرد و گرز گران را به زمین  
 جدا کردش از پشت زین خدنگ  
 نیامد دوال کمر پایدار  
 سواران گرفتند گرداندرش  
 بجایید رستم همی پشت دست  
 همی بر کمر ساختم پنجه بش

### کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

- بخایید = جوید، به دندان گرفت  
 بش = بند (همی بر کمر ساختم پنجه بش = بر  
 کمر، دستم را بند کردم)  
 بفشردان = اسب تاخت (ران فشردن کنایه از  
 اسب تاختن)  
 پیروزبخت = خوشبخت، خوش اقبال  
 چو تنگ اندر آورد با او زمین = وقتی که به او  
 نزدیک شد (یعنی رستم به افراسیاب) (تنگ  
 اندر آوردن زمین، کنایه از نزدیک شدن کسی  
 به کسی یا به جایی)  
 خفتان = نوعی لباس جنگی  
 خود = کلاه فلزی (بر خود بر = بر خود، «بر»  
 دوم، برای تأکید «بر» اول است)  
 درفش = پرچم، علم (در بیت اول)، پارچه‌ای  
 که در موقع جنگ به خود و کلاه می‌بسته‌اند (در  
 بیت دوم)  
 دوال = نسمه کمر  
 زین خدنگ = زینی که از چوب درخت خدنگ

ساخته باشند.	سرکش = رام نشدنی
ساعده در اینجا = بازوبند	سنگ = سنگینی
سپه = سپاه	کش = بغل
سپهدار = سردار سپاه در اینجا مراد افراسیاب است.	نارسیده = نوجوان، بالغ نشده
سپهدار = سردار سپاه، در اینجا مراد افراسیاب است.	هماورد = دو کس که با هم می جنگند، هم نبرد.
	حریف

## پرسش :

- ۱- رستم شخص تاریخی است یا داستانی؟ ۲- آیا رستم، در تاریخ ایران مؤثر بوده است، چگونه؟ ۳- افراسیاب که بود؟ ۴- زال افراسیاب را چگونه وصف کرد؟ ۵- درفش در بیت اول به چه معنی و در بیت دوم به چه معنی بکار رفته است؟ ۶- چرا زال به رستم سفارش می کند که خود را از افراسیاب نگاه دارد؟ ۷- رستم با چه گریزی به جنگ رفته بود؟ ۸- ران فشردن، کنایه از چیست؟ ۹- تنگ اندر آوردن زمین کنایه از چیست؟ ۱۰- وقتی که رستم به سوی افراسیاب اسب تاخت و به او نزدیک شد چه کرد؟ ۱۱- رستم دست خود را به کجا آویخت؟ ۱۲- چرا تسمه کمر افراسیاب پاره شد؟ ۱۳- وقتی که افراسیاب به زمین افتاد سواران چه کردند؟ ۱۴- رستم چرا تأسف می خورد؟ ۱۵- کدام جمله تأسف رستم را نشان می دهد؟

## بیاموزیم :

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب  
 اگر کوه آهن نام افراسیاب بشنود واقعاً از ترس آب می شود؟  
 گاهی شاعر یا نویسنده برای آنکه صفت کسی یا چیزی را بزرگ جلوه دهد مطلب را طوری بیان می کند که در واقع غیر ممکن و محال است. این شیوه بیان را « غلو » می نامند. در شعر بالا شاعر غلو بکار برده است.

## تمرین :

- ۱- شش کلمه از درس پیدا کنید و بنویسید که دو بدو با یکدیگر هم معنی باشند.
  - ۲- شش کلمه از درس پیدا کنید و بنویسید که دو بدو ضد یکدیگر باشند.
  - ۳- چهار کلمه یا ترکیب مخفف از درس پیدا کنید و بنویسید.
  - ۴- کنایه هایی را که در این درس بکار رفته است پیدا کنید و بنویسید هر یک از آنها کنایه از چیست.
  - ۵- در این شعر سه تشبیه پیدا کنید و بنویسید.
  - ۶- شعرهای این درس را بنویسید و در زیر هر بیت معنی و مفهوم آن را مانند مثال زیر، توضیح دهید.
- مثال: **درفش سیاه است و خفتان سیاه از آهنش ساعده، از آهن کلاه**  
**پرچم افراسیاب و همچنین لباس جنگی او سیاه است. بازوبند و کلاهش آهنی است.**

## یعقوب لیث

می‌دانیم که یعقوب لیث یکی از سرداران دلیر و نامدار تاریخ ایران است و پس از آنکه دویست سال ایران در دست تازیان\* بود، یعقوب کار نیمه‌تمامی را که طاهریان برای استقلال ایران آغاز کرده بودند بفرجام رسانید. می‌توان گفت استقلال کشور ما پس از حمله تازیان در سایه کوششها و دلاوریهای این سردار رشید\* بدست آمد. در این درس سه واقعه از زندگی یعقوب را که هر یک از کتابی برگزیده شده است با اندکی تلخیص و تغییر نقل می‌کنیم. نخستین واقعه از کتاب لطائف الطوائف است. لطائف الطوائف، یعنی لطیفه‌های طایفه‌ها؛ این کتاب تألیف فخرالدین علی صفی است که در قرن دهم می‌زیسته است.

یعقوب لیث پیش از آنکه پادشاه شود روزی با جوانان قبیله در جایی نشسته بود؛ پیری از اقبای وی به آنجا رسید؛ گفت ای یعقوب، جوانی خوب روی و رشید و رسیده‌ای، دست پیمانی لایق، سامان کن تا عروسی برای تو خواستگاری کنم. یعقوب گفت ای پدر، آن عروس که من می‌خواهم دست پیمان او مهیا کرده‌ام! گفت آن کدام است؟ یعقوب شمشیر از نیام برکشید و گفت من عروس ممالک\* شرق و غرب را خواستگاری کرده‌ام و دست پیمان او این شمشیر آبدار\* و این تیغ جوشن‌گذار\* است.

واقعه دوم را از تاریخ بیهقی می‌خوانیم. تاریخ بیهقی تألیف ابوالفضل بیهقی یکی از بهترین کتابهای تاریخی است که به زبان

فارسی نوشته شده است. بیهقی، تاریخ خود را در قرن پنجم نوشته  
است:

در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم که وی قصد نیشابور کرد تا محمد بن  
طاهر امیر خراسان را فرو گیرد. اعیان دولت محمد به یعقوب تقرّب کردند و  
قاصدان مُسرّع فرستادند با نامه‌ها که زودتر بیاید شتافت که از این خداوند ما  
هیچ کار نیاید جز لهو، تا ثغر خراسان که بزرگ ثغری است بباد نشود. سه تن  
از پیران کهن‌ترداناتر، سوی یعقوب ننگریستند و بدو هیچ تقرّب نکردند و بر در  
سرای محمد بودند تا آنگاه که یعقوب در رسید و محمد طاهر را ببستند، این سه تن  
را بگرفتند و پیش یعقوب آوردند. یعقوب گفت چرا به من تقرّب نکردید؟  
گفتند تو پادشاه بزرگی و بزرگتر از این خواهی شد، اگر خشم‌نگیری بگوییم.  
گفت نگیرم بگویید. گفتند امیر جز از امروز ما را هرگز دیده است؟ گفت ندیدم؛  
گفتند بهیچ وقت ما را با او و او را با ما مکاتبه بوده است؟ گفت نبوده است.  
گفتند پس ما مردمانیم پیر و کهن و طاهریان را سالهای بسیار خدمت کرده و در  
دولت ایشان نیکوییها دیده و پایگاهها یافته؛ روا بودی ما را به مخالفان ایشان  
تقرّب کردن؟ ما امروز در دست امیریم و خداوند ما برافتاد، با ما آن کند که ایزد  
بپسندد و از جوانمردی و بزرگی او سزد. یعقوب گفت به خانه‌ها باز روید و ایمن  
باشید که چون شما آزاد مردان را نگاه باید داشت و ما را بکار آید، باید که  
پیوسته به درگاه من باشید. ایشان ایمن و شاکر باز گشتند.

واقعه سوم را از سیاست‌نامه می‌خوانیم. سیاست‌نامه که آن را

سیرالملوک نیز می‌نامند از کتابهای مهم فارسی است. سیاست‌نامه را

خواجه نظام‌الملک وزیر مشهور دوره سلجوقی در حدود سال ۴۷۵

نوشته است:

چون خلیفه خبر یافت که یعقوب به خوزستان مقام کرده است در وقت



قاصد و نامه فرستاد بدو که « ما را معلوم گشت که تو مردی ساده دلی و به سخن مخالفان فریفته شدی و عاقبت کار را نگاه نکردی. و این سهوی بود که بر تو رفت. اکنون دانم که بیدار گشته‌ای و از این کرده پشیمانی و امارت عراق و خراسان را هیچکس از تو شایسته‌تر نیست. »

چون یعقوب نامه خلیفه بخواند هیچگونه دلش نرم نشد و بر آن کرده پشیمان نبود. بفرمود تا تره و ماهی و پیازی چند بر طبقی چوبین نهادند و پیش وی آوردند. آنگاه بفرمود تا رسول خلیفه را در آوردند و بنشانند. روی سوی رسول کرد و گفت « برو و خلیفه را بگوی که من مردی روگر زاده‌ام و از پدر روگری آموخته‌ام و خوردن من نان جوین و ماهی و پیاز و تره بوده است و این پادشاهی و گنج و خواسته از سر شیرمردی بدست آورده‌ام نه از پدر میراث دارم و نه از تو یافته‌ام. از پای ننشینم تا خاندان ترا ویران نکنم. یا آنچه گفته‌ام بکنم یا هم به سر نان جوین و ماهی و تره باز شوم. و اینک گنجها را در باز کردم و لشکرها را بخواندم و بر اثر این پیغام و قاصد آمدم. » و قاصد را گسیل کرد و هر چند که خلیفه قاصدان و نامه‌ها می‌فرستاد البتّه قبول نمی‌کرد. و لشکرها گرد کرد و روی سوی بغداد نهاد. چون سه منزل رفته بود قولنجش بگرفت و حالش به جایی رسید که دانست که از آن درد نرهد. برادر خویش عمرولیث را ولیعهد کرد و گنج نامه‌ها به وی داد و بمرد.

### کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

آبدار = برنده، تیز	ایزد = خداوند
از پای ننشینم = دست از کوشش برندارم	ایمن = در امان، سالم
از سر = از راه	این سهوی بود که بر تو رفت = این (کار)
اعیان = بزرگان (جمع عین)	اشتباهی بود که تو کردی
اقربا = نزدیکان، خویشان (جمع قریب)	بیاد نشود = از بین نرود
امارت = فرمانروایی	بر اثر = در دنبال

بودی = می بود، بود

پایگاه = مقام، درجه

نازیان = عربها

تقرّب = نزدیکی

تلخیص = خلاصه کردن

نفر = سرزمین

جوشن گذار = پاره کننده جوشن (جوشن نوعی

لباس آهنی که در جنگ پوشند)

چوبین = چوبی

خواستہ = مال، ثروت

درگاه = دربار

در وقت = فوراً

دست پیمان = آنچه داماد به خانه عروس می فرستد.

رسول = فرستاده

رشید = دلیر، شجاع

روگزاده = رویگزاده، فرزند رویگر

روگری = رویگری، سفید ساختن اشیای فلزی

باروی

سامان کن = تهیه کن

سرای = خانه

شاگر = شکر گزار، سپاسگزار

عروس ممالک شرق و غرب = ممالک شرق و

غرب را نویسنده به عروس تشبیه کرده است.

فرو گیرد = بگیرد، دستگیر کند

فریفته شدی = گول خوردی

قاصد = پیک

قولنج = ناراحتی در روده های فراخ (در قدیم چون

معالجه آن را بدرستی نمی دانستند اغلب باعث

مرگ می شد)

گسیل کرد = فرستاد

لطیفه = سخن یا حکایتی شیرین و خوشایند.

لهو = بازی و شوخی و کارهایی که آدم را

مشغول می کند بی آنکه نتیجه ای دهد.

مسرّع = تند رو

مقام کرده است = اقامت کرده است

مکاتبه = نامه نوشتن به یکدیگر

ممالک = کشورها (جمع مملکت)

ننگریستند = توجه نکردند

نیام = غلاف شمشیر

## پرسش :

- ۱ - یعقوب چه کار نیمه تمام را بفرجام رسانید؟ ۲ - لطائف الطوائف چه کتابی است؟ ۳ - پیری از اقربای یعقوب به وی چه گفت؟ ۴ - یعقوب در پاسخ پیرمرد چه گفت؟ ۵ - تاریخ بیهقی چه کتابی است؟ ۶ - وقتی که یعقوب لیث قصد نیشابور کرد، اعیان دولت محمد بن طاهر چه کردند؟ ۷ - سه تن از پیران که به یعقوب تقرّب نکرده بودند، چه دلیلی برای این کار داشتند؟ ۸ - آیا حق با این سه پیرمرد بود؟ چرا؟ ۹ - سیاست نامه چه کتابی است؟ ۱۰ - چون خلیفه خبر یافت که یعقوب به خوزستان مقام کرده است چه کرد؟ ۱۱ - خلیفه در نامه ای که به یعقوب نوشت او را در چه کاری شایسته تر از همه می دانست؟ ۱۲ - چون یعقوب نامه خلیفه را خواند، چه کرد؟ ۱۳ - یعقوب چه خدمتی به ایران کرده است؟

## بیاموزیم :

وقتی که برای بررسی درباره موضوعی معین مطالعه می کنید تا انشا یا مقاله ای بنویسید به مطالبی برمی خورید که به درد کار شما می خورد. اگر همه این مطالب را به حافظه خود بسپارید ممکن است در موقع تهیه مقاله،

بعضی از آنها را فراموش کنید. بهترین راه این است که در این موارد یادداشت بنویسید. یادداشت، یک یا چند کلمه است که به شما کمک می کند تا موضوعی را بخاطر بیاورید. در زیر سه یادداشت می بینید:

ابن سینا در سال ۴۰۳ کتاب قانون را نوشت.

درباره ابن سینا رجوع شود به دایرةالمعارف فارسی.

قولنج = ناراحتی روده های فراخ

ابن قبیل یادداشتها را روی فیشهای کوچک

می نویسیم. و در هر فیش بیش از یک یادداشت

نمی نویسیم:

چنانکه ملاحظه می کنید یادداشت لازم نیست حتماً جمله کامل باشد. در یادداشت اول، شما تاریخ یک واقعه را نوشته اید. در دومی نوشته اید در باره ابن سینا به چه کتابی باید مراجعه شود. در یادداشت سوم معنی یک لغت را نوشته اید.

ابن سینا

ابن سینا در سال ۴۰۳  
کتاب قانون را نوشت

## تمرین:

- ۱ - به جای صفتهایی که در ترکیبهای زیر آمده صفتهای مناسب دیگری بگذارید:  
سردار رشید، شمشیر آبدار، تیغ جوشن گذار، قاصدان مسرع، پادشاه بزرگ، مرد ساده دل، طبق چوبین، نان چوبین، جوان خوب روی.
- ۲ - با هر یک از کلمه های زیر جمله ای بسازید:  
پایگاه، تقرّب، قاصد، سهو، فریفته، خواسته، میراث، گسیل.
- ۳ - کلمه های زیر، در کدام جمله ها بکار رفته است، در آن جمله به جای این کلمه ها، کلمه های مناسب دیگری بگذارید و یک بار از روی آنها بنویسید:  
لابق، شرق، غرب، اقربا، قصد، تقرّب، قاصد، معلوم، عاقبت، رسول، میراث.
- ۴ - جمله ها و عبارتهای زیر را به فارسی ساده و امروزی بنویسید:  
زودتر ببايد شتافت.  
اگر خشم نگیری بگویم.  
روا بودی ما را، به مخالفان ایشان تقرّب کردن؟  
خداوند ما بر افتاد.  
چون شما آزاد مردان را نگاه باید داشت.  
بعقوب به خوزستان مقام کرده است.  
قاصد را گسیل کرد.
- ۵ - این جمله را از درس پیدا کنید و بنویسید فاعل « کند » کیست: **با ما آن کند که ابزد بپسندد.**
- ۶ - یکی از سه واقعه را که در این درس خواندید به صورت نمایشنامه کوچکی در آورید.

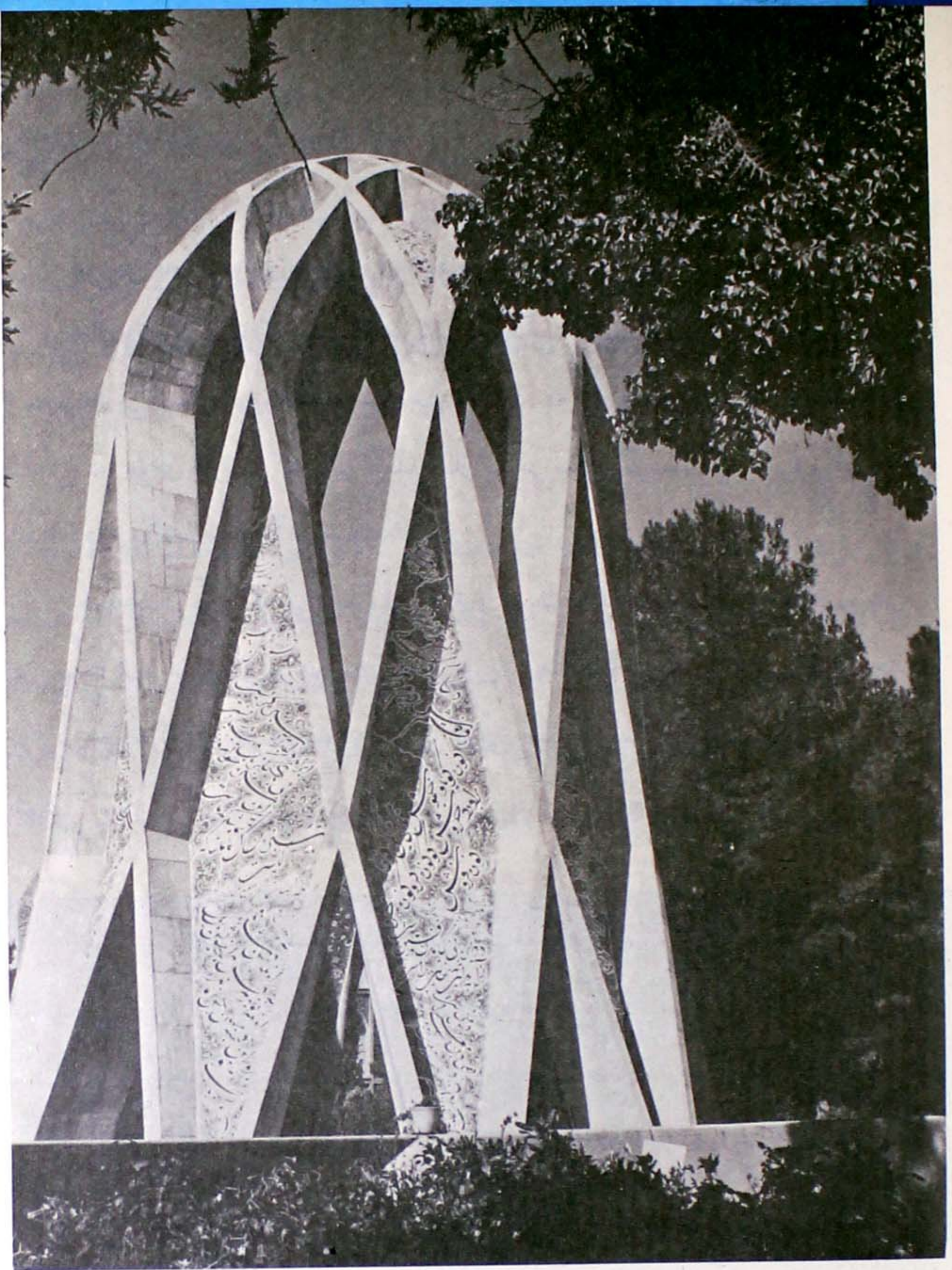
## نیشابور

کسانی هستند که در برابر مصایب و دشواریها بزودی خود را می‌بازند و زندگی و هستی خود را از دست می‌دهند؛ برعکس کسانی هستند که دشواریها را با بردباری تحمل می‌کنند و می‌کوشند تا بر سختیها چیرگی یابند و زندگی سعادت‌آمیز را از سر بگیرند. شهرها نیز همچون آدمیانند. شهرهایی بوده که با زلزله یا سیلی یا آتش‌سوزی و چپاولی\* که از دشمن دیده‌پایداری از دست داده و از صحنه گیتی نابود شده است. بر عکس شهرهایی هست که در برابر مصایب و بلایای\* ریشه برانداز\* پایداری نشان داده و پس از هر خرابی دوباره رو به آبادی نهاده است. نیشابور یکی از این شهرهاست که عمری دراز و پر حادثه در پشت سر دارد و اکنون، اگر چه عظمت گذشته را ندارد، لیکن از آبادانی و خرمی بی‌بهره نیست.

نیشابور را شاپور نخستین، پادشاه ساسانی در سده چهارم میلادی بنیان گذاشت. نام آن در روزگاران باستان نیوشاهپور بود که به معنی «کار خوب شاه» یا «جای خوب شاه» است.

درباره نیشابور و گذشته و حال آن، فراوان سخن گفته شده و مقالات متعددی\* به رشته تحریر درآمده است.\* آنچه در این درس می‌خوانیم، گزیده دو مقاله است که نویسنده، آن را پس از مسافرت به نیشابور نگاشته است.

کمتر شهری در سراسر ایران می‌توان یافت که به اندازه نیشابور عبرت‌انگیز\* و پر خاطره و بارور باشد. شهر پرشکوه و نازنین\* که روزگار مانند پهلوانان تراژدی\*،



بزرگترین عزت‌ها و بزرگترین خواریه‌ها را بر او آزموده است. امروز چون به نیشابور پای می‌گذاریم آن را شهر کئی می‌بینیم مانند همه شهر کهای ایران، ... ولی به محض اینکه از دیوارها پای بیرون می‌نهم و به کشتزار می‌رسیم، جلال و رونق گذشته شهر فرا یاد می‌آید، جلگه‌ای وسیع حاصلخیز دیده می‌شود که گرداگرد آن کوه زیبایی حلقه زده و آسمان بی‌اندازه پاک است و هوا چنان است که گویی بخور

یادها و سرگذشتها بدان آمیخته شده.



من در اقامت دو روزه نوروزی خود در این شهر موهبت آن را یافتم که نیشابور را در حالت‌های گوناگونش ببینم؛ در شب، که آسمان نیلگون بود، نزدیک به سیاه، و ستاره‌ها بی اندازه فروزان و درشت می نمودند، به گاه صبح و به گاه غروب و حتی ساعتی در هوای بارانی که «ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست\* . . . .» و سبزه‌های شفاف در زیر قطره‌های آب شسته شدند.

هوا چنان بود که می باید، نه گرم و نه سرد، بسیار سبک و لطیف؛ بنرمی در ریه‌ها فرو می شد و بر پوست که می وزید به مسامات\* بدن راه می یافت. حالت نوازش خواهرانه‌ای در هوا بود؛ نسیم، گویی دست مهربانی بود که بر پیشانی نهاده شود.



رشته کوهی که نیشابور را در میان گرفته، در سمت شرق و شمال «بینالود» نامیده می شود و در سمت غرب و جنوب «کوه سرخ» . . . بخصوص در قسمت شرق و شمال که به شهر نزدیکتر است، زیبایی خیره کننده‌ای دارد. جایی کبود می نماید، جایی سرخ و جایی بنفش. گنبد و ایوان امامزاده محمد محروق هم در پرتو آفتاب و هم در نوری که شب برایش تعبیه کرده اند هر دو دیدنی است.

صبحگاهی به خیابان بین آرامگاه خیام و عطار رفتم تا دمیدن آفتاب را تماشا کنم. خورشید دقیقه‌ها پیش از آنکه طلوع کند، کوکبه<sup>\*</sup> اش از پشت کوه نمایان گردید. خرمن عظیمی از نور شیری رنگ به بالا کشیده شد و اندک اندک فزونی گرفت. کمی بالاتر، لکه‌هایی بود؛ گفتی پاره‌هایی از حریر نارنجی رنگ و گلی رنگ بود که بر زانوی آسمان انداخته بودند. هر چه خورشید به دمیدن نزدیکتر می گشت، این لکه‌ها درخشانتر و پررنگتر می شدند. پیش از آنکه آفتاب طلوع

کند، پرتوش از دور بر کنگره کوههای جنوبی و غربی پدیدار شد و سپس به پایین  
 خزید و سرانجام خیلی نرم و شرمگین، بر کلبه‌های گلی و کشته‌ها افتاد. ناگهان  
 از پس برف اندکی که بر ستیغکها مانده بود، خورشید دم زد. شعاعش مثل تیغی  
 به چشم خورد. یکدفعه گفتی دنیا عوض شد. چند لحظه بعد، همه پیکرش نمایان  
 گردید، مُتَلَّأی و خیره کننده و به طرز وصف ناپذیری باشکوه. مانند دریایی از  
 قلع مذاب بود.



درباره وسعت و عظمت شهر قدیم نیشابور، ادعاهای مبالغه آمیزی شده است  
 و هم اکنون نیز افسانه‌هایی بر سر زبانهاست. مردم نیشابور معتقدند که دنباله  
 شهر قدیم هشت فرسخ بوده است که از یک سو به کوه معدنهای فیروزه می پیوسته  
 و از سوی دیگر به قدمگاه؛ دلیل آنها آثار خرابه‌هایی است که در زیر خاک پنهان  
 است و می گویند که چون هر نقطه از زمین شکافته شود جزئی از این آثار پدیدار



می گردد. تا زمانی که سراسر زمین نیشابور مورد مطالعه و کاوش علمی قرار نگرفته در باره صحت و سقم این معتقدات نمی توان اظهار نظر قطعی کرد. لیکن چون شهر چندین بار جابجا شده بعید نیست که مجموع آبادیها، مساحت بسیار بزرگی را دربر گرفته باشد . . .

نیشابور در زمان خیام یکی از آراسته ترین شهرهای خراسان بوده است. می دانیم که رونق این شهر در روزگار عبدالله طاهر شروع شد که آن را پایتخت خود کرد. سپس عمرولیث و امیران سامانی که مرکز حکومت خود را در آنجا قرار داده بودند، هر یک بر آبادی و اهمیت آن افزودند. مورخین و جغرافی نویسان که از یک قرن قبل از خیام تا روزگار او نیشابور را دیده و وصف کرده اند، نسبت به زیبایی و عظمت و رونق و پر نعمتی و دلپذیری آن اتفاق نظر دارند. آنچه از مجموع گفته های اینان برمی آید، این است که نیشابور شهری بوده است دارای هوای خوش و آب فراوان و کوچه های وسیع زیبا و میدانها و بازارهای پر متاع و کتابخانه ها و کوشکها و مسجدها .



در بین آن همه نامداران و بزرگان علم و ادب که در نیشابور زندگی کرده و مرده اند و اسامی آنها نزدیک دوهزار تن در تاریخ نیشابور آمده است، جای بسی تعجب است که فقط گور عطار و خیام باقی مانده باشد. چون نیشابور، چه بر اثر جنگ و چه بر اثر زلزله بارها در معرض زیر و رو شدن و انهدام قرار گرفته، تعجب آور نیست که گورهای دیگر از بین رفته باشد، تعجب این است که فقط این دو بر جای مانده اند. آیا این ناشی از اتفاق است و یا بدان معناست که آن همه امیر و وزیر و عالم و فقیه و حکیم و ادیب، هیچیک ارزش عطار و خیام را نداشته اند. تردیدی نیست که زمانه غربال دارد و تنها دانه های خیلی درشت را نگاه می دارد . . .

(برگزیده از مقالات محمدعلی اسلامی ندوشن، نقل از کتاب جام جهان بین و مجله یغما)



## کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

صحت = درستی	ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست، مصراع اول
عبرت‌انگیز = پند آموز، آنچه شخص را به پند گرفتن وا دارد.	از یک رباعی خیام است.
فرایاد می آید = بیاد می آید	اتفاق نظر = هم عقیده بودن
فیروزه = سنگی قیمتی و آبی رنگ	ادیب = نویسنده دانشمند
قدمگاه = قصبه‌ای در نزدیکی نیشابور	انهدام = ویرانی، خرابی
کنگره = پستی و بلندی بالای دیوارها	بخور = هر ماده خوشبو که چون در آتش ریزند بوی خوش بدهد.
کوکبه = همراهان شاهان و فرمانروایان؛ در اینجا نویسنده، خورشید را به پادشاهی تشبیه کرده که همراهانش پیشاپیش نمایان می‌شود.	بلايا = گرفتاریها، سختیها (جمع بلیه)
مبالغه آمیز = آمیخته با مبالغه (مبالغه = زیاده روی)	بعید = دور
متاع = کالا، جنس	به رشته تحریر در آمده است = نوشته شده است
متلألی = درخشان، روشن	تراژدی = نمایشی که موضوعی غم‌انگیز داشته باشد و قهرمان نمایش با دشواریها و شکنجه‌های سخت روبرو شود.
مذاب = آب شده، گداخته	چپاول = غارت
مسامات = سوراخها	ریشه برانداز = از بین برنده
معرض = محل آشکار شدن	ریه = شش
مقالات = مقاله‌ها، نوشته‌ها	ستیغک = ستیغ کوچک (ستیغ = بلندی کوه)
نازنین = دوست داشتنی، گرامی	سده = قرن
ناشی = پیدا شونده، بوجود آینده	سقم = نادرستی
	شهرک = شهر کوچک

## پرسش :

- ۱- در آغاز این درس، شهرها به چه تشبیه شده اند؟ ۲- نیشابور را چه کسی و در چه زمانی بنیاد گذاشت؟ ۳- نیوشاهپور یعنی چه؟ ۴- روزگار بر نیشابور چه چیزهایی را آزموده است؟ ۵- وقتی پای از دیوارهای نیشابور بیرون می‌نهم چه می‌بینیم؟ ۶- نویسنده لطافت هوای نیشابور را به چه تشبیه کرده است؟ ۷- نویسنده چه چیز را در پرتو آفتاب و نور مهتاب تماشایی می‌داند؟ ۸- درباره شهر قدیم نیشابور چه ادعاهایی شده است؟ ۹- رونق نیشابور در روزگار چه کسی شروع شد؟ چرا؟ ۱۰- چه کسانی بر رونق نیشابور افزودند؟ ۱۱- نیشابور در زمان خیام چگونه بود؟ ۱۲- قبر چه بزرگانی در نیشابور، هم‌اکنون نیز بر جای است؟ ۱۳- منظور از این عبارت چیست: «زمانه غربال دارد و تنها دانه‌های خیلی درشت را نگه می‌دارد»؟ ۱۴- تراژدی یعنی چه؟

## بیاموزیم:

**تلگراف** دستگاهی است که به وسیله آن اخبار، نامه‌های کوتاه و مطالب دیگر را از راه دور مخابره می‌کنند. نامه یا مطلبی را که بر روی کاغذی می‌نویسیم تا به اداره تلگراف بدهیم **تلگرام** می‌گویند. در تلگرام مطالب را تا آنجا که ممکن است خلاصه می‌کنیم تا در پرداخت هزینه تلگراف صرفه جویی شود. مثلاً اگر حسن محمدی برادر آقای حسین محمدی به تهران رفته باشد و پس از رفتن او برف راه را مسدود کرده و او در بازگشت منتظر باز شدن راه باشد، پس از باز شدن راه آقای حسین محمدی این تلگرام را می‌نویسد و تلگراف می‌کند:

تهران، خیابان هما، کوچه دانش، شماره ۶  
آقای محمدی، راه باز است. حسین

## تمرین:

- ۱ - کلمه‌های زیر جمع است مفرد آنها را بنویسید:  
آثار، مقالات، معادن، اسامی، وزرا، ادبا، حکما، فقها، علوم، دلایل، قرون.
- ۲ - از میان کلمه‌های زیر کلمه‌های هم‌خانواده را جدا کنید و بنویسید:  
مجموع، مذاب، شعاع، ادیب، حکیم، قطعی، متاع، تعدد، مصایب، معتقد، ادب، حکمت، اشعه، ذوب، مقطوع، متعدد، اعتقاد، جمع، غروب، مصیبت، مغرب، امتعه.
- ۳ - در جمله‌ها و عبارتهای زیر به جای نقطه‌چینها، عبارتها و کلمه‌های مناسب بگذارید:  
رشته کوهی که نیشابور در میان آن ..... در سمت مشرق و شمال بینالود نامیده می‌شود.  
روزی برای ..... به خیابان بین آرامگاه خیام و عطار رفتیم.  
از مجموع گفته‌های کسانی که نیشابور را دیده و وصف کرده‌اند چنین برمی‌آید که نیشابور دارای .....  
هوای ..... و آب ..... و کوچه‌های ..... و میدانها و بازارهای ..... و کتابخانه‌های ..... و  
مسجدهای ..... و کوشکهای .....
- ۴ - کلمه «انگیز» را با هر یک از کلمه‌های زیر، ترکیب کنید و با هر یک از کلمه‌های مرکبی که بدست می‌آید یک جمله بسازید:  
حیرت، عبرت، شگفت، خیال، شور.
- ۵ - پاسخ پرسشهای ۵، ۸، ۱۱، ۱۳ و ۱۴ را بنویسید.
- ۶ - تشبیهایی را که در این درس بکار رفته است پیدا کنید و بنویسید.
- ۷ - وصف طلوع خورشید را در درس پیدا کنید و یک بار از روی آن بنویسید.
- ۸ - روزی، که ابر در آسمان نباشد، غروب خورشید را تماشا کنید و آن را در ده سطر توصیف نمایید.
- ۹ - یکی از شهرهای ایران را که دیده‌اید وصف کنید. (انشا)

## کوتاه خردمند به که نادان بلند

ملکزاده ای را شنیدم که کوتاه بود و حسیرو دیگر برادرانش بلند و خوبی  
باری پری به کراهت و استحاز در او نظرمی کرد. پسر به فراست و استبصار  
بجای آورد و گفت: ای پری، کوتاه خردمند به که نادان بلند. نه هر چه <sup>ست</sup> <sup>ست</sup>  
مهمتر به قیمت بهتر.

آن شنیدم که لاغری انا گفت و ز می به آبلهی منبره

اسب تازی و کر ضعیف بود همچنان از طویله ای حنبره

پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادران جان برنجیدند.

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

شنیدم که ملک را در آن قرب دشمنی صعب وی نمود. چون شکر

هر دو فوی در هم آوردند اول کسی که به میدان درآمد این پسر بود و گفت

آن منم کرد در میان خاک و خون بینی بری  
آن من باشم که روز جنگ بینی پشیم  
کان که جنگ آرد خون خویش بازمی کند  
روز میدان، وان که بگریزد به خون لکری  
این بگفت بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری میداخت. چون پیش  
آمد زمین خدمت بپوسید و گفت:

ای که شخص منست حقیر نمود  
تا درستی هنر نپنداری  
اسب لاغر میان بجای  
روز میدان نه کا و پرواری  
آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک. جامعی اینک گریز کردند  
پس نعره زد و گفت: « ای مردان، بکوشید . . . » سواران را به  
گفتن او تهور زیادت گشت و بسیار حمله آوردند. شنیدم که هم در آن روز بر دشمن  
یافتند. ملک سر و چشمش بوسید و در کنار گرفت و هر روز نظرش بر او تا ولعید جوش  
کرد. بر او ان حسد بردند و زهر در طعامش کردند؛ خواهر از غرغره بیدید، کج  
بر هم زد، پس دریافت دست از طعام کشید و گفت: محال است هنرمندان  
بمیرند و بی هنران جامی ایشان بگیرند.

کس نیاید به زیر سایه بوم  
ور هائی از جبهان شو و معدوم

پدر را از این حال آگهی دادند؛ برادرانش را بخواند و گوشمالی بداد. پس یکی را  
از اطراف بلاد حصه‌ای معین کرد تا قسقه بنشست و نزاع برخاست، که دو درویش

در کلمی نجسند و دو پادشاه در اقلیمی نجسند.

گلستان سعدی

### کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

آن نه من باشم = آن کس من نیستم.	آن کس = بالاخانه
ارکان دولت = بزرگان دولت	فتنه بنشست = آشوب پایان رسید.
اسب تازی = اسب عربی که از اسبهای دیگر لاغرتر است.	فراست = هوشیاری، زیرکی
استبصار = بینایی، بصیرت	فربه = چاق
استحقار = کوچک شمردن، پست شمردن	قرب = نزدیکی
اقلیم = ناحیه، کشور	کاری = جنگی
اینان = اینها	کان که = آن کس که
بجای آورد = دانست، فهمید	کراحت = زشت شمردن، ناپسند داشتن
برخواست = از میان رفت	گوشمالی بداد = تنبیه کرد
بلاد = شهرها	معدوم = نابود
پرواری = چاق، فربه	ملکزاده = شاهزاده
تا = هان، آگاه باشی، زینهار	منت = من ترا
تهور = شجاعت، بیباکی	مهتر = بزرگتر
حصه = قسمت، سهم	میان = کمر (لاغر میان = باریک اندام، باریک کمر)
حقیر نمود = حقیر (کوچک) بنظر آمد	وان که = و آن کس که
(شخص منت حقیر نمود = وجود من به چشم تو حقیر آمد)	همای = هما، پرنده‌ای افسانه‌ای (پرنده‌ای که به عقیده قدیمیها بر سر هر کس نشیند او را خوشبخت می‌کند)
دریافت = فهمید	
روز میدان = روز جنگ	
شخص = بدن، تن	
صعب = دشوار، سخت	
ظفر = پیروزی، غلبه	

- ۱- چرا پدر به کراهت و استحقار در پسر نظر می کرد؟ ۲- پسر پدر را چه گفت؟ ۳- چرا برادران رنجیدند؟ ۴- منظور شاعر از این بیت «اسب تازی اگر ضعیف بود- همچنان از طویله ای خر به» چیست؟ ۵- عیب و هنر مردم چه موقع معلوم می شود؟ ۶- هنگامی که دشمن به کشور روی آورد ملکزاده چه کرد؟ ۷- در نظر سعدی آن که از میدان فرار می کند و آن که می جنگد چه فرقی با هم دارند؟ ۸- ملکزاده پس از پیروزی بر دشمن چه کرد؟ ۹- پدر، ملکزاده حقیر را چه سمتی داد؟ ۱۰- برادران از روی حسد با ملکزاده چه کردند؟ ۱۱- ملکزاده چون از طعام دست کشید چه گفت؟ ۱۲- چون پدر از آن حال آگهی یافت چه کرد؟ ۱۳- فرق بوم و همای چیست و مردم درباره هر یک از آنها چه عقیده ای داشته اند؟ ۱۴- فتنه بنشست و نزاع برخاست یعنی چه؟

### بیاموزیم :

**نامه های بازرگانی** نامه هایی است که در سازمانها و مؤسسات تجارتنی تنظیم می شود و در آنها از خرید و فروش کالا و همچنین مسائل مختلف بازرگانی مانند سفارش جنس، ارسال صورت حساب، تقاضای پرداخت بها، تقاضای مهلت برای پرداخت و مسائل دیگر گفتگو می شود. نامه های بازرگانی باید تا آنجا که ممکن است مختصر باشد. در اینجا نمونه ای از اینگونه نامه ها را می بینیم:

مؤسسه محترم انتشارات ایران

خواهشمند است فهرست انتشارات خود را در یک سال اخیر همراه با یک نسخه از هر کتاب ارسال فرمایید تا تعداد مورد نیاز سفارش داده شود.

باتشکر، کتابفروشی رودکی

### تمرین :

- ۱- متضاد هر یک از کلمه های زیر را بنویسید:  
مهتر، قرب، صعب، ظفر، ضعیف، جنگ، درشت.
- ۲- بنویسید منظور از این شعر چیست:  
تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد
- ۳- بنویسید منظور از این مثل چیست: «ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.»
- ۴- پاسخ پرسشهای ۴، ۷، ۱۳ و ۱۴ را بنویسید.
- ۵- این حکایت را با نثر ساده و روان امروزی بنویسید.

## دوست نادان مگزین

مرزبان نامه یکی از کتابهای مشهور در زبان فارسی است. در این کتاب مانند کلیده و دمنه داستانهای فراوانی از زبان جانوران می خوانیم. بیشتر این داستانها حاوی پند و اندرز و دستورهایی برای زندگی است. مرزبان نامه را مرزبان پسر رستم از فرمانروایان طبرستان در قرن چهارم به زبان طبری تألیف کرد و در قرن هفتم سعدالدین وراوینی آن را به فارسی در آورد. داستان شغال خرسوار با تصرف و تلخیص از این کتاب نقل شده است.

شغالی به کنار باغی خانه داشت. هر روز از سوراخ دیوار در باغ می رفت و از انگور و میوه می خورد و تباه می کرد، تا باغبان از او بستوه آمد. یک روز شغال را در خواب غفلت گذاشت و سوراخ دیوار را گرفت و استوار گردانید و شغال را در دام آورد و به زخم چوبش بیهوش گردانید. شغال خود را مرده ساخت، چندانکه باغبان او را برداشت و از باغ بیرون انداخت. چون بخود آمد پایکشان و لنگان می رفت. با گرگی در بیشه ای آشنایی داشت؛ به نزدیک او شد. گرگ چون او را دید پرسید: «موجب این بیماری و ضعف چیست؟» شغال گفت: «سرگذشت من چنان است که گوش دوستان طاقت شنیدن آن ندارد بلکه اگر بر دل سنگین دشمنان خوانم چون موم نرم گردد و بر من بسوزد؛ با این همه آرزوی دیدار ترا داشتم.» گرگ گفت: «دوست را چیست به ز دیدن دوست؟ شاد آمدی و شادیهها آوردی..... لیکن من سه روزه شکار کرده و خورده ام، امروز چون تو مهمان عزیز رسیدی و ماحضری نیست که حاضر کنم ناچار به صحرا بیرون روم، باشد که

صیدی توانم آورد.» شغال گفت: «مرا در این نزدیکی خری آشناست، بروم و او را بحیله در چنگال تو اندازم که چند روز طعمه ما را بشاید.» گرگ گفت: «اگر زحمتی نیست بسم الله.» شغال از آنجا برفت به در دیهی رسید، خری را بر در آسیایی ایستاده دید؛ نزدیک او رفت و از رنج روزگارش پرسید و گفت: «ای برادر تا کی مسخر آدمیزاد باید باشی و جان خود را در این عذاب بفرسای؟»

خر گفت: «از این محنت چاره نمی دانم.» شغال گفت: «مرا در این نواحی به مرغزاری وطن است که عکس سرسبزی آن بر گنبد سبز آسمان می زند؛ صحرایی از قوس قزح رنگین تر، و از آفت دد و دام خالی؛ اگر می خواهی آنجا رویم تا هر دو در مصاحبت یکدیگر زندگانی بسر بریم.» خر این سخن را سازگار یافت و با شغال براه افتاد. شغال گفت: «من از راه دور آمده ام؛ اگر مرا ساعتی بر پشت گیری تا آسایشی یابم، همانا زودتر به مقصد رسیم.» خر فرمانبردار شد. شغال بر پشت او جست و می رفت تا به نزدیکی آن بیسه رسید. خر از دور نگاه کرد. گرگی را دید، با خود گفت: «به پای خود استقبال مرگ می کنی و به دست خویش در دام هلاک می آویزی.» ..... بر جای خود بایستاد و گفت: «ای شغال، اینک آثار آن مرغزار از دور می بینم و بوی ریاحین به مشام من می رسد و اگر من می دانستم که جایگاهی بدین خرمی و تازگی داری یکباره اینجا می آمدم؛ امروز باز گردم، فردا آماده عزم اینجا کنم.»

شغال گفت: «عجب دارم که کسی نقد را به هوای نسبه از دست دهد.» خر گفت: «راست می گویی، اما من از پدر پندنامه ای دارم که دائماً با من باشد و شب به گاه خفتن زیر بالین خود نهم، و بی آن خوابهای پریشان بینم. آن را بردارم و با خود بیاورم.» شغال اندیشه کرد که «اگر تنها رود باز نیاید... لیکن در این چه می گوید بر موافقت او کار می باید کرد؛ من نیز باز گردم و او را باز گردانم.»



پس گفت: « نیکو می گویی، کار بر پند پدر نشان کفایت است و اگر از آن پندها چیزی یاد داری . . . . از من دریغ مدار.» خر گفت: « چهار پند است: اول آنکه هرگز بی آن پندنامه مباش، سه دیگر بر خاطر ندارم که در حافظه من خللی هست. چون آنجا رسم از پندنامه بر تو خوانم.» شغال گفت: « اکنون باز گردیم و فردا به همین قرار رجوع کنیم.» خر روی به راه آورد، به تعجیل تمام چون مرغ دام دریده می رفت تا به ده رسید. خر گفت: « آن سه پند دیگر مرا یاد آمد، خواهی که بشنوی؟» گفت: « بفرمای.» گفت: « پند دوم آن است که چون بدی پیش آید از بتر بترس. سیم آنکه دوست نادان مگزین: چهارم آنکه از همسایگی گرگ و دوستی شغال همیشه بر حذر باش! شغال چون این بشنید دانست که جای توقف نیست؛ از پشت خر بجست و روی بگریز نهاد.

### کلمه ها و ترکیبهای تازه:

بسم الله، در اینجا = شروع کن	حاوی = در بر دارنده، شامل
بشاید = شایسته باشد. کفایت کند	دد = جانور درنده
بفرسایی = از بین ببری، فرسوده کنی	دیه = ده
ریاحین = گیاهان خوشبو (جمع ریحان)	ماحضر = خوراکی که در خانه آماده باشد،
سیم = سوم	حاضری
طبرستان = مازندران و حدود اطراف آن	مسخر = مطیع، رام
تعجیل = شتاب	مشام = بینی
تلخیص = خلاصه کردن	مصاحبت = هم صحبتی، هم نشینی
حافظه = نیروی یادگیری و نگهداری مطالب	مگزین = انتخاب مکن
در ذهن، یاد	

### پرسش:

- ۱ - مرزبان نامه چه کتابی است؟ ۲ - چرا باغبان از شغال بستوه آمده بود؟ ۳ - باغبان شغال را چگونه به دام انداخت؟ ۴ - شغال به چه حيله ای از باغ بیرون رفت؟ ۵ - شغال پایکشان و لنگان به کجا رفت؟ ۶ -

شغال در جواب گرگ که پرسید: «موجب این بیماری و ضعف چیست؟» چه پاسخ داد؟ ۷ - شغال چرا می خواست بحیله خری را که آشنایش بود در چنگال گرگ بیندازد؟ ۸ - خر در پاسخ چه سؤالی به شغال گفت: «از این محنت چاره نمی دانم.»؟ ۹ - چرا خر با شغال موافقت کرد؟ ۱۰ - وقتی که شغال بر خر سوار شد و به نزدیکی بیشه رسیدند، خر چه دید؟ ۱۱ - خر با خود چه گفت؟ ۱۲ - شغال چرا گفت: «عجب دارم که کسی نقد را به هوای نسیه از دست دهد.»؟ ۱۳ - شغال وقتی فهمید که خر می خواهد برای آوردن پندنامه به ده برگردد چه اندیشید؟ ۱۴ - پند اول چه بود؟ ۱۵ - پند دوم چه بود؟ ۱۶ - پند سوم چه بود؟ ۱۷ - پند چهارم چه بود؟ ۱۸ - شغال وقتی که پند چهارم را شنید چه کرد؟ ۱۹ - به نظر شما چرا خر پند اول را در نزدیکی مرغزار و سه پند دیگر را در ده به شغال گفت؟

## تمرین:

- ۱ - با هر یک از کلمه ها و ترکیبهای زیر یک جمله بسازید:  
ماحضر، مسخر، ریاحین، کفایت، برحذر.
- ۲ - عبارتهای زیر را به فارسی ساده و روان بنویسید:  
الف - امروز چون تو مهمان عزیز رسیدی و ماحضری نیست که حاضر کنم ناچار به صحرا بیرون روم. باشد که صیدی توانم آورد.
- ب - ای برادر، تا کی مسخر آدمیزاد باید باشی و جان خود را در این عذاب بفرسای؟
- ج - اگر مرا ساعتی بر پشت گیری تا آسایشی یابم همانا زودتر به مقصد رسیم؟
- د - من از پند پندنامه ای دارم که دائماً با من باشد و شب به گاه خفتن زیر بالین خود نهم و بی آن خوابهای پریشان بینم. آن را بردارم و با خود بیاورم.
- ه - خر روی براه آورد، به تعجیل تمام چون مرغ دام دریده می رفت تا به ده رسید.
- ۳ - این جمله کدام مثل رایج را به خاطر شما می آورد:  
عجب دارم که کسی نقد را به هوای نسیه از دست دهد.
- ۴ - در جمله های زیر چه چیز تشبیهی وجود دارد:  
خر روی براه آورد، به تعجیل تمام چون مرغ دام دریده می رفت.
- مرا در این نواحی به مرغزاری وطن است که عکس سرسبزی آن بر گنبد سبز آسمان می زند؛ صحرايي از قوس قزح رنگین تر...
- ۵ - اگر شغال، خر و گرگ هر کدام نشانه و نمونه یکی از آدمها باشند صفات و مشخصات آن آدمها را جداگانه بنویسید.
- ۶ - برای هر یک از کلمه های زیر کلمه های هم معنی پیدا کنید و بنویسید:  
بفرسای، محنت، حاضر، حيله، موجب، بیماری، رنج، نواحی، وطن، دد، مصاحبت، فرمانبردار، دام، پریشان، پند، به خاطر، هرگز، تعجیل، مگزین، توقف.

## حاجی آقا

صادق هدایت یکی از بزرگترین نویسندگان معاصر ایران است که در فروردین ۱۳۳۰ چشم از جهان فرو بست. داستانهایی که صادق هدایت نوشته است نمونه زیباترین و عالیترین داستان کوتاه در ادبیات معاصر ایران است. در این آثار نویسنده به وصف و نمایش نمونه‌های گوناگون انبوه مردم جامعه خود پرداخته است؛ چنانکه می‌توان این آثار را آینه روح و عادات و آداب طبقات مختلف مردم دانست؛ وی با مهارت و موشکافی بسیار خصوصیات اخلاقی قهرمانان داستانهایش را تشریح می‌کند و به زبان آنها حرف می‌زند.

یکی از آثار او کتاب حاجی آقا است. قهرمان این کتاب حاجی ابوتراب نام دارد که نمونه‌ای از افراد نادان، ریاکار، عوامفریب و پست جامعه است. هدایت با قلم موشکاف خود خصوصیات زشت اخلاقی حاجی ابوتراب را بخوبی تشریح کرده و بدین ترتیب از ریاکاری و عوامفریبی و دیگر صفات ناپسند بشدت انتقاد نموده است. نویسنده در این اثر نیز مانند همه آثار خود نثری بسیار ساده، روان و زیبا دارد و در آن از اصطلاحها و کلمه‌هایی که عامه در محاورات خود بکار می‌برند بهره جسته است.

آنچه در این درس می‌خوانیم گزیده‌ای از این کتاب است که در آن خصوصیات جسمی و روحی قهرمان داستان بیان شده است.

حاجی ابوتراب در ماه ذی‌حجه، شب عید قربان حاجی و حاجی زاده دنیا آمده بود. اگر چه هشتاد و نه سال از عمرش می‌گذشت و یادگار زمان ناصرالدین

شاه بود، اما نسبت به سنش هنوز شکسته نشده بود و خیلی جوانتر نمود می کرد.  
قیافه او با وقار و حق بجانب بود.

کله مازویی\*، گونه های چاق و پر خون، فرق طاس\* و موهای تَنکِ رنگ\* و حنا بسته داشت و همیشه ته ریش سفید و زبری مثل قالیچه خرسک\* به صورتش چسبیده بود. سبیل کلفت صوفی منشانه\* زیر دماغ تَک کشیده اش مثل چنگک\* آویزان بود و چشمهای مثل تغار\* که رگه های خون در آن دویده بود زیر ابروهای پر پشت او غل و غل می زد. وقتی که در خانه، شبکلاه به سر می گذاشت، کله او شبیه گلابی می شد و غبغب\* کلانی زیر چانه اش موج می زد که سرش را بدون میانجیگری گردن به تنش می چسبانید. بالای پَرَکهای گوشش که همیشه زیر کلاه می گذاشت، صاف و نازک شده بود و دندانهای عاریه\* که هر وقت می خندید یکپارچه طلای چرک بیرون می افتاد، قیافه او را تکمیل می کرد.

بالا تنه حاجی بلند و پاهایش کوتاه بود. به همین جهت وقتی که نشسته بود میانه قد و زمانی که راه می رفت کوتاه جلوه می کرد؛ اما از پشت سر کمی خمیده بود و قوز داشت.

در تابستان لباس او منحصر به یک پیرهن یخه حسنی\* و یک زیر شلواری گشاد بود و در هشتی\* که جلوس می کرد همیشه یک جلدقه\* گشاد هم که جیبهای فراخ داشت می پوشید و یک شبکلاه به سر می گذاشت و قبای نازکی هم به دوش می انداخت. با وجود این، چون آستین پیرهنش دگمه نداشت، دستهای خپله\* و پشمالود او همیشه بیرون می افتاد و از درز یخه پیرهنش تا زیر غبغب او پشم زمخت\* خاکستری به ریشش پیوند می شد. در حال نشسته، وقتی که تسبیح نمی انداخت عادت داشت که با دو دست شکم گنده اش را نوازش بدهد.

در زمستان سرداری برک\* قدیمی چرک که پشتش چینهای ریز می خورد می پوشید و به قول خودش این سرداری «تن پوش مبارک» بود و حکایت می کرد که یک روز

ناصرالدین شاه در شکار گاه، ابوی محترمش را مخاطب قرار داده و گفته بود: «مرحوم مقتدر خلوت! بیا این تن پوش مال تو.» - مثل این که قبل از مرگش او را «مرحوم» خطاب می کرده اند! - اما در حقیقت این سرداری را از دستفروش خریده بود. در کوچه هم کت بلند خاکستری و شلوار سیاه می پوشید و کلاه گشاد به سر می گذاشت.

حاجی ابوتراب حاجی بدنیا آمده بود. اما وانمود می کرد که به مکه رفته است و حکایتهایی که از پدرش راجع به سفر مکه شنیده بود به حساب خودش می گذاشت و مانند پیشامدهای زندگی خود نقل می کرد. چون پدرش را کسی نمی شناخت، حاجی از این استفاده کرد و لقب: «حاج مقتدر خلوت» را به پدرش داد و او را یکی از ملازمان و درباریان بسیار نزدیک ناصرالدین شاه قلمداد می کرد. همیشه هم ورد زبانش بود که: «ما اعیان درجه اول» «ما نجبا». در خست و چشم تنگی از پدرش دست کمی نداشت. هنوز حساب قران کهنه های زمان شاه شهید را فراموش نکرده بود و سرده شاهی الم شنگه بپا می کرد. با وجود در آمد هنگفتی که از املاک و مستغلات و دکان و حمام و خانه اجاره و معاملات بازار و کارخانه کشافی و پارچه بافی داشت هر روز جیره قند خانه اش را می شمرد، هیزم را می کشید، جلو هشتی خانه رعیتها و نوکرش را به چوب می بست. اما ظاهری فریبنده داشت و قیافه حق بجانب به خود می گرفت، بطوری که همه پشت سرش می گفتند: «چه آدم حلیم و سلیمی است!» همین ظاهر آراسته و اهن و تلپ، باعث شهرت او شده بود و معروف بود که آدم کار راه انداز و خیرخواه و خلیقی است.

حاجی سواد حسابی نداشت. زمان ناصرالدین شاه پیش معلم سر خانه گلستان و بوستان را خوانده و مشق و خط سیاق را یاد گرفته بود. ولیکن حافظه او قوی بود و حرفهای دیگران را از بر می کرد و بموقع یا بيموقع تکرار می کرد. هر وقت هم که اشتباه می نمود، از رو نمی رفت.

حاجی شهرت داده بود که کتاب اخلاقی در دست تألیف\* دارد. اما کسی را سراغ نداشت که این کار را مفت و مسلّم\* برای او انجام بدهد... در انجمنهای ادبی هم هر وقت می‌رفت، همیشه در صدر\* مجلس می‌نشست. جلو هر کس سلام و تواضع می‌کرد و غرّ و غرّ غلیان می‌کشید و چایی شیرین می‌خورد هر قطعه شعر که خوانده می‌شد آنقدر کف می‌زد که تا دو روز دستش درد می‌گرفت و برای اینکه عقیده بکری اظهار کرده باشد، همیشه در این انجمنها از شعر قاآنی\* تعریف می‌کرد.

اما از همه مهمتر، دلبستگی حاجی به پول بود. پول معشوق و درمان و مایه لذت و وحشت او بود و یگانه مقصودش در زندگی بشمار می‌رفت. از اسم پول، صدای پول و شمارش پول دل حاجی غنج می‌زد\* و بیتاب می‌شد. او پول را برای پول بودنش دوست داشت و می‌پرستید و تمام وسایل را برای بدست آوردن آن جایز می‌دانست.

از صبح زود که بلند می‌شد، حتی در خواب تمام هوش و حواس حاجی متوجه جلب منفعت و دفع ضرر بود و به همین مناسبت در هر گونه معامله شرکت می‌کرد. حتی سر پیری در مقاطعة راهسازی و درختکاری خیابانها هم شرکت کرد و از این راه میلیونها بچنگ آورد. اما از ترس مالیات همیشه به خودش قیافه مفلس و بدبخت می‌داد و گدا بازی در می‌آورد\*.

### کلمه‌ها و ترکیبهای تازه:

ابوی = پلر	پرک گوش = لاله گوش
الم شنگه = داد و فریاد، غوغا و آشوب	تألیف = نوشتن و گرد آوردن (کتاب)
اهلاک = زمینها و دهها	تشریح می‌کند = شرح می‌دهد
اهن و تلپ = سر و صدایی که برخی پیرها برای تکبر و ناز و فخر فروشی می‌کنند.	تغار = ظرف سفالی یا گلی
برک = نوعی پارچه ضخیم	تک = نوک (دماغ تک کشیده = دماغی که نوکش کشیده است)

آید.	تُنک = کم، اندک
غل و غل می زد = این طرف و آن طرف در حرکت بود.	جلدقه = جلیقه
فرق = سر، کله	جیره = آنچه از خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی که روزانه به افرادی می دهند.
قاآنی = یکی از شاعران دوره قاجار	چنگک = میله کوتاه سر کج که چیزی بدان آویزان کنند.
قالیچه خرسک = قالیچه ای ضخیم با پشم بلند	حاجی و حاجی زاده دنیا آمد، اشاره به این رسم است که کسی که در شب عید قربان دنیا بیاید، حاجی نامیده می شود. مقصود نویسنده این است که ابوتراب بی آنکه به زیارت کعبه برود خود را حاجی قلمداد می کرده است!
قران = واحد پول (در قدیم)	حلیم = بردبار
قلمداد می کرد = بحساب می آورد	خپله = چاق
قوز = بر آمدگی و خمیدگی پشت	خست = پستی
کلان = بزرگ	خلیق = خوش اخلاق
کله مازویی = کله ای که به شکل مازو باشد.	دل حاجی غنچ می زد = سخت آرزومند و مشتاق بود.
گدابازی در می آورد = وانمود می کرد که بی چیز است، از خرج کردن پول خودداری می کرد.	رنگ = برگ گیاهی مثل حنا که در قدیم برای رنگ کردن مو بکار می بردند و آن را وسمه نیز گویند.
مجاورات = گفتگوها	ریاکار = دورو، ظاهر ساز
مخاطب = طرف صحبت	زمخت = درشت
مرحوم = آمرزیده، درباره مردگان می گویند.	سرداری = لباس چین دار که روی لباسهای دیگر می پوشیدند و تا زیر زانو می رسید.
مستغلات = ساختمانهایی چون خانه و مغازه که به اجاره دهند.	سلیم = سالم، در اینجا یعنی آرام و بی اذیت.
معلم سرخانه = معلمی که در خانه درس بدهد.	سیاق = روش نگه داشتن حسابها (در قدیم)
مفت و مسلم = مجانی، بی مزد	شاه شهید = مقصود ناصرالدین شاه است.
ملازم = همراه	صدر = بالا (صدر مجلس = بالای مجلس)
موشکافی = دقت بسیار	صوفی منشانه = مانند صوفیان (صوفی = درویش)
نجبا = نجیبان، (جمع نجیب، نجیب = کسی که از خانواده ای بزرگ باشد)	طاس = بی مو
هشتی = جایی که در خانه های قدیم به شکل هشت ضلعی یا دایره بین در ورودی کوچه و حیاط می ساختند.	عاریه = مصنوعی
هنگفت = فراوان	عامه = همه مردم
بخه حسنی = پیراهنی که بخه (یقه) آن به اندازه دو انگشت بلند و شکاف آن در طرف چپ باشد.	عوامفرب = کسی که مردم را گول می زند.
	غبغب = گوشت برجسته که در زیر چانه پدید

## پرسش :

- ۱ - صادق هدایت که بود؟ ۲ - چرا آثار هدایت را می‌توان آینه روح و عادات و آداب طبقات مختلف مردم دانست؟ ۳ - قهرمان داستان حاجی آقا کیست و نمونه‌ای از چیست؟ ۴ - صادق هدایت در داستان حاجی آقا از چه اصطلاحها و کلمه‌هایی استفاده کرده است؟ ۵ - چون بالاتنه حاجی بلند و پاهایش کوتاه بود چه وضعی برایش بوجود می‌آورد؟ ۶ - حاجی آقا غیر از تسبیح انداختن به چه چیز دیگر عادت داشت؟ ۷ - مراد از «تن‌پوش مبارک» چیست؟ ۸ - آیا واقعاً پدر حاجی لقب «مقتدر خلوت» داشته؟ ۹ - منظور از اینکه «حاجی ابوتراب» حاجی بدنیا آمده بود چیست؟ ۱۰ - حاجی برای اینکه وانمود کند که به مکه رفته است چه می‌کرد؟ ۱۱ - در آمد حاجی ابوتراب از کجا تأمین می‌شد؟ ۱۲ - چه چیزی باعث شهرت او شده بود؟ ۱۳ - تنها حسنی که حاجی داشت چه بود؟ ۱۴ - حاجی به هنگام پیری به چه کارهایی دست زد؟ ۱۵ - حاجی ابوتراب از ترس مالیات چه می‌کرد؟

## تمرین :

- ۱ - در عبارتها و جمله‌های زیر به جای کلمه‌هایی که قرمز نوشته شده کلمه‌های مناسب دیگری بگذارید:
  - خیلی جوانتر نمود می‌کرد.
  - دندانهای عاریه قیافه او را تکمیل می‌کرد.
  - حاجی ابوتراب حاجی بدنیا آمده بود.
  - سرده شاهی الم‌شنگه بپا می‌کرد.
  - با وجود در آمد هنگفتی که داشت . . . .
  - حرفهای دیگران را از برمی‌کرد.
  - در صدر مجلس می‌نشست.
  - حواس حاجی متوجه جلب منفعت و دفع ضرر بود.
- ۲ - لغتها و اصطلاحهای عامیانه این درس را جدا کنید و بنویسید.
- ۳ - برای هر یک از کلمه‌های زیر یک کلمه هم‌وزن و هم‌قافیه پیدا کنید:  
نمایش، شکسته، گوش، حکایت، تنگ، شهید، زود، راه، گدا، مایه، خانه، داستان، کار.  
مثال: نمایش، ستایش
- ۴ - در شهر یا در محله یا در خانواده شما چه اصطلاحهای مخصوصی بکار می‌رود، این نوع اصطلاحها را جمع کنید و به ترتیب الفبایی بنویسید.
- ۵ - با توجه به خصوصیات ظاهری و اخلاقی حاجی ابوتراب، مرد یا زن دیگری را معرفی کنید که نمونه‌ای از افراد نادان، ریاکار، عوام‌فریب و پست جامعه باشد و خصوصیات آنی چون خصوصیات حاجی ابوتراب داشته باشد. (انشا)



کتابهای خوبی که شما می‌توانید بخوانید\*

### مجموعه افسانه‌ها و داستانهای ملل



نام ناشر	نام نویسنده	نام کتاب
امیر کبیر بنگاه ترجمه و نشر کتاب امیر کبیر	کاتلین آرنوت فلیسین شاله م. سوپه	افسانه‌های افریقایی داستانهای ژاپنی افسانه‌های اسپانیایی (جلد اول و دوم)
نیل	صمدبهرنگی و بهروز دهقانی	افسانه‌های آذربایجان (جلد اول و دوم)

### داستانهای واقعی یا قهرمانان واقعی



انجمن کتاب بنگاه ترجمه و نشر کتاب امیر کبیر امیر کبیر بنگاه ترجمه و نشر کتاب نیل پروگرس اندیشه صفی‌علیشاه گلشایی ابن‌سینا	رضا ملوندی بلنتین هریت بیچراستو مارک‌تواین آلفونس دوده دانیل روفر نیکولای نوسوف ولادیمیر کارالنکو هکتورمالو هکتورمالو الفور کلايمر	بابا درزی جزیره مرجان کلبه عموتم شاهزاده و گدا نامه‌هایی از آسیای من روینسون کروزو ویتامالیف درخانه و دبستان نوازنده نابینا در آغوش خانواده بیخانمان در جستجوی فسیل زنده
---	--	--

\* این فهرست به وسیله خانم توران میرهادی تهیه شده است.

## افسانه‌های نوین



نام کتاب	نام نویسنده	نام ناشر
شازده کوچولو	آنتوان دوست اگزوپری	امیر کبیر
میومیوی من	آسترید لیندگرن	پدیده
آدم یا روباه	محمود کیانوش	نیل
قصه قوچعلی و دختر پادشاه	صمد بهرنگی	ابن سینا (تبریز)
ملکه برفها	هانس کریستیان آندرسن	نیل

## شرح حال



ماژلان	گ. سیمورپاند	امیر کبیر و نیل
سیاه مبارز	آن تری وایت	امیر کبیر و نیل
گاریبالدی	مدسیاداون پورت	امیر کبیر و نیل
قهرمان آزادی	وینسنت شیان	امیر کبیر و نیل
برده آزادیبخش	کاترین شرمین	امیر کبیر و نیل
بنجامین فرانکلین	مارگارت کارینز	امیر کبیر و نیل
داستان زندگی من	هلن کلر	نیل
مردانی که دنیا را عوض کرده‌اند	ایگون لارسون	جیبی
لئوناردو داوینچی	امیل هان	امیر کبیر و نیل
کوروش کبیر	منوچهر گودرزی	امیر کبیر
استاد استادان	نورالله لارودی	امیر کبیر

## داستانهای تاریخی و داستانهایی از منابع ادبی ایران



داستانهای شاهنامه	احسان یارشاطر	بنگاه ترجمه و نشر کتاب
داستانهای ایران باستان	احسان یارشاطر	بنگاه ترجمه و نشر کتاب
قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب (جلد ششم)	مهدی آذریزدی	امیر کبیر
داستانهای دل‌انگیز ادبیات فارسی	زهره خانلری	نیل



<u>نام ناشر</u>	<u>نام نویسنده</u>	<u>نام کتاب</u>
نیل	ژول ورن	سفر هشتاد روزه دور دنیا
بنگاه ترجمه و نشر کتاب	ژول ورن	مسافرت به مرکز زمین
بنگاه ترجمه و نشر کتاب	ژول ورن	مسافرت به ماه
بنگاه ترجمه و نشر کتاب	ژول ورن	بیست هزار فرسنگ زیر دریا (۲ جلد)
بنگاه ترجمه و نشر کتاب	ژول ورن	به دور ماه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد

فإن الله قد خلقنا من طين

فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا

من طين فقال رب اني خلقت رجلا



## مآخذ

• درسهای مال از بهر چیست، امید، اوراشیمای ماهیگیر، زندگی من، زاغ و کبک و کوتاه خردمند به که نادان بلند، به وسیله خانم زهرا خانلری (کیا) به صورت درس برای فارسی اول راهنمایی تنظیم شده بود که با تغییراتی آورده شد.

• علاوه بر مآخذی که در ذیل دروسها ذکر شده در درس فیل از کتاب فیل ترجمه فخری گلستان، در درس شاهزاده‌ای که از سیاره‌ای کوچک آمده بود ۱ و ۲ و ۳ از کتاب شازده کوچولو ترجمه محمد قاضی، در درس کتاب طبیعت از کتاب نامه‌های نهر و ترجمه تفضلی، در درس دانشمندی که پانصد سال جلوتر از زمان خود می‌اندیشید ۱ و ۲ از کتاب لئوناردو داوینچی تألیف امیلی هان ترجمه و . ا . ، در درس اوراشیمای ماهیگیر از داستانهای ژاپنی نوشته فلیسین شاله ترجمه اردشیر نیکپور، در درس ماژلان از کتاب ماژلان نوشته سیمور. گک. پانده ترجمه سیروس بهروزی، در درس مثل از کتاب امثال و حکم دهخدا، در درس تعاون و همکاری ۱ و ۲ از کلیله و دمنه به تصحیح مجتبی مینوی و فارسی سال ششم ابتدایی چاپ وزارت فرهنگ سابق (۱۳۳۴)، در کتاب زندگی من نوشته هلن کلر ترجمه ثمینه باغچه‌بان، در درس آزادی از ترجمه شجاع الدین شفا و در درس سیمرغ و سی مرغ ۱ و ۲ از کتاب افسانه سیمرغ نوشته زهرا خانلری (کیا) و در درس بخواه، یاد بگیر، امتحان کن از کتاب اعتماد بنفس ترجمه علی دشتی و در توضیح لغات و اصطلاحات از فرهنگ فارسی معین استفاده شده است.

سازمان کتابهای درسی ایران



بها در تمام کشور : ۳۵ ریال

سازمان کتابهای درسی ایران



بها در تمام کشور : ۳۵ ریال